

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد دوم ادله ولادت

بررسی دلائل ولادت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

نجم الدین طبسی

سرشناسه	طیسی، نجم الدین، ۱۳۳۴ - Tabasi, Najm al-Din
عنوان و نام پدیدآور	ادله ولادت: سلسله دروس خارج مرکز تخصصی مهدویت / نجم الدین طیسی.
مشخصات نشر	قم: حوزه علمیه قم، مرکز تخصصی مهدویت، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	ج ۲؛ ۱۲×۲۱ س.م.
شابک	دوره ۹-837250-600-978؛ ج ۱-51-8372-600-978؛ ج ۲-32-52-8372-600-978
وضعیت فهرست نویسی	فیبیا
عنوان دیگر	سلسله دروس خارج مرکز تخصصی مهدویت.
موضوع	محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - - میلاد
موضوع	Muhammad ibn Hasan, Imam XII -- Birthday
موضوع	محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - - میلاد -- احادیث
موضوع	Muhammad ibn Hasan, Imam XII -- Birthday -- Hadiths
موضوع	مهدویت
موضوع	Mahdism
شناسه افروده	حوزه علمیه قم، مرکز تخصصی مهدویت
رده بندی کنگره	۳۵/۵۱BP
رده بندی دیویی	۹۵۹/۲۹۷
شماره کتائشناس	۶۱۵۹۸۶۱

ادله ولادت (جلد دوم)



حوزه علمیه قم
مرکز تخصصی مهدویت

نجم الدین طیسی

محمدرضا غفوری

انتشارات مرکز تخصصی مهدویت - حوزه علمیه قم

عباس فریدی

مسعود سلیمانی

۵۰۰ نسخه

اول / تابستان ۱۳۹۹

۹۷۸-۶۰۰-۸۳۷۲-۵۰-۹

۹۷۸-۶۰۰-۸۳۷۲-۵۲-۳

۱۰۰ هزار تومان

مؤلف

ویراستار

ناشر

طراح جلد

صفحه آرا

شمارگان

نوبت چاپ

شابک دوره

شابک

قیمت دوره

تمامی حقوق © محفوظ است.

○ قم: انتشارات مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه امار (۲۲)/ بن بست شهید علینا، پ ۲۴/

ص.ب: ۱۱۹_۳۷۱۳۵/ تلفن: ۳۷۸۴۱۴۴۰/ ۳۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱/ فاکس: ۳۷۳۷۱۶۰_۰۲۵

○ www.mahdi313.ir

○ entesharatmarkaz@chmail.ir

دفا تر بنیاد حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در استان ها پاسگو ی درخواست های متقاضیان

کتاب و محصولات فرهنگی بنیاد و مرکز تخصصی مهدویت می باشد.

فهرست مطالب

جلسه بیست و نهم	۷
روایت بیست و چهارم	۷
جلسه سی ام	۱۳
جلسه سی و یکم	۱۹
ادامه روایت بیست و چهارم	۱۹
جلسه سی و دوم	۲۸
ادامه روایت بیست و چهارم	۲۸
جلسه سی و سوم	۳۷
جلسه سی و چهارم	۴۶
جلسه سی و پنجم	۵۵
جلسه سی و ششم	۶۳
جلسه سی و هفتم	۷۲
جلسه سی و هشتم	۸۰
جلسه سی و نهم	۸۶
جلسه چهلم	۹۵
جلسه چهل و یکم	۱۰۶
جلسه چهل و دوم	۱۱۳
جلسه چهل و سوم	۱۱۹
روایت بیست و پنجم	۱۱۹
جلسه چهل و چهارم	۱۲۵

۱۲۵	ادامه روایت
۱۳۴	جلسه چهل و پنجم
۱۴۲	جلسه چهل و ششم
۱۵۱	جلسه چهل و هفتم
۱۶۰	جلسه چهل و هشتم
۱۶۹	جلسه چهل و نهم
۱۷۹	جلسه پنجاهم
۱۸۹	جلسه پنجاه و یکم
۱۹۹	جلسه پنجاه و دوم
۲۰۸	جلسه پنجاه و سوم
۲۱۹	جلسه پنجاه و چهارم
۲۲۶	جلسه پنجاه و پنجم
۲۳۴	جلسه پنجاه و ششم
۲۴۴	جلسه پنجاه و هفتم
۲۵۳	جلسه پنجاه و هشتم
۲۶۴	فهرست منابع

جلسه بیست و نهم

روایت بیست و چهارم

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ حَاتِمٍ النَّوْفَلِيُّ الْمَعْرُوفُ بِالْكَرْمَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى الْوُشَاءُ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرٍ الْقُمِّيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرَبْنٍ سَهْلُ الشَّيْبَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَسْرُورٍ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُمِيِّ قَالَ: كُنْتُ أَمْرًا هُجَاءً يَجْمَعُ الْكُتُبَ الْمُشْتَمِلَةَ عَلَى غَوَامِضِ الْعُلُومِ وَ دَقَائِقِهَا كَلِفًا بِاسْتِظْهَارِ مَا يَصِحُّ لِي مِنْ حَقَائِقِهَا مُعَرِّمًا بِحِفْظِ مُشْتَبِهَاتِهَا وَ مُسْتَعْلَقَاتِهَا شَجِيحًا عَلَى مَا أَظْفَرِيهِ مِنْ مُعْضَلَاتِهَا وَ مُشْكَلَاتِهَا مُتَعَصِّبًا لِمَذْهَبِ الْإِمَامِيَّةِ رَاغِبًا عَنِ الْأَمْنِ وَ السَّلَامَةِ فِي انْتِظَارِ التَّنَازُعِ وَ التَّخَاصُمِ وَ التَّعَدِّيِّ إِلَى التَّبَاغُضِ وَ التَّشَاتُّمِ مُعَيِّبًا لِلْفِرْقِ ذَوِي الْخِلَافِ كَاشِفًا عَنْ مَثَالِبِ أَيْمَتِهِمْ هَتَاكَاً لِحُجُبِ قَادَتِهِمْ إِلَى أَنْ يُبْلِثَ بِأَشَدِّ التَّوَاصِبِ مُنَازَعَةً وَ أَظْوَهْمُ مُحَاصِمَةً وَ أَكْثَرِهِمْ جَدَلًا وَ أَشْنَعِهِمْ سُؤَالًا وَ أَثْبَتِهِمْ عَلَى الْبَاطِلِ قَدَمًا».

«سعد بن عبدالله قمی گوید: من مردی علاقه مند به جمع آوری کتب حاوی غوامض و دقایق علوم بودم؛ و به درک کردن حقایق درست دانش حریص بودم؛ و به حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آن آزمند بودم؛ و بر آنچه از مشکلات و معضلات مسائل علمی دست می یافتم، با حرص شدید نگره داری و حفظ می کردم. در عین حال نسبت به مذهب امامیه تعصب داشتم. رویگردان از امن و سلامتی و مشتاق نزاع و خصومت بودم. دنبال کینه ورزی و بدگفتن می گشتم و به آواز بلند، فرقه های مخالف امامیه را نکوهش و معایب پیشوایان آنها را برملا کرده و آبروی پیشوایان آنها را می بردم. تا اینکه گرفتار شخصی شدم که از همه ستیزه جوتر و در خصومت پایدارتر و در جدل زبردست تر و در پرسش و طرح سؤال مبرزتر و بر مذهب باطل خود پابرجاتر بود.»

«فَقَالَ ذَاتَ يَوْمٍ وَأَنَا أَنَاظِرُهُ تَبًّا لَكَ وَلِأَصْحَابِكَ يَا سَعْدُ إِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرَّافِضَةِ تَقْصِدُونَ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ بِالظُّغْنِ عَلَيْهِمَا وَتَجْحَدُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَايَتَهُمَا وَإِمَامَتَهُمَا هَذَا الصِّدِّيقُ الَّذِي فَاقَ جَمِيعَ الصَّاحِبَةِ بِشَرَفِ سَابِقَتِهِ أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَا أَخْرَجَهُ مَعَ نَفْسِهِ إِلَى الْغَارِ إِلَّا عِلْمًا مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنَّهُ هُوَ الْمُتَقَلِّدُ لِأَمْرِ التَّأْوِيلِ وَالْمُلْقَى إِلَيْهِ أَرْزَمَةُ الْأُمَمَةِ وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ فِي شَعْبِ الصَّدْعِ وَلَمْ الشَّعْثِ وَسَدِّ الْحُلِّ وَ إِقَامَةِ الْحُدُودِ وَتَسْرِيبِ الْجُيُوشِ لِفَتْحِ بِلَادِ الشَّرِكِ وَكَمَا أَشْفَقَ عَلَى نُبُوتِهِ أَشْفَقَ عَلَى خِلَافَتِهِ إِذْ لَيْسَ مِنْ حُكْمِ الْإِسْتِتَارِ وَالتَّوَارِي أَنْ يَرُومَ الْهَارِبُ مِنَ الشَّرِّ مُسَاعِدَةً إِلَى مَكَانٍ يَسْتَخْفِي فِيهِ وَلَمَّا رَأَيْنَا النَّبِيَّ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْإِمْحَارِ وَلَمْ تَكُنِ الْحَالُ تُوجِبُ اسْتِدْعَاءَ الْمُسَاعَدَةِ مِنْ أَحَدٍ اسْتَبَانَ لَنَا قَصْدُ رَسُولِ اللَّهِ بِأَبِي بَكْرٍ لِلْغَارِ لِلْعَلَّةِ الَّتِي شَرَحْنَاهَا وَإِنَّمَا أَبَاتَ عَلَيْنَا عَلَى فِرَاشِهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَكْتَرِثُ بِهِ وَلَمْ يَخْفَلْ بِهِ لِامْتِثَالِهِ وَلِعِلْمِهِ بِأَنَّهُ إِنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَذَّرْ عَلَيْهِ نَصْبُ غَيْرِهِ مَكَانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتِي كَانَ يَصْلُحُ لَهَا قَالَ سَعْدٌ فَأُورِثُ عَلَيْهِ أَجُوبَةً شَتَّى فَمَا زَالَ يُعَقِّبُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِالتَّقْضِ وَالرَّدِّ عَلَيَّ...»

«در روزی که من با او مناظره می کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و اصحاب رافضی تو. زبان به طعن مهاجروانصار می گشایید و ولایت و امامت آنها را از طرف رسول خدا ﷺ انکار می کنید؟ این ابوبکر صدیق است که بر همه صحابه به شرف سابقه در ایمان برتری دارد. تو نمی دانی که رسول خدا ﷺ او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می دانست خلافت بعد از او از آن اوست و او است که امر تأویل به او سپرده است و زمام امت اسلامی بدو واگذار شده و در جمع آوری تفرقه و جبران شکست ها به او اعتماد شده است و در سد خلل و اقامه حدود و لشکر کشی برای فتح کشورهای مشرکین به او تکیه گردیده است؟ چنانچه پیامبر ﷺ بر نبوت خود می ترسید بر خلافت پس از خود نیز می ترسید؛ زیرا شخص گریزان که خود را پنهان می کند و از دست دشمن متواری است معمولاً

در مقام کمک و مساعدت از دیگری بر نمی آید و او را به مخفیگاه خود راه نمی دهد. چون ما می دانیم که پیامبر ﷺ در این هجرت قصد کناره گیری و گریز داشت و وضعیت مقتضی کمک و مساعدت گرفتن از احدی نبود. مقصود رسول خدا ﷺ از اینکه ابوبکر را با خود به غار برد روشن می شود. علتش همان است که شرح دادیم. همانا علی علیه السلام را در فراش خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت؛ و با او همسفر نشد، چون با او خوش نداشت. می دانست که اگر کشته شود می تواند دیگری را برای مشکلاتی که بر عهده او است به جای او انتخاب کند. سعد گوید: من در جوابش بیانات متعددی ذکر کردم و او هر یک را نقض کرد و مردود دانست ...»

«قَالَ سَعْدٌ فَصَدَرْتُ عَنْهُ مُزَوَّراً قَدْ انْتَفَخْتُ أَحْشَائِي مِنَ الْعَصَبِ وَتَقَطَّعَ كَيْدِي مِنَ الْكَرْبِ وَكُنْتُ قَدْ اتَّخَذْتُ طُومَاراً وَأَثْبَتُ فِيهِ نَيْفًا وَأَرْبَعِينَ مَسْأَلَةً مِنْ صَعَابِ الْمَسَائِلِ لَمْ أَجِدْ لَهَا مُجِيباً عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عَنْهَا خَيْرَ أَهْلِ بَلَدِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ صَاحِبَ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَانْجَلْتُ خَلْفَهُ وَقَدْ كَانَ خَرَجَ قَاصِداً نَحْوَ مَوْلَانَا بِسَرٍّ مَنْ رَأَى فَلَحِقْتُهُ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ فَلَمَّا تَصَافَحْنَا قَالَ بِخَيْرٍ لِحَاقِكَ بِي قُلْتُ الشُّوقُ ثُمَّ الْعَادَةُ فِي الْأَسْئَلَةِ قَالَ قَدْ تَكَافَيْنَا عَلَى هَذِهِ الْحِظَّةِ الْوَاحِدَةِ فَقَدْ بَرَحَ بِي الْقَرْمُ إِلَى لِقَاءِ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَعَاضِلَ فِي التَّأْوِيلِ وَمَشَاكِلَ فِي التَّنْزِيلِ فَدُونَكُمَا الصُّحْبَةُ الْمُبَارَكَةُ فَإِنَّهَا تَقِفُ بِكَ عَلَى ضَفَّةٍ بَحْرٍ لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ وَلَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَهُوَ إِمَامُنَا.»

«سعد گوید: من با تزویر، خود را از دست او رها نیدم؛ ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود. پیش از آن طوماری تهیه کرده و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخ گویی برای آنها نیافته بودم. می خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان ابومحمد علی علیه السلام بود پرسش کنم. به دنبال او رفتم. او به قصد سرزنش من رأی و برای

شرفیابی حضور امام علیه السلام از قم بیرون رفته بود. در یکی از منازل راه، به اورسیدم. چون با او مصافحه کردم. گفت: خیر است. گفتیم: اولاً: مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً: طبق معمول سؤال‌هایی از شما دارم. گفت: در این مورد با یکدیگر برابر هستیم. من نیز مشتاق ملاقات مولایم ابومحمد علیه السلام هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان پرسش کنم. این رفاقت میمون و مبارک است؛ زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجایبش تمام و غرائبش فانی نمی‌شود و او امام ما است.»

«فَوَرَدَنَا سَرَّ مَنْ رَأَى فَاَنْتَهَيْنَا مِنْهَا إِلَى بَابِ سَيِّدِنَا فَاسْتَأْذَنَّا فَخَرَجَ عَلَيْنَا الْإِذْنُ بِالْذُّخُولِ عَلَيْهِ وَكَانَ عَلَى عَاتِقِ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ جِرَابٌ قَدْ غَطَّاهُ بِكِسَاءٍ طَبَرِيٍّ فِيهِ مِائَةٌ وَسِتُّونَ صُرَّةً مِنَ الدَّنَانِيرِ وَالدَّرَاهِمِ عَلَى كُلِّ صُرَّةٍ مِنْهَا خَتَمٌ صَاحِبِهَا قَالَ سَعْدٌ فَمَا شَبَّهْتُ وَجْهَهُ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ علیه السلام حِينَ غَشَيْنَا نُورَ وَجْهِهِ إِلَّا بِبَدْرِ قَدْ اسْتَوْفَى مِنْ لَيْلَالِهِ أَرْبَعًا بَعْدَ عَشْرٍ عَلَى فَخْذِهِ الْأَمِينِ غَلَامٌ يُنَاسِبُ الْمُشْتَرِي فِي الْخَلْقَةِ وَالْمَنْظَرِ عَلَى رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفَرَّتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلْفُ بَيْنٍ وَآوَيْنِ وَبَيْنَ يَدَيْ مَوْلَانَا رُمَانَةٌ ذَهَبِيَّةٌ تَلْمَعُ بَدَائِعُ نُفُوشِهَا وَسَطَ غَرَائِبِ الْفُصُوصِ الْمُرَكَّبَةِ عَلَيْهَا قَدْ كَانَ أَهْدَاهَا إِلَيْهِ بَعْضُ رُؤَسَاءِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَبِيَدِهِ قَلَمٌ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَسْطُرَ بِهِ عَلَى الْبَيَاضِ شَيْئًا قَبَضَ الْغَلَامَ عَلَى أَصَابِعِهِ فَكَانَ مَوْلَانَا يُدْخِرُ الرُّمَانَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَشْغَلُهُ بِرَدِّهَا كَيْ لَا يَصُدَّهُ عَنْ كِتَابَةِ مَا أَرَادَ.»

«بعد از آن با یکدیگر به سامرا درآمدیم و به در خانه مولایمان رسیدیم. اجازه خواستیم و برای ما اذن دخول صادر شد. برشانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عباى طبرى پنهان کرده بود. در آن يك صد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود. سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خود ابومحمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راستش پسر بچه‌ای نشسته

بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الف بین دو واو بود. در پیش روی مولای ما اناری طلایی بود که نقش های بدیعش در میان دانه های قیمتی آن می درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود. در دست امام عسکری علیه السلام قلمی بود که چون می خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن کودک انگشتانش را می گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می کرد و او را به آوردن آن سرگرم می کرد تا او را از نوشتن باز ندارد.»

«فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَأَلْطَفَ فِي الْجَوَابِ وَأَمَّا إِلَيْنَا بِالْجُلُوسِ فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ كِتَابَةِ الْبَيَاضِ الَّذِي كَانَ بِيَدِهِ أَخْرَجَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ جَرَابَهُ مِنْ طَيِّ كِسَائِهِ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَنَظَرَ الْهَادِي عليه السلام إِلَى الْغَلَامِ وَقَالَ لَهُ يَا بَنِي قُضَّ الْحَاتَمِ عَنْ هَذَا يَا شَيْعَتَكَ وَمَوْلَايَكَ فَقَالَ يَا مَوْلَايَ أَيجُوزُ أَنْ أُمَدَّ يَدًا ظَاهِرَةً إِلَى هَذَا يَا حَسَنَةً وَأَمْوَالٍ رَجَسَةٍ قَدْ شَيْبَ أَحْلَاهَا بِأَحْرَمِهَا فَقَالَ مَوْلَايَ يَا ابْنَ إِسْحَاقِ اسْتَخْرِجْ مَا فِي الْحِرَابِ لِيُمَيِّزَ مَا بَيْنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مِنْهَا فَأَوَّلَ صُتْرَةٍ بَدَأَ أَحْمَدُ بِإِخْرَاجِهَا قَالَ الْغَلَامُ هَذِهِ لِفُلَانٍ بَنِ فُلَانٍ مِنْ مَحَلَّةٍ كَذَا بِقَمٍّ تَشْتَمِلُ عَلَى اثْنَيْنِ وَسِتِّينَ دِينَارًا فِيهَا مِنْ ثَمَنِ حَجِيرَةٍ بَاعَهَا صَاحِبُهَا وَكَانَتْ إِثْمًا لَهُ عَنْ أَبِيهِ خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَارًا وَمِنْ أَثْمَانِ تِسْعَةِ أَثْوَابٍ أَرْبَعَةٌ عَشَرَ دِينَارًا وَفِيهَا مِنْ أُجْرَةِ الْحَوَانِيتِ ثَلَاثَةٌ دَنَانِيرٌ»^۲

«بر او سلام کردیم. او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشینیم. چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را در مقابلش نهاد. امام علیه السلام به آن کودک نگاه کرد و گفت: پسر جان! مهر هدایای شیعیان و دوستان را باز کن. او گفت: ای مولای من! آیا رواست دست طاهرا به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یکدیگر درآمیخته است، دراز کنیم؟ مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال

۱. کلمه هادی یا سهو قلم از نسخ یا لقب عام همه ائمه اطهار علیهم السلام است.

۲. صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۵۴.

و حرام آن را جدا کند. چون احمد اولین کیسه را از انبان بیرون آورد، آن کودک گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است. در آن ۶۲ دینار است که ۴۵ دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و ۱۴ دینار آن مربوط به بهای ۹ جامه و ۳ دینار آن مربوط به اجاره مغازه‌هاست.»

جلسه سی ام

مقدمه

در ادامه بحث و بررسی ادله ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در جلسه قبل، مقداری از متن روایت بیست و چهارم را که شیخ صدوق از عبدالله بن سعد اشعری نقل کرده بود، بیان کردیم. اکنون ادامه متن را بیان کرده و سپس به ذکر منابع روایت و طرح اشکالات سندی و شرح حدیث و بررسی شبهات آن می پردازیم.

ادامه روایت بیست و چهارم:

«فَقَالَ مَوْلَانَا صَدَقْتَ يَا بَنِي دُلَّ الرَّجُلَ عَلَى الْحَرَامِ مِنْهَا فَقَالَ عليه السلام فَتَشَّ عَنْ دِينَارٍ رَازِي السَّيِّئَةِ تَأْرِيجُهُ سَنَةً كَذَا قَدْ انْطَمَسَ مِنْ نِصْفِ إِحْدَى صَفْحَتَيْهِ نَفْسُهُ وَقُرْأَصَةُ أُمْلِيَّةٍ وَنُزْهَا رُبْعَ دِينَارٍ وَالْعِلَّةُ فِي تَحْرِيمِهَا أَنَّ صَاحِبَ هَذَا الصُّرَّةِ وَزَنَ فِي شَهْرٍ كَذَا مِنْ سَنَةٍ كَذَا عَلَى حَائِكٍ مِنْ جِيرَانِهِ مِنَ الْعَزَلِ مَتًّا وَرُبْعَ مَتْنٍ فَأَتَتْ عَلَى ذَلِكَ مُدَّةٌ وَفِي انْتِهَائِهَا قَيْضٌ لِذَلِكَ الْعَزَلِ سَارِقٌ فَأَخْبَرَهُ الْحَائِكُ صَاحِبَهُ فَكَذَّبَهُ وَاسْتَرَدَّ مِنْهُ بَدَلَ ذَلِكَ مَتًّا وَنِصْفَ مَتْنٍ غَرْلًا أَدَقَّ مِمَّا كَانَ دَفَعَهُ إِلَيْهِ وَاتَّخَذَ مِنْ ذَلِكَ ثَوْبًا كَانَ هَذَا الدَّيْنَارُ مَعَ الْقُرْأَصَةِ ثَمَنَهُ فَلَمَّا فَتَحَ رَأْسَ الصُّرَّةِ صَادَفَ رُقْعَةً فِي وَسْطِ الدَّنَانِيرِ بِاسْمِ مَنْ أَخْبَرَ عَنْهُ وَبِمَقْدَارِهَا عَلَى حَسَبِ مَا قَالَ وَاسْتَخْرَجَ الدَّيْنَارَ وَالْقُرْأَصَةَ بَيْتُكَ الْعَلَامَةِ ثُمَّ أَخْرَجَ صُرَّةً أُخْرَى فَقَالَ الْغُلَامُ هَذِهِ لِفُلَانٍ بْنِ فُلَانٍ مِنْ مُحَلَّةٍ كَذَا بِقَمٍّ تَشْتَمِلُ عَلَى خَمْسِينَ دِينَارًا لَا يَحِلُّ لَنَا لِنُسْهَا».

«امام عسکری علیه السلام فرمود: فرزندم، راست گفתי اکنون این مرد را راهنمایی کن که کدامش حرام است. کودک فرمود: خودت (احمد بن اسحاق) در میان اینها واری کن از یک دینار که سکه ری دارد و تاریخ فلان سال دارد و نقش نصف یک روی آن پاک شده و یک قطعه طلای آملی که به وزن چهار اشرفی است. سبب حرمتش این است که صاحب اشرفی، در فلان ماه از فلان سال، یک من

و چارک ریسمان به همسایه جولای خود داده است و مدتی گذشته و آن ریسمان به دزدی رفته است. آن جولای به صاحبش گزارش دزدی را داده و صاحب ریسمان او را تکذیب کرده و به عوض آن ریسمان، یک من ونیم ریسمان باریک تراز او دریافت کرده است (نخ هرچه باریک تر باشد، گران تر است) و از آن جامه ای بافته که این دینار و آن قطعه طلا، بهای آن است.^۱ چون (احمد بن اسحاق) کیسه را باز کرد در میان آن نوشته ای بود که نام صاحب آن دینارها و مقدار آن در آن نوشته بود و آن دینارها با آن قطعه طلا با همان نشانه بیرون آمد. سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک فرمود: این از فلان پسر فلان ساکن فلان محله قم است و در آن پنجاه اشرفی است که دست زدن بدان برای ما روا نیست.»

«قَالَ وَكَيْفَ ذَاكَ قَالَ لِأَمِّهَا مِنْ ثَمَنِ حِنْطَةٍ حَافٍ صَاحِبُهَا عَلَى أَكْأَرٍ فِي الْمُقَاسَمَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَبَضَ حِصَّتَهُ مِنْهَا بِكَيْلٍ وَافٍ وَكَانَ مَا حَصَّ الْأَكْأَرُ بِكَيْلٍ بَحْسٍ فَقَالَ مَوْلَاتَا صَدَقْتُ يَا بُنَيَّ ثُمَّ قَالَ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقٍ اأْمْلِهَا بِأَجْمَعِهَا لِتَرُدَّهَا أَوْ تُوصِي بِرَدِّهَا عَلَى أَزْبَاطِهَا فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي شَيْءٍ مِنْهَا وَائْتِنَا بِثُوبٍ الْعَجُوزُ قَالَ أَحْمَدُ وَكَانَ ذَلِكَ الثُّوبُ فِي حَقِيبَةٍ لِي فَتَسَيَّيْتُهِ فَلَمَّا انْصَرَفَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقٍ لِيَأْتِيَهُ بِالثُّوبِ نَظَرَ إِلَيَّ مَوْلَاتَا أَبُو

۱. آقای محمد باقر کمراهی، مترجم کتاب «کمال الدین» صدوق می گوید: این روایت از دو جهت اجمال دارد: ۱- از جهت آنکه صاحب ریسمان، ریسمان خود را به همسایه جولای خود قرض داده بود و یا اینکه امانت سپرده بوده است و یا اینکه برای بافتن به او داده است. احکام اینها از نظر ضمانت فرق دارد. ۲- از جهت اینکه حکم به تحریم بهای آن جامه بی مورد بوده و یا آنکه بیش از وزن دریافت کرده و یا برای آنکه ریسمان بهتری دریافت کرده است. هر صورت از اینها حکم مخصوص خود را دارد. ما در جواب ایشان می گوییم: ما در صدد اثبات بند بند این روایت نیستیم؛ بلکه در جهت اثبات این هستیم که دلایل و روایات اثبات ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه بسیار است؛ این روایت نیز یکی از آن روایات است. هرچند به قول مامقانی امارات صدق بر این روایت حاکم است.

مُحَمَّدٌ ﷺ فَقَالَ مَا جَاءَ بِكَ يَا سَعْدُ فَقُلْتُ شَوْقِي أَهْمُدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَلَى لِقَاءِ مَوْلَانَا قَالَ وَ
الْمَسَائِلُ الَّتِي أَرَدْتُ أَنْ تَسْأَلَهُ عَنْهَا قُلْتُ عَلَى حَالِهَا يَا مَوْلَايَ قَالَ فَسَلْ قُرَّةَ عَيْنِي وَأُمِّمًا
إِلَى الْغُلَامِ فَقَالَ لِي الْغُلَامُ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ مِنْهَا.»

«گفت برای چه؟ کودک فرمود: چون بهای گندمی است که صاحبش برزارع
خود در قسمت آن ستم کرده است. برای آنکه سهم خود را باکیل تمام، برداشته
و سهم زارع را باکیل ناتمام داده است. مولای ما فرمود: فرزندم! راست گفتی.
سپس به احمد بن اسحق فرمود: همه را به صاحبانش برگردان و یا وصیت کن که
آنها را به صاحبانش برسانند (کنایه از اینکه شاید عمر خودت کفاف ندهد). ما
را در آن حاجتی نیست. جامه آن پیرزن را بیاور. احمد گوید: آن جامه در
جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم. چون احمد بن اسحق برگشت تا آن
جامه را بیاورد مولایم ابومحمد به من (عبدالله بن سعد) نظر کرد و فرمود برای چه
آمدی؟ عرض کردم: احمد بن اسحق مرا به دیدار مولای خود تشویق کرد. فرمود
آن مسائلی که می خواستی بپرسی چه شد؟ عرض کردم آقا بر حال خود
مانده اند. فرمود آنها را از نور چشمم بپرس؛ و اشاره به آن کودک کرد. پس آن
کودک به من فرمود: هر چه می خواهی بپرس.»

«فَقُلْتُ لَهُ مَوْلَانَا وَابْنُ مَوْلَانَا إِنَّا رَوَيْنَا عَنْكُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ جَعَلَ طَلَّاقَ نِسَائِهِ
بِيَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حَتَّى أُرْسَلَ يَوْمَ الْجُمْلَةِ إِلَى عَائِشَةَ أَتَتْكَ قَدْ أَرْهَجْتَ عَلَى الْإِسْلَامِ وَ
أَهْلِهِ بِفِتْنَتِكَ وَأَوْرَدْتَ بَيْنَكَ حِيَاضَ الْهَلَكَ بِجَهْلِكَ فَإِنْ كَفَفْتَ عَنِّي غَرْبَكَ وَالْإِطْلَاقُ
وَنِسَاءُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ كَانَ طَلَّاقُهُنَّ وَفَاتَهُ.»

«عرض کردم (سعد بن عبدالله)، ای مولای ما و فرزند مولای ما! - به ما از
رسول خدا ﷺ روایت رسیده است که طلاق زنان خود را به دست
امیرالمؤمنین ﷺ وا گذاشت. آن حضرت در روز جنگ جمل به عایشه فرمود:

«تو در محیط اسلام غبارستیزه انگیزختی و فتنه برپا کردی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی. اگر دست از من باز نداری تو را طلاق می دهم.» چگونه این امر ممکن است با آنکه زنان رسول خدا ﷺ با وفات اواز وی جدا و مطلقه شدند؟»

«قَالَ مَا الطَّلَاقُ؟ قُلْتُ تَخْلِيَةُ السَّبِيلِ قَالَ فَإِذَا كَانَ طَلَاغُهُنَّ وَفَاةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ خَلِيَتْ هُنَّ السَّبِيلُ فَلِمَ لَا يَحِلُّ هُنَّ الْأَزْوَاجُ قُلْتُ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَرَّمَ الْأَزْوَاجَ عَلَيْهِنَّ قَالَ كَيْفَ وَ قَدْ خَلَى الْمَوْتُ سَبِيلَهُنَّ قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي يَا ابْنَ مَوْلَايَ عَنْ مَعْنَى الطَّلَاقِ الَّذِي قَوَّضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حُكْمَهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَليِّهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَقَدَّسَ اسْمُهُ عَظَّمَ شَأْنُ نِسَاءِ النَّبِيِّ ﷺ فَخَصَّهُنَّ بِشَرَفِ الْأُمَمَاتِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ هَذَا الشَّرَفَ بَاقٍ هُنَّ مَا دُمْنَ لِلَّهِ عَلَى الطَّاعَةِ فَأَيُّهُنَّ عَصَتْ اللَّهَ بَعْدِي بِالْمُخْرُوجِ عَلَيْكَ فَأُطْلِقَ لَهَا فِي الْأَزْوَاجِ وَأَسْقِطَهَا مِنْ شَرَفِ أُمَمَةِ الْمُؤْمِنِينَ.»^۱

«کودک فرمود: طلاق چیست؟ گفتم: آزادی و رهایی در کار خود. فرمود: اگر زنان رسول خدا ﷺ به وفات او آزاد و رها شدند، چرا برای آنها روا نبود که شوهر کنند؟ گفتم: چون خدای تبارک و تعالی شوهر را بر آنها حرام کرده بود. فرمود: چگونه است این امر، با آنکه مرگ راه را برای آنها باز کرده بود؟ عرض کردم: پس به من خبر بده ای مولای من! ازان طلاقى که رسول خدا ﷺ حکمش را به امیرالمؤمنین عَليِّهِ السَّلَامُ واگذار کرد. فرمود: خداوند تبارک، شأن زنان پیامبر ﷺ را بزرگ کرد و آنها را به شرافت مادری امت مخصوص کرد. رسول خدا ﷺ فرمود:

۱. ساقط کردن از منصب أم المؤمنین در روش خلفا نیز دیده می شود. یکی از همسران پیامبر ﷺ به نام قتيله که خواهر اشعث بن قیس و معقوده پیامبر ﷺ بود، وقتی خبر رحلت پیامبر ﷺ به گوش او رسید، مرتد شد و عکرمه با او ازدواج کرد. وقتی این خبر به خلیفه رسید او را از منصب ام المومنین ساقط و حقوق او را قطع کرد. چگونه خلیفه دوم می تواند این کار را انجام دهد ولی امیرالمومنین عَليِّهِ السَّلَامُ نتواند حتی آنها را تهدید کند (ن. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۶۰).

ای ابا الحسن! این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا باشند. هر کدام بعد از من خدا را نافرمانی کرد و بر تو خروج کرد، اورا از میان همسرانم، جدا ساز و از رتبه شرافت مادری امت ساقط کن.»

«قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْفَاحِشَةِ الْمُبَيَّنَةِ الَّتِي إِذَا أَتَتْ الْمَرْأَةَ بِهَا فِي عِدَّتِهَا حَلَّ لِلزَّوْجِ أَنْ يُخْرِجَهَا مِنْ بَيْتِهِ؟ قَالَ الْفَاحِشَةُ الْمُبَيَّنَةُ هِيَ السَّحْقُ دُونَ الزِّنَاءِ فَإِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا زَنَتْ وَأَقِيمَ عَلَيْهَا الْحُدُّ لَيْسَ لِمَنْ أَرَادَهَا أَنْ يَمْتَنِعَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ التَّزْوُجِ بِهَا لِأَجْلِ الْحَدِّ وَإِذَا سَحَقَتْ وَجَبَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ وَالرَّجْمُ خِزْيٌ وَمَنْ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ بِرَجْمِهِ فَقَدْ أَخْرَاهُ وَمَنْ أَخْرَاهُ فَقَدْ أَبْعَدَهُ وَمَنْ أَبْعَدَهُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَقْرَبَهُ.»

« عرض کردم: به من خبر بده از معنای فاحشه مبینة که چون زن در زمان عده مرتکب شود برای شوهرش رواست که اورا از خانه اش بیرون کند. فرمود: مقصود از فاحشه مبینة در اینجا سحوق است، نه زنا؛ زیرا چون زنی زنا کند و حد براو اقامه شود کسی که می خواهد اورا تزویج کند، به دلیل اقامه حد براو، نباید از او صرف نظر کند؛ ولی اگر مساحقه کرد، لازم است سنگسار شود و سنگساری رسوایی است. هر کسی را خدا دستور رجیم اورا داده اورا رسوا کرده و هر کسی را رسوا کرد از خود دور کرده است. هر کسی را خدا از خود دور کرد نباید کسی به او نزدیک شود.»

«قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ لِنَبِيِّهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاخْلَعْ تَغْلِيكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُتَدَسِّ طَوًى فَإِنَّ فَضْلَهُ الْفَرِيقَيْنِ يَزْعُمُونَ أَنَّهَا كَانَتْ مِنْ إِهَابِ الْمَيْتَةِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَالَ ذَلِكَ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى مُوسَى وَاسْتَجْهَلَهُ فِي نُبُوتِهِ لِأَنَّهُ مَا خَلَا الْأَمْرَ فِيهَا مِنْ خَطِئَتَيْنِ إِمَّا أَنْ تَكُونَ صَلَاةَ مُوسَى فِيهِمَا جَائِزَةً أَوْ غَيْرَ جَائِزَةٍ فَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ جَائِزَةً جَازَلَهُ لُبْسُهُمَا فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ وَإِنْ كَانَتْ مُقَدَّسَةً مُطَهَّرَةً فَلَيْسَتْ بِأَقْدَسَ وَأَظْهَرَ مِنَ الصَّلَاةِ وَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ غَيْرَ جَائِزَةٍ فِيهِمَا فَقَدْ أُوجِبَ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفِ الْحَالَ

مِنْ الْحَرَامِ وَمَا عَلِمَ مَا تَجُوزُ فِيهِ الصَّلَاةُ وَمَا لَمْ تَجُزْ وَهَذَا كُفْرٌ.»

«عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به من خبر بده از دستوری که خدا به پیامبرش موسی علیه السلام داد که «نعلین خود را بیرون آور زیرا دروادی مقدسی هستی» چون فقهای فریقین گمان کردند که از پوست مردار بوده است؟ فرمود: هر کسی چنین گفته به موسی علیه السلام دروغ بسته و او را در مقام نبوت خود نادان شمرده است؛ زیرا از دو حال بیرون نیست: یا نماز موسی علیه السلام در آن روا بوده یا نبوده است. اگر نماز موسی علیه السلام در نعلین صحیح بوده، پس جایز است با آن در بقعه رود؛ زیرا اگر آن بقعه مقدس نبود که جواب واضح است؛ و اگر آن بقعه پاک و مقدس بوده، از نماز مقدس تر و پاک تر نبوده است. اگر نمازش در آن صحیح نبوده، لازم می آید که حضرت موسی علیه السلام حلال و حرام را ندانسته باشد و آنچه را نماز در آن صحیح هست و صحیح نیست نفهمیده باشد و البته این کفر است.»

«قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي يَا مَوْلَايَ عَنِ التَّأْوِيلِ فِيهِمَا قَالَ إِنَّ مُوسَى نَاجَى رَبَّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنِّي قَدْ أَخْلَصْتُ لَكَ الْمُحَبَّةَ مِثِّي وَغَسَلْتُ قَلْبِي سِوَاكَ وَكَانَ شَدِيدَ الْحُبِّ لِأَهْلِهِ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ أَيِ انْزِعْ حُبَّ أَهْلِكَ مِنْ قَلْبِكَ إِنْ كَانَتْ مَحَبَّتُكَ لِي خَالِصَةً وَقَلْبُكَ مِنَ الْمِثْلِ إِلَى مَنْ سِوَايَ مَغْسُولًا.»^۱

«عرض کردم مرا از تأویل آن خبر دهید. فرمود: حضرت موسی علیه السلام دروادی مقدس با پروردگار خود، نجوا کرد و گفت: پروردگارا! من دوستی خالصانه تو را دارم و هر چه جز تو است از دلم شسته ام با آنکه خانواده خود را بسیار دوست می داشت. خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بیرون آور، یعنی اگر می خواهی محبت خالصت، برای من باشد و دلت از محبت دیگران برکنار باشد، محبت خانواده را از دل بیرون کن.»

جلسه سی و یکم

مقدمه

در جلسات قبل مقداری از روایت شیخ صدوق را که از سعد بن عبدالله اشعری قمی نقل کرده بود، بیان کردیم. اکنون به ادامه روایت می پردازیم.

ادامه روایت بیست و چهارم

«قُلْتُ فَأَخْبَرَنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ تَأْوِيلِ «كَهَيْعَص» قَالَ هَذِهِ الْحُرُوفُ مِنْ أَثْبَاءِ الْغَيْبِ أَظْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْدَهُ زَكْرِيَّا ثُمَّ قَصَّهَا عَلَى مُحَمَّدٍ وَذَلِكَ أَنَّ زَكْرِيَّا سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَسْمَاءَ الْحُسَيْنِ فَأَهْبِطَ عَلَيْهِ جَبْرَائِيلُ فَعَلَّمَهُ إِنِّي هَا فَكَانَ زَكْرِيَّا إِذَا ذَكَرَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَرَى عَنْهُ هُمُّهُ وَانْجَلَى كَرْبُهُ وَإِذَا ذَكَرَ الْحُسَيْنَ حَتَفَتْهُ الْعَبْرَةُ وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ الْبُهِرَةُ فَقَالَ ذَاتَ يَوْمٍ يَا إِلَهِي مَا بَالِي إِذَا ذَكَرْتُ أَزْجَعًا مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِأَسْمَائِهِمْ مِنْ هُمُومِي وَإِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ تَدَمَّعُ عَيْنِي وَتَشْتَوِرُفَّرِقِي فَأَنْبَأَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ قِصَّتِهِ وَقَالَ «كَهَيْعَص» فَالْكَافُ اسْمُ كَرْبَلَاءَ وَالْهَاءُ هَلَاكُ الْعِثْرَةِ وَالْيَاءُ يَزِيدُ وَهُوَ ظِلُّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْعَيْنُ عَظْمُهُ وَالصَّادُ صَبْرُهُ».

۱. در مقابل این کلام که «یزید بر حسین علیه السلام ظلم کرد»، به کلام قاضی ابوبکر محمد بن عبدالله ابن العربی المالکی، (۵۴۳) توجه کنید. (ایشان، شخصی غیر از ابن عربی، عارف معروف اندلسی، است.) او در کتاب «العواصم من القواصم» (ص ۲۳۲) می گوید: «إن الحسين قتل بسيف جده لانه خرج على امام زمانه (يزيد) بعد أن تمت البيعة له و كملت شروط الخلافة باجماع اهل الحل والعقد و لم يظهر منه ما يشينه و يزيى به. قال رسول الله صلى الله عليه و آله ستكون هنات فمن اراد أن يفرق امر هذه الامه و هى جميع فاضربوه بالسيف كائنا من كان فما خرج عليه احدا الا بتأويل و لا قاتلوه الا بما سمعوا من جده صلى الله عليه و آله؛ امام حسين عليه السلام در حقیقت به شمشیر جدش کشته شد؛ زیرا بر امام زمانش (یزید) خروج کرد، در حالی که کار بیعت تمام شده بود و شروط خلافت به اجماع اهل حل و عقد در روی جمع گشته بود. رسول خدا صلى الله عليه و آله گفته بود هرگاه دیدید کسی اتحاد این امت را می خواهد به تفرقه مبدل سازد، او را هر کسی باشد، بکشید. همه آنان که در قتل امام حسین عليه السلام شرکت جسته

«ای فرزند رسول خدا ﷺ! مرا از تأویل «کهیص» خبر بده. فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خدا بنده اش زکریا علیه السلام را به آن مطلع ساخته و سپس برای محمد ﷺ نقل کرده است. شرحش این است که زکریا علیه السلام از پروردگار خود خواست که به او اسماء خمسہ طیبہ را بیاموزد. جبرئیل فرود آمد و آنها را به وی آموخت. زکریا علیه السلام چون محمد و علی و فاطمه و حسن علیه السلام را یاد می کرد، اندوهش برطرف می شد و گرفتاریش زائل می گردید. چون حسین علیه السلام را یاد می کرد گریه گلویش را می گرفت، می گریست و مبهوت می گردید. روزی عرض کرد: معبود من! مرا چه می شود که چون چهار نفر از خمسہ طیبہ را یاد می کنم به یاد آنان از غم های خود آرام می شوم و چون حسین علیه السلام را یاد می کنم چشمم اشک می ریزد و ناله ام بلند می شود؟ خدای تبارک و تعالی او را از قصه حسین علیه السلام خبر داد و فرمود: «کهیص». «کاف» نام کربلا است؛ و «هاء» هلاک عترت است؛ و «یا» یزید علیه اللعنه است که او ظالم بر حسین علیه السلام است؛ «عین» عطش حسین علیه السلام است؛ و «ص» صبر او است.»

«فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ زَكَرِيَّا لَمْ يَنفَارِقْ مَسْجِدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَمَنْعَ فِيهَا النَّاسَ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهِ وَأَقْبَلَ عَلَى الْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ وَكَانَتْ نُذْبَتُهُ إِلَهِي أَتَفَجَّعُ خَيْرَ خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ إِلَهِي أُنَزِّلُ بَلَوَى هَذِهِ الرَّزِيَّةِ بِفِتْنَائِهِ إِلَهِي أَتُلْبِسُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ ثِيَابَ هَذِهِ الْمُصِيبَةِ إِلَهِي أَتُحِلُّ كُرْبَةَ هَذِهِ الْفَجِيعَةِ بِسَاحَتِهِمَا.»

«چون زکریا علیه السلام این مطلب را شنید نالان و غمگین گردید و تا سه روز از

بودند، این سخن را از پیامبر ﷺ شنیده بودند و خود اهل تأویل و رأی و اجتهاد بودند. کسی او را نکشت مگر با تأویل همین حدیث که از پیامبر ﷺ نقل می شود.»

ابن عربی، به قدری tendy کرده است که او را سنی های متعصبی مثل آلوسی تخطئه کرده اند. آلوسی چندین صفحه در ذیل آیه «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ» (محمد (۴۷): ۲۳) به این موضوع پرداخته و وی را نفرین کرده است (ج ۲۶، ص ۳۱۷).

مسجد خود بیرون نیامد و به مردم اجازه ملاقات نداد. اودرگریه خود این گونه نوحه خوانی می کرد: خدای من! برای بهترین خلق توبه واسطه فرزندش، دل می سوزانم. آیا بلای این مصیبت در آستان پیامبر ﷺ فرود می آید؟ معبود من! آیا جامه این مصیبت را بر قامت علی و فاطمه علیهما السلام خواهی پوشید؟ خدای من! آیا گرفتاری این فاجعه در زندگانی آنها وارد می شود؟»

«ثُمَّ كَانَ يَقُولُ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي وَلَدًا تَقْرُبُهُ عَيْنِي عَلَى الْكِبَرِ وَاجْعَلْهُ وَارثًا وَصِيًّا وَاجْعَلْ مَحَلَّهُ مِنِّي مَحَلَّ الْحُسَيْنِ فَإِذَا رَزَقْتَنِيهِ فَأَفْتِنِي بِحُبِّهِ ثُمَّ فَجِّعْنِي بِهِ كَمَا تُفْجِعُ مُحَمَّدًا حَبِيبَكَ بِوَلَدِهِ فَزَرَقَهُ اللَّهُ يَحْيَى وَفَجَّعَهُ بِهِ وَكَانَ حَمْلُ يَحْيَى سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَحَمْلُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ كَذَلِكَ وَ لَهُ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ.»

«سپس عرض کرد: خدای من! به من فرزندی روزی کن که در پیری چشمم بدوروشن شود. اورا وارث و وصی من قرار بده و مقام اورا نسبت به من چون مقام حسین علیهما السلام قرار بده. چون فرزند را به من عطا کردی، مرا شیفته دوستی او کن و به غم شهادت او گرفتار کن، چنانچه حبیب محمد ﷺ را به غم فرزندش گرفتار می کنی. خدا یحیی علیهما السلام را به اوداد و اورا به غم شهادت وی گرفتار کرد. دوره حمل یحیی شش ماه بود و ایام حمل حسین علیهما السلام نیز شش ماه بود و برای او داستان طولانی است.»

«قُلْتُ فَأَخْبَرْنِي يَا مَوْلَايَ عَنِ الْعِلَّةِ الَّتِي تَمْنَعُ الْقَوْمَ مِنَ اخْتِيَارِ إِمَامٍ لِنَفْسِهِمْ قَالَ مُصْلِحٌ أَوْ مُفْسِدٌ قُلْتُ مُصْلِحٌ قَالَ فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ تَفْعَ خَيْرُهُمْ عَلَى الْمُسْئِدِ بَعْدَ أَنْ لَا يَعْلَمَ أَحَدٌ مَا يَخْطُرُ بِأَلِ غَيْرِهِ مِنْ صَالِحٍ أَوْ فَسَادٍ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَهِيَ الْعِلَّةُ وَأَوْرِدَهَا لَكَ بِزَهْرَانٍ يَنْقَادُ لَهُ عَقْلُكَ أَخْبَرْنِي عَنِ الرُّسُلِ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتَابَ وَأَيَّدَهُمْ بِالْوَحْيِ وَالْعِصْمَةِ إِذْ هُمْ أَعْلَامُ الْأُمَمِ وَأَهْدَى إِلَى الْإِخْتِيَارِ مِنْهُمْ مِثْلُ مُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هَلْ يَجُوزُ مَعَ وَفُورِ عَقْلِهِمَا وَكَمَالِ عِلْمِهِمَا إِذَا هُمَا بِالْإِخْتِيَارِ أَنْ يَقَعَ

خَيْرُهُمَا عَلَى الْمُنَافِقِ وَهُمَا يَظُنَّانِ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ قُلْتُ لَا فَقَالَ هَذَا مُوسَى كَلِمَ اللَّهِ مَعَ وَفُورِ عَقْلِهِ وَكَمَالِ عِلْمِهِ وَنُزُولِ الْوَحْيِ عَلَيْهِ اخْتَارَ مِنْ أَعْيَانِ قَوْمِهِ وَوُجُوهِ عَسْكَرِهِ لِمِيقَاتِ رَزِيهِ سَبْعِينَ رَجُلًا يُمْنُ لَا يَشْكُ فِي إِيْمَانِهِمْ وَإِخْلَاصِهِمْ».

«عرض کردم به من خبر بده ای مولای من که چرا مردم از انتخاب امام برای خود ممنوع شدند؟ فرمود: پیشوای مصلح را انتخاب کنند یا مفسد را؟ عرض کردم: مصلح را. فرمود: ممکن است اشتباه کنند و به جای مصلح، مفسد را انتخاب کنند. چون کسی از درون دیگری با خبر نیست که اهل صلاح است و یا فساد جو. گفتم: بله؛ فرمود: علت همین است و من برای تو برهانی می آورم که عقلت آن را بپذیرد. فرمود: به من بگور سولانی که خدا آنها را فرستاده است و کتاب به آنها نازل کرده و به وحی و عصمت، آنها را تأیید کرده که آنها پیشوایان امت ها باشند و به حسن انتخاب مانند موسی و عیسی علیه السلام هدایت یافته تر هستند. آیا ممکن است که با وفور عقل و کمال علم در موقع انتخاب شخص منافقی را اختیار کنند به گمان اینکه مؤمن و معتقد است؟ گفتم: نه! فرمود: این موسی کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، هفتاد نفر از اعیان قوم و وجوه لشکر خود را برای میقات پروردگار خویش انتخاب کرد و در ایمان و اخلاص آنها شکی و تردیدی نداشت.»

«فَوَقَّعَتْ خَيْرَتُهُ عَلَى الْمُنَافِقِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ﴿وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا﴾ إِلَى قَوْلِهِ^۱ ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ﴾ فَلَمَّا وَجَدْنَا اخْتِيَارَ مَنْ قَدْ اصْطَفَاهُ اللَّهُ لِلنَّبِيِّ وَاقِعًا عَلَى الْأَفْسَدِ دُونَ الْأَصْلَحِ وَهُوَ يَظُنُّ

۱. در اینجا دو آیه از دو سوره مختلف (اعراف و بقره) کنار هم قرار گرفته است؛ لذا یا اشتباه از نساخ یا از روای است و یا اینکه حضرت در مقام اشاره است که به آیات مختلف، استناد می کند.

أَنَّهُ الْأَصْلَحُ دُونَ الْأَفْسَدِ عَلِمْنَا أَنَّ لَا اخْتِيَارَ إِلَّا لِمَنْ يَعْلَمُ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَمَا تَكْنِي الصَّمَائِرُ وَتَتَصَرَّفُ عَلَيْهِ السَّرَائِرُ وَأَنَّ لَا خَطَرَ لِاخْتِيَارِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ بَعْدَ وَقُوعِ خِيَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَى ذَوِي الْفَسَادِ لَمَّا أَرَادُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ.^۲

«در حالی که انتخاب او به یک دسته منافق اصابت کرد خدای عزوجل [در سوره اعراف آیه ۱۵۵] می فرماید: «موسی علیه السلام از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما انتخاب کرد. تا آنجا که می فرماید: [سوره بقره آیه ۵۵] «ما به تو ایمان نیاوریم تا خدا را آشکار ببینیم و صاعقه به واسطه ظلم، آنها را درگرفت.» پس وقتی انتخاب برگزیده خدا (موسی علیه السلام) به افسد اصابت می کند نه اصلح، با اینکه او گمان می برد که او اصلح است نه افسد. پس، انتخاب امام، مخصوص کسی است که از ضمایر باخبر است و درون و باطن مردم بر او آشکار است. می دانیم که اختیار مهاجر و انصار هیچ ارزشی ندارد. در صورتی که انتخاب پیامبران بر اهل فساد اصابت می کند با آنکه مقصودشان انتخاب صالح بوده است.»

«ثُمَّ قَالَ مَوْلَانَا يَا سَعْدُ وَحِينَ ادَّعَى خَصْمُكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُحْتَارَ هَذِهِ الْأُمَمِ إِلَى الْغَارِ إِلَّا عِلْمًا مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنَّهُ هُوَ الْمُتَقَلِّدُ أُمُورِ التَّأْوِيلِ وَالْمُلْقَى إِلَيْهِ أَرْزَمَةُ الْأُمَمِ وَعَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فِي لَمِ الشَّعَثِ وَسَدِّ الْخَلَلِ وَإِقَامَةِ الْحُدُودِ وَ تَسْرِيبِ الْجُيُوشِ لِفَتْحِ بِلَادِ الْكُفْرِ.»

۱. بنابراین پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز در نصب امیرالمومنین علیه السلام نقشی ندارد؛ و ایشان فقط تکلیف رساندن پیام را دارد («بلغ ما انزل الیک...»).

۲. ابن عبدالبردر کتاب / استیعاب (ج ۱، ص ۱۶۹) در شرح حال سالم بن ابی حدیفه می گوید: «وقد روی عن عمر أنه قال: لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری. وذلك بعد أن طعن فجعلها شوری وهذا عندي على أنه كان يصدر فيها عن رأيه، والله أعلم.» عمر [بعد از ترور خلیفه دوم و قبل از تعیین شورای شش نفره] می گوید: اگر سالم زنده بود او را خلیفه می کردم. ابن عبدالبر می گوید: از این جمله خلیفه می توان فهمید که تعیین خلیفه، انتخابی است.

«سپس مولایم فرمود: ای سعد! طرف تو مدعی شده است علت آنکه پیامبر ﷺ مختار این امت را با خود به غار برده این است که پس از وی، خلافت از آن او بوده است و باید در تأویل از او پیروی شود و زمام امر امت در دست او باشد و او در ایجاد اتحاد و سد خلل و اقامه حدود و بعث قشون و فتح ممالک مورد اعتماد باشد.»

«فَكَمَا أَشْفَقَ عَلَى نُبُوَّتِهِ أَشْفَقَ عَلَى خِلَافَتِهِ إِذْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حُكْمِ الْإِسْتِثَارَةِ وَالْإِثَارَةِ أَنْ يَوْمَ الْهَارِبِ مِنَ الشَّرِّ مَسَاعِدَةً مِنْ غَيْرِهِ إِلَى مَكَانٍ يَسْتَحْفِي فِيهِ وَإِنَّمَا أَبَاتَ عَلِيّاً عَلَى فِرَاشِهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَكْتَرِثُ لَهُ وَلَمْ يَحْفَلْ بِهِ لِاسْتِثْقَالِهِ إِيَّاهُ وَعِلْمِهِ أَنَّهُ إِنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَدَّزْ عَلَيْهِ نَصَبُ غَيْرِهِ مَكَانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتِي كَانَ يَصْلُحُ لَهَا.»

«و چون پیامبر ﷺ بر نبوت خود ترسید [لذا هجرت کرد] بر خلافت خود نیز ترسید و او را با خود برد، زیرا کسی که در جایی پنهان می شود و یا از کسی فرار می کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست. علی علیه السلام را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنائی نداشت و با او همسفر نشد، زیرا بر او سنگینی می کرد و می دانست که اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد.»

«فَهَلَّا تَقْضَتْ عَلَيْهِ دَعْوَاهُ بِقَوْلِكَ أَلَيْسَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً فَجَعَلَ هَذِهِ مَوْفُوفَةً عَلَى أَعْمَارِ الْأَرْبَعَةِ الَّذِينَ هُمْ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ فِي مَذْهَبِكُمْ فَكَانَ لَا يَجِدُ بَدَأً مِنْ قَوْلِهِ لَكَ بَلَى قُلْتَ فَكَيْفَ تَقُولُ حِينَئِذٍ أَلَيْسَ كَمَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِهِ لِأَبِي بَكْرٍ عَلِمَ أَنَّهَا مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ لِعُمَرَ وَمِنْ بَعْدِ عُمَرَ لِعَلِيٍّ فَكَانَ أَيْضاً لَا يَجِدُ بَدَأً مِنْ قَوْلِهِ لَكَ نَعَمْ ثُمَّ كُنْتَ تَقُولُ لَهُ فَكَانَ الْوَاجِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُخْرِجَهُمْ جَمِيعاً عَلَى التَّرْتِيبِ إِلَى الْغَارِ وَيُشْفِقَ عَلَيْهِمْ كَمَا أَشْفَقَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَلَا يَسْتَحْفِ بِقَدَرِ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ بِتَرْكِهِ إِيَّاهُمْ وَتَخْصِيصِهِ

أَبَا بَكْرٍ وَإِخْرَاجِهِ مَعَ نَفْسِهِ دُونَهُمْ.»

«پس چرا در جوابش نگفتی: آیا رسول خدا ﷺ بنا به عقیده شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سی سال است؛ این سی سال مدّت عمر خلفای راشدین است؛ [خصم تو] چاره‌ای جز تصدیق تونداشت؟ آن‌گاه می‌گفتی: آیا همان‌گونه که رسول خدا ﷺ می‌دانست که خلیفه پس از وی ابوبکر است، آیا نمی‌دانست که پس از ابوبکر، عمرو پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی علیه السلام خلیفه خواهند بود؟ و او را همی جز تصدیق تونداشت. سپس به او می‌گفتی: پس بر رسول خدا ﷺ واجب بود که همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان که بر جان ابوبکر می‌ترسید؛ و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابوبکر به همراهی خود، آنها را خوار نسازد.»

«وَلَمَّا قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الصِّدِّيقِ وَالْفَارُوقِ أَسْلَمَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَمْ يَلَمْ تَقُلْ لَهُ بَلْ أَسْلَمَا طَمَعًا وَذَلِكَ بِأَنَّهُمَا كَانَا يُجَالِسَانِ الْيَهُودَ وَيَسْتَخْبِرَانِهِمْ عَمَّا كَانُوا يَجِدُونَ فِي التَّوْرَةِ وَفِي سَائِرِ الْكُتُبِ الْمُتَقَدِّمَةِ النَّاطِقَةَ بِالْمَلَأِجِمِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ مِنْ قِصَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَمِنْ عَوَاقِبِ أَمْرِهِ فَكَانَتِ الْيَهُودُ تَذْكُرُ أَنَّ مُحَمَّدًا يُسَلِّطُ عَلَى الْعَرَبِ كَمَا كَانَ جُنْتُ نَصْرُ سُلَيْطَ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا بَدَّ لَهُ مِنَ الظَّفَرِ بِالْعَرَبِ كَمَا ظَفَرَ جُنْتُ نَصْرُ بَنِي إِسْرَائِيلَ غَيْرَ أَنَّهُ كَاذِبٌ فِي دَعْوَاهُ أَنَّهُ نَبِيٌّ فَآتِيَا مُحَمَّدًا فَسَاعَدَاهُ عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبَايَعَاهُ طَمَعًا فِي أَنْ يَنَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ جِهَتِهِ وَلَا يَهْدِي بَلَدٌ إِذَا اسْتَقَامَتْ أُمُورُهُ وَاسْتَنْبَتَ أَحْوَالُهُ.»

«و آن‌گاه که [خصم] گفت: به من بگو که اسلام صدیق و فاروق آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دوازدهوی طمع بوده است؛ زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها در مورد پیشگویی‌های تورات و سایر کتب پیشینیان و داستان محمد ﷺ و عواقب کار او خبر گرفته بودند. اینکه محمد ﷺ بر عرب مسلط شود، چنانچه بخت نصر بر

بنی اسرائیل مسلط شد. به ناچار محمد ﷺ بر عرب پیروز شود، چنانچه بخت نصر بر بنی اسرائیل پیروز شد. مقصودشان این بود که محمد جنبه سلطنت دارد و در دعوی نبوت خود کاذب است. پس به نزد محمد ﷺ آمدند و با او در ادای شهادت ان لا اله الا الله همراهی کردند و با او بیعت کردند به طمع آنکه چون کار او استقرار یافت و به مقامی رسید، به هر یک حکومت شهری خواهد رسید.»

«فَلَمَّا آيَسَا مِنْ ذَلِكَ تَلَثَّمَا وَصَعِدَا الْعُقْبَةَ^۱ مَعَ عِدَّةٍ مِنْ أُمَّثَلِهِمَا مِنَ الْمُنَافِقِينَ عَلَى أَنْ يَقْتُلُوهُ فَدَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْدَهُمْ وَرَدَّهُمْ بَغِظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا كَمَا أَتَى طَلْحَهُ وَالزُّبَيْرُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَايَعَاهُ وَطَمَعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنْ يَنَالَ مِنْ جِهَتِهِ وَلَايَهُ بَلَدٍ فَلَمَّا آيَسَا نَكْتًا بَيْنَعْتَهُ وَخَرَجَا عَلَيْهِ فَصَرَخَ اللَّهُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَضْرَعًا أَشْبَاهَهُمَا مِنَ النَّاكِثِينَ».

و چون بعد از تسلط پیامبر ﷺ از رسیدن به این مقصد ناامید شدند، نقاب بر چهره افکندند و با عده‌ای از منافقین مانند خود، بالای گردنه رفتند تا پیامبر ﷺ را بکشند. خدای عزوجل، کینه آنها را دفع کرد و خشمگین برگشتند و به خیری نرسیدند. چنان که طلحه و زبیر به نزد علی ﷺ آمدند و با او به طمع

۱. جریان عقبه را همه از جمله: سیوطی، ابن کثیر، احمد بن حنبل و... نقل کرده‌اند؛ هر چند در اسامی شرکت کنندگان، با هم اختلاف دارند. شب عقبه، شبی بود که درباره‌اش آیات ۶۴ به بعد سوره توبه نازل شده است. جهت اطلاع به تفاسیر و کتاب‌های مربوطه مراجعه شود. خلاصه آن، این است که طبق بعضی از نقل‌ها، گروهی از منافقان، تصمیم گرفتند شتر پیامبر اکرم ﷺ را در بازگشت از جنگ تبوک، در گردنه‌ای، رم دهند تا ایشان کشته شود. رسول خدا ﷺ به تصمیم آنان از طریق وحی باخبر شد. عمار یاسر و حذیفه از جلو و پشت سر مراقب بودند. به گردنه که رسیدند، منافقان حمله کردند. پیامبر ﷺ آنان را شناخت و نامشان را به حذیفه گفت. حذیفه پرسید: چرا فرمان قتل آنان را نمی‌دهی؟ حضرت فرمود: نمی‌خواهم بگویند محمد چون به قدرت رسید، أصحاب خود را کشت. ابن اسحاق و دیگران می‌گویند: آن منافقان، دوازه نفر بودند و نام آنان را ذکر می‌کنند که چند تن از آنها از بزرگان همین افرادند. (برگرفته از کتاب *تأثیر ظهور استاد طبسی*، ج ۱، ص ۱۶۰. رک: «السلف والسلفیون» ص ۷۵).

آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند، بیعت کردند. چون مایوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هریک از آن دورا به سرنوشت بیعت شکنان، به خاک افکند.»

«قَالَ سَعْدٌ ثُمَّ قَامَ مَوْلَانَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلصَّلَاةِ مَعَ الْغُلَامِ فَأَنْصَرَفْتُ عَنْهُمَا وَطَلَبْتُ أَثَرُ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ فَأَسْتَقْبَلَنِي بَاكِيًا فَقُلْتُ مَا أَبْطَأَكَ وَأَبْكَاكَ قَالَ قَدْ فَقَدْتُ الثَّوْبَ الَّذِي سَأَلَنِي مَوْلَايَ إِخْضَارُهُ قُلْتُ لَا عَلَيْكَ فَأَخْبَرَهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ مُسْرِعًا وَانْصَرَفَ مِنْ عِنْدِهِ مُتَبَسِّمًا وَهُوَ يُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَقُلْتُ مَا الْخَبْرُ قَالَ وَجَدْتُ الثَّوْبَ مَبْسُوطًا تَحْتَ قَدَمَيَّ مَوْلَانَا يُصَلِّي عَلَيْهِ.»^۱

«سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علی علیه السلام با آن کودک، برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جست و جوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به استقبال من آمد. گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می کنی؟ گفت: آن جامه ای را که مولایم فرمود، گم کرده ام. گفتم: گناهی بر تو نیست، برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد. گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می خواند.»

جلسه سی و دوم

مقدمه

در جلسات قبل به روایت مفصل سعد بن عبدالله اشعری، منتهی شدیم. از این روایت تتمه‌ای باقی مانده است که در ادامه، ابتدا آن را نقل و سپس اشکالات بر متن و یا سند را بیان می‌کنیم.

ادامه روایت بیست و چهارم

«...قَالَ سَعْدٌ فَحَمِدْنَا اللَّهَ تَعَالَى عَلَى ذَلِكَ وَجَعَلْنَا خُتْلَفَ بَعْدَ ذَلِكَ الْيَوْمَ إِلَى مَنْزِلِ مَوْلَانَا أَيَّامًا فَلَا تَرَى الْغُلَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الْوَدَاعِ دَخَلْتُ أَنَا وَأَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَكَهْلَانٌ مِنْ أَهْلِ بَلَدِنَا وَانْتَصَبَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَائِمًا وَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ دَنَتِ الرِّحْلَةُ وَاشْتَدَّ الْمِخْنَةُ فَنَحْنُ نَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى الْمُصْطَفَى جَدِّكَ وَ عَلَى الْمُزْتَضَى أَبِيكَ وَ عَلَى سَيِّدَةِ النِّسَاءِ أُمِّكَ وَ عَلَى سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَمِّكَ وَ أَبِيكَ وَ عَلَى الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ مِنْ بَعْدِهِمَا آبَائِكَ وَأَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْكَ وَ عَلَى وَلَدِكَ وَ نَرْغَبُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يُعْلِيَ كَعْبَكَ وَيَكْبِتَ عَدُوَّكَ وَلَا جَعَلَ اللَّهُ هَذَا آخِرَ عَهْدِنَا مِنْ لِقَائِكَ.»

«سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن کودک را نزد او نمی‌دیدم. چون روز خدا حافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دوتن از هم‌شهریان خود بر مولایمان وارد شدیم. احمد بن اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ! هنگام کوچ فرا رسیده و غم فراق، شدت گرفته است، از خدای تعالی مسألت می‌کنیم که بر جدّت محمد مصطفی ﷺ و پدرت علی مرتضی ﷺ و مادرت سیده‌النساء و بردو سرور جوانان اهل بهشت، عمویت امام حسن مجتبی ﷺ و پدر بزرگوارت امام حسین ﷺ و پدران که ائمه طاهرین ﷺ هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای

تعالی شما را برتری دهد و دشمنتان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.»

«قَالَ فَلَمَّا قَالَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ اسْتَغْبَرَ مَوْلَانَا حَتَّى اسْتَهْلَتْ دُمُوعُهُ وَتَقَاطَرَتْ عَبْرَاتُهُ ثُمَّ قَالَ يَا ابْنَ إِسْحَاقَ لَا تُكَلِّفْ فِي دُعَائِكَ شَطَطًا فَإِنَّكَ مُلَاقِي اللَّهِ تَعَالَى فِي صَدْرِكَ هَذَا، فَخَرَّ أَحْمَدُ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ وَحِزْمَةَ جَدِّكَ إِلَّا شَرَفْتَنِي بِحِزْمَةٍ أَجْعَلُهَا كَفْنًا فَأَدْخَلَ مَوْلَانَا يَدَهُ تَحْتَ الْبِسَاطِ فَأَخْرَجَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَقَالَ خُذْهَا وَلَا تُنْفِقْ عَلَى نَفْسِكَ غَيْرَهَا فَإِنَّكَ لَنْ تَعْدَمَ مَا سَأَلْتَ وَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَنْ يَضِيعَ أَجْرُ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.»

«چون (احمد بن اسحاق) این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به گونه ای که اشک از دیدگانش جاری شد. سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را دردعا به تکلف مینداز و درخواست باطلی نکن، که تودرهمین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت. احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند می دهم که پارچه ای به من عطا فرمایید تا آن را کفن خود سازم. مولای ما دست به زیربساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه نخواهی کرد که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد (درخواست کفن کرده بودی که آن را نیز برایست می فرستم) و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.»

«قَالَ سَعْدٌ فَلَمَّا انْصَرَفْنَا بَعْدَ مُنْصَرِفِنَا مِنْ حَضْرَةِ مَوْلَانَا مِنْ حُلْوَانَ^۱ عَلَى ثَلَاثَةِ فَرَاسِخَ

۱. حلوان العراق، وهی فی آخر حدود السواد مما یلی الجبال من بغداد. وقیل: إنها سمیت بحلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة کان بعض الملوك أقطعها إياها فسمیت به؛ حلوان عراق، منطقة ای در مناطق مرزی کوهستان بغداد است. گفته شده است که به آن حلوان می گویند، چون به نام حلوان بن عمران بن حاف بن قضاة، یکی از پادشاهان آنجا است (الحموی، معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۰).

حُمَّ أَمَّهْدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ تَارَتْ بِهِ عِلَّةٌ صَعْبَةٌ أَيْسَ مِنْ حَيَاتِهِ فِيهَا فَلَمَّا وَرَدْنَا حُلْوَانَ وَ نَزَلْنَا فِي بَعْضِ الْحَنَاتِ دَعَا أَمَّهْدُ بْنُ إِسْحَاقَ بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَلَدِهِ كَانَ قَاطِنًا بِهَا ثُمَّ قَالَ تَفَرَّقُوا عَنِّي هَذِهِ اللَّيْلَةَ وَ اشْرُكُونِي وَ حُدِّي فَأَنْصَرَفْنَا عَنْهُ وَ رَجَعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا إِلَى مَرْقَدِهِ.»

«سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان، سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بروی عارض شد که از ادامه حیات ناامید گردید. چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم، احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند. سپس گفت: امشب از نزد بیرون بروید و مرا تنها بگذارید. ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم.»

«قَالَ سَعْدٌ فَلَمَّا حَانَ أَنْ يَنْكَشِفَ اللَّيْلُ عَنِ الصُّبْحِ أَصَابَتْنِي فِكْرَةٌ فَفَتَحْتُ عَيْنِي فَإِذَا أَنَا بِكَافُورِ الْحَادِمِ خَادِمِ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ هُوَ يَقُولُ أَحْسَنَ اللَّهُ بِالْخَيْرِ عَزَاكُمْ وَ جَبَرَ بِالْمُحِبُّوبِ رَزِيَّتَكُمْ قَدْ فَرَعْنَا مِنْ غُسْلِ صَاحِبِكُمْ وَ مِنْ تَكْفِينِهِ فَقُومُوا لِدَفْنِهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَكْرَمِكُمْ مَحَلًّا عِنْدَ سَيِّدِكُمْ ثُمَّ غَابَ عَنْ أَغْيُنِنَا فَاجْتَمَعْنَا عَلَى رَأْسِهِ بِالْبُكَاءِ وَ الْعَوِيلِ حَتَّى قَضَيْنَا حَقَّهُ وَ فَرَعْنَا مِنْ أَمْرِ رَحْمَةِ اللَّهِ.»^۱

«سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان داد، چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابومحمد عليه السلام است و می گوید: خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند. ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم. برخیزید و او را دفن کنید که او نزد مولای شما از همه گرامی تر بود. آن گاه از دیدگان ما نهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خداوند او را رحمت کند.»

جلالت و شخصیت احمد بن اسحاق

جمله‌ای که خادم امام عسکری در مورد احمد بن اسحاق گفت (فَإِنَّهُ مِنْ أَكْرَمِكُمْ مَحَلًّا عِنْدَ سَيِّدِكُمْ) و فکر نمی‌کنم که از نزد خودش گفته باشد، شاهد روایی نیز دارد. روایاتی وجود دارد که دلالت بر بزرگواری و جلالت احمد بن اسحاق دارد.

یکی از آن روایات، روایتی است که شیخ صدوق نقل کرده است.

«حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِهْرَانَ الْأَزْدِيُّ الْعَرُوضِيُّ بِمَرْوَ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ إِسْحَاقَ الْقُتَيْبِيُّ قَالَ: لَمْ يُلِدْ الْخَلْفُ الصَّالِحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَرَدَ عَنْ مَوْلَانَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى جَدِّي أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ كِتَابٌ فَإِذَا فِيهِ مَكْتُوبٌ بِحَظِّ يَدِهِ الَّذِي كَانَ تَرِدُ بِهِ التَّوْقِيعَاتُ عَلَيْهِ وَفِيهِ وُلِدَ لَنَا مَوْلُودٌ فَلْيَكُنْ عِنْدَكَ مَسْتُورًا وَ عَنْ جَمِيعِ النَّاسِ مَكْتُومًا فَإِنَّا لَمْ نُنْظَرْ عَلَيْهِ إِلَّا الْأَقْرَبَ لِقَرَابَتِهِ وَالْوَلِيَّ لَوْلَايَتِهِ أَخْبَيْنَا إِغْلَامَكَ لِيَسْرَكَ اللَّهُ لَهُ مِثْلُ مَا سَرَّنَا بِهِ وَالسَّلَامُ»^۱

«احمد بن حسن بن اسحاق قمی گوید: چون خلف صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى متولد شد از مولایم امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ به جدم احمد بن اسحاق نامه‌ای رسید و به خط خود در آن نوشته بود - همان خطی که توقیعات با آن صادر می‌شد - برای ما فرزندی متولد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم پنهان باشد، که ما جز خویشان و دوستان، افراد دیگری را خبردار نمی‌سازیم. خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان که ما را شاد ساخت؛ والسلام»

روایت دیگری نیز که در جلالت وی نقل شده، این روایت است:

«حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ سَعْدٍ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ

الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَالَ لِي مُبْتَدِئاً يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْلُقِ الْأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا يَخْلُقُهَا إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَبِهِ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَبِهِ يُخْرَجُ بَرَكَاتُ الْأَرْضِ.»

«احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم. او سخن آغاز کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خدای تعالی از زمان آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت. به واسطه اوست که بلارا از اهل زمین دفع می کند و به خاطر اوست که باران می فرستد و برکات زمین را بیرون می آورد.»

«قَالَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنِ الْإِمَامُ وَالْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ فَهَضَّ مُسْرِعاً فَدَخَلَ الْبَيْتَ ثُمَّ خَرَجَ وَعَلَى عَاتِقِهِ غَلَامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبُذْرِ مِنْ أَبْنَاءِ الثَّلَاثِ سِنِينَ.»

«گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! امام و جانشین پس از شما کیست؟ حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس در حالی که بر شانه اش کودکی سه ساله بود - و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید - برگشت.»

«فَقَالَ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ لَوْ لَا كَرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَى حُجَّتِهِ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ ابْنِي هَذَا إِنَّهُ سَيِّ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَكَنْيَتُهُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً...»^۱

«فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدای تعالی و حجت های او گرامی نبودی، این فرزندم را به تونشان نمی دادم. او هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. کسی است که زمین را پراز عدل و داد می کند، همچنان که پراز ظلم و جور شده باشد.»

منابع روایت سعد بن عبدالله اشعری

منابع متعددی این روایت را نقل کرده‌اند که نشان از تلقی به قبول چنین روایتی است.

۱. شیخ صدوق (۳۸۱ق) در کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۵۴؛
۲. محمد بن جریر طبری شیعی (قرن ۴ق) در «دلائل الإمامة» (ص ۲۷۴)؛
۳. ایشان این روایت را در این کتاب با سند دیگری نقل کرده است. او همچنین در کتاب «نوار المعجزات» (ص ۱۹۲) نیز این روایت را نقل می‌کند.
۴. طبرسی (۵۸۸ق) در «احتجاج» (ج ۲، ص ۴۶۱)؛
۵. ایشان در مقدمه کتاب می‌گوید: من اسناد را حذف می‌کنم؛ یا به خاطر شهرت یا اجماعی بودن و یا اینکه مطابق عقول است. مگر روایات تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام را که تأملی دارند.
۶. ابن حمزه طوسی (قرن ۶ق) در «الثاقب فی المناقب» (ص ۵۸۵)؛
۷. قطب الدین راوندی (۵۷۳ق) در «الخرائج و الجرائح» (ج ۱، ص ۴۸۱)؛
۸. استرآبادی (۹۴۰ق) در «تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة» (ج ۱، ص ۲۹۹)؛
۹. دیلمی (۸۴۱م) در «إرشاد القلوب إلى الصواب» (ج ۱، ص ۴۲۱)؛
۱۰. بهاء الدین نیلی (۸۰۳ق) در «منتخب الأنوار المضيئة فی ذکر القائم الحجة علیه السلام» (ص ۱۴۵)؛
۱۱. فیض کاشانی (۱۰۹۱ق) در «نوار الأخبار فیما يتعلق بأصول الدین» (ص ۱۱۶)؛

۱۲. شیخ حرّ عاملی (۱۱۰۴ق) در «اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات» (ج ۱، ص ۱۱۵؛ ج ۱، ص ۱۹۶؛ ج ۳، ص ۶۷۱؛ ج ۳، ص ۶۹۸)¹. همچنین ایشان در کتاب «هدایة الأئمة إلى أحكام الأئمة علیهم السلام» ج ۷، ص ۲۰۰ و در «وسائل الشیعه» ج ۱۳، ص ۲۷۶ نیز این جریان را نقل کرده است.

۱۳. ایشان در باب «بَابُ أَنَّ الصَّانِعَ إِذَا أَفْسَدَ مَتَاعاً ضَمِنَهُ كَالْغَسَّالِ وَ الصَّبَّاحِ وَالْقَصَّارِ وَالصَّانِعِ وَالْبَيْطَارِ وَالذَّلَّالِ وَنَحْوِهِمْ وَكَذَا مَا يَتْلَفُ بِأَيْدِيهِمْ إِذَا فَرَّطُوا أَوْ كَانُوا مُتَّهَمِينَ فَلَمْ يَخْلِفُوا...» با توجه به همین روایت، فتوا داده است.

۱۴. بحرانی (۱۱۰۷ق) در «حلیة الأبرار فی أحوال محمد وآله الأطهار علیهم السلام» (ج ۵، ص ۲۱۲ و ۲۲۵)، «تبصرة الولی» (ص ۹۳)، «تفسیر برهان» (ج ۳، ص ۳) و «مدینه معاجز الأئمة الإثنی عشر» (ج ۸، صص ۴۵، ۴۹ و ۱۵۹)؛

۱۵. بحرانی اصفهانی (قرن ۱۲) در «عوامل العلوم والمعارف والأحوال من الآیات والأخبار والأقوال» (عوامل مربوط به امام حسین علیّه السلام) (ص ۱۰۷)؛

۱۶. مجلسی (۱۱۱۰ق) در «بحار الانوار» (ج ۱۳، ص ۶۵؛ ج ۳۸، ص ۸۸؛ ج ۵۳، ص ۷۵؛ ج ۱۰۴، ص ۱۸۵).

علامه مجلسی تعلیقه مهمی بر این روایت دارد. ایشان می فرماید:

۱. ایشان در آخر کتاب، سه قصه درباره خودش دارد؛ حتماً آن سه قصه را بخوانید. ایشان مورد توجه اهل بیت علیهم السلام بوده است. علاوه بر مرجعیت و مراجعات، تألیفات زیادی داشته است که علت آن را در همان قصه های آخر کتابش نقل کرده است.

«أقول قال النجاشي بعد توثيق سعد والحكم بجلالته لقي مولانا أبا محمد عليه السلام ورأيت بعض أصحابنا يضعفون لقاءه لأبي محمد عليه السلام ويقولون هذه حكاية موضوعة عليه. أقول الصدوق أعرف بصدق الأخبار والوثوق عليها من ذلك البعض الذي لا يعرف حاله ورد الأخبار التي تشهد متونها بصحتها بحض الظن والوهم مع إدراك سعد زمانه وإمكان ملاقاته سعد له إذ كان وفاته بعد وفاته بأربعين سنة تقريبا ليس إلا للإزاء بالأخبار وعدم الوثوق بالأخبار والتقصير في معرفة شأن الأئمة الأطهار إذ وجدنا أن الأخبار المشتملة على المعجزات الغريبة إذا وصل إليهم فهم إما يقدحون فيها أو في راويها بل ليس جرم أكثر المقدوحين من أصحاب الرجال إلا نقل مثل تلك الأخبار»^۱

«نجاشی بعد از توثیق سعد بن عبدالله و حکم به جلالت او می گوید: «وی امام حسن عسکری عليه السلام را دیده است. بعضی از علما را دیدم که ملاقات سعد و امام را تضعیف می کردند و می گفتند: این حکایت را ساخته اند و به او نسبت داده اند. ولی من (مجلسی) می گویم: صدوق به صحت اخبار و اطمینان به آنها (از عده ای که نجاشی به آنها اشاره کرده و ناشناخته اند) داننا تر است؛ زیرا نمی توان، اخباری را که متن آنها، گواهی به صحت آن می دهد، به مجرد گمان و توهم، مردود دانست. به خصوص که سعد بن عبدالله، زمان امام حسن عسکری عليه السلام را درک کرده و امکان دارد که آن حضرت را دیده باشد؛ زیرا او تقریباً چهل سال بعد از شهادت امام حسن عسکری عليه السلام از دنیا رفته است. این کار، به منظور پایین آوردن مقام اخبار و عدم وثوق به اخبار و ناشی از کمبود معرفت در حق ائمه اطهار عليهم السلام است؛ زیرا ما دیده ایم که وقتی اخباری که مشتمل بر معجزات غریبه است، به دست عده ای می رسد، یا خود آن اخبار را مورد انتقاد قرار می دهند و یا از راویان آن عیب جویی می کنند. بلکه من می گویم جرم اکثر

راویانی که به آنها نسبت قدح و عیب داده‌اند، چیزی جز نقل این‌گونه اخبار نیست.»

نتیجه بحث آنکه علامه مجلسی این روایت را قبول می‌کند.

العروسی الحویزی (۱۱۱۲ق) در «تفسیر نور الثقلین» (ج ۵، ص ۳۵۱ و ۳۷۱)؛

صافی گلپایگانی در «منتخب الأثر» (ج ۳)؛

ایشان انصافاً عالمانه به این روایت ورود کرده و اشکالات را پاسخ داده است.

قندوزی (۱۲۹۴ق) در «یتابیع المودة» (ج ۳، ص ۳۱۹).

جلسه سی و سوم

مقدمه

در جلسات قبل، روایت سعدبن عبدالله اشعری را که شیخ صدوق در کمال الدین نقل کرده بود، بیان کردیم و سپس در مقام جواب به شبهات و اشکالات وارده به این روایت برآمدیم.

بیان اشکال

مهمترین اشکالی که درباره روایت مذکور بیان شده، این است که تاریخ وفات احمدبن اسحاق با جریانی که در روایت سعدبن عبدالله اشعری، ذکر شده، تناسب ندارد. طبق این روایت، احمدبن اسحاق، در مسیر بازگشت به ایران (زمان حیات امام عسکری علیه السلام) از دنیا رفته است. حال آنکه وفات احمدبن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام بوده است. حتی بعضی نسبت به این مسأله ادعای تواتر کرده و به همین جهت، روایت را موضوع می دانند.

جواب اشکال

۱- تتمه ای که در روایت شیخ صدوق (جریان وفات احمدبن اسحاق در مسیر بازگشت به ایران در زمان حیات امام عسکری علیه السلام) آمده و سبب بروز چنین اشکالی گشته، در بعضی از نقل ها، مثل نقل «دلائل الامامه» رستم طبری، ذکر نشده است. پس عدم نقل تتمه روایت در چنین منابعی، می تواند اشکال را مرتفع کند.

۲- آیا عدم تطبیق بخشی از روایت با واقع، باعث کنارگذاشتن همه روایت می شود؟ آیا نمی توان در چنین مواردی قائل به تفکیک شد؟

آیت الله خویی در «مبانی تکملة المنهاج»^۱ و جاهای دیگر مبنای تفکیک را آورده است. یعنی اگر ما قسمتی از روایت را - به هر دلیلی - نپذیرفتم، ولی عبارت های دیگر آن قابل قبول است، در حجیت روایت قائل به تفکیک شده، آن قسمت ها را قبول می کنیم. یعنی عدم پذیرش قسمتی از روایت، باعث طرح همه آن نمی شود.

۳- احتمال دارد احمد بن اسحاق که در زمان غیبت امام زمان ؟ ع ج؟ - بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام - در قید حیات بوده، غیر از احمد بن اسحاق قمی است که در روایت است.

شاهد بر جواب سوم

شاهد بر این مدعا (احمد بن اسحاق قمی در روایت با احمد بن اسحاق موجود در زمان غیبت امام زمان رحمة الله علیه فرق دارد) روایاتی است که آیت الله خویی نقل کرده است. در روایات منقول از ایشان - جزیک روایت - تصریح به احمد بن اسحاق قمی نشده است. این امر، متفاوت بودن دو احمد بن اسحاق را تقویت می کند.

روایاتی که در آنها به قمی بودن احمد بن اسحاق تصریح نشده است:
اول:

«مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى جَمِيعاً عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِيِّ قَالَ اجْتَمَعْتُ أَنَا وَالشَّيْخُ أَبُو عَمْرٍو رَحِمَهُ اللَّهُ عِنْدَ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ فَغَمَزَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلْفِ فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَا عَمْرٍو إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ شَيْءٍ وَمَا أَنَا بِسَائِلٍ فِيمَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْهُ... قَالَ فَخَرَّ أَبُو عَمْرٍو سَاجِداً وَبَكَى ثُمَّ قَالَ (عثمان بن سعيد) سَلْ حَاجَتَكَ فَقُلْتُ (حمیری) لَهُ أَنْتَ رَأَيْتَ الْخَلْفَ مِنْ بَعْدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقَالَ آيَ وَاللَّهِ وَزَقَبَتُهُ مِثْلُ

۱. خویی، أحوال التقريرات، ج ۱، ص ۹۴؛ همو، المستند فی العروة الوثقی، ج ۲۱، ص ۱۳۵.

ذَا وَ أَوْمَأَ يَبْدَهُ...^۱

«عبداللہ بن جعفر حمیری می گوید: من با عثمان بن سعید عمروی سفیر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام در خانه احمد بن اسحاق جمع بودیم. احمد بن اسحاق به من اشاره کرد تا از عثمان بن سعید درباره جانشین امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام بپرسم. من به عثمان بن سعید گفتم: می خواهم سؤالی مطرح کنم. سؤال من در اثر شک و تردید نیست... در این موقع عثمان بن سعید به سجده افتاد و گریان شد. بعد از آن گفتم: سؤال خود را مطرح کن و آنچه حاجت داری بپرس. من گفتم: «تو خودت جانشین امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام را دیده ای؟» گفت: آری به خدا. موقعی که او را دیدم گردن او تا این حد رشد کرده بود.»

اگر احمد بن اسحاق، همانی باشد که به گفته حمیری، امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام را در حال حیات امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام دیده باشد، چنین سؤالی چه معنایی دارد؟ زیرا او حداقل امام را دوبار: یکی در یک جلسه خصوصی و دیگری در جلسه اشعری، دیده است. پس چه معنا دارد که از حیات امام عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کند. بنابراین محتمل است که این دو احمد با یکدیگر تفاوت داشته باشند.

دوم

«وَمِنْهُمْ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ جَمَاعَةٌ خَرَجَ التَّوْقِيعُ فِي مَدَجِهِمْ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الرَّازِيِّ قَالَ كُنْتُ وَأَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بِالْعُسْكَرِ فَوَرَدَ عَلَيْنَا رَسُولٌ مِنْ قِبَلِ الرَّجُلِ فَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ الْأَشْعَرِيُّ وَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِيُّ وَأَحْمَدُ بْنُ حَمَّزَةَ بْنِ الْيَسَعِ ثَقَاتٌ.»^۲

«درسامرا بودیم (احمد بن اسحاق و جمعی) که شخصی از ناحیه امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام رسید و فرمود: احمد بن اسحاق و همراهان، ثقه هستند.»

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۳.

در این روایت نیز تصریح به قمی بودن احمد بن اسحاق نشده است. (احمد بن اسحاق رازی هم زمان با اسحاق قمی و او نیز ثقه بوده است.) مگر اینکه اشکال شود: ۱. در روایت، احمد بن اسحاق اشعری دارد، نه رازی؛ ۲. با توجه به اینکه خاندان اشعری در قم بودند، احتمال اینکه همان قمی باشد، تقویت می شود.

سوم

کشی در رجال خود چنین آورده است:

«كَتَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبَلْخِيُّ إِلَيَّ يَذْكُرُ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحِ الْقُمِيِّ أَنَّ أَمَّهْدُ بْنُ إِسْحَاقَ كَتَبَ إِلَيْهِ يَسْتَأْذِنُهُ فِي الْحَجِّ فَأَذِنَ لَهُ وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِثَوْبٍ فَقَالَ أَمَّهْدُ بْنُ إِسْحَاقَ نَعَى إِلَيَّ نَفْسِي فَأَنْصَرَفَ مِنَ الْحَجِّ فَاتَّ مَجْلُوَانِ»^۱

«ابو عبد الله بلخی نامه ای به من نوشت و در آن از حسین بن روح نام برده، نوشته بود که احمد بن اسحاق نامه ای به او نوشته و اجازه رفتن به حج خواسته است. حسین بن روح از جانب امام عَلَيْهِ السَّلَام به وی اجازه داد و پارچه ای نیز برای او فرستاد. احمد بن اسحاق وقتی آن را دید و گفت: این خبر مرگ من است. اتفاقاً هنگام بازگشت از سفر حج، در حلوان درگذشت.»

در این روایت نیز تصریح به قمی بودن احمد بن اسحاق نشده است.

چهارم

«وَأَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ هَارُونَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ هَمَامٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: حَجَجْنَا فِي بَعْضِ السَّنِينَ بَعْدَ مُضِيِّ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام فَدَخَلْتُ عَلَى أَمَّهْدُ بْنِ إِسْحَاقَ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فَرَأَيْتُ أَبَا عَمْرٍو عِنْدَهُ فَقُلْتُ إِنَّ هَذَا الشَّيْخَ وَأَشْرَتْ إِلَى أَمَّهْدُ بْنِ إِسْحَاقَ وَهُوَ عِنْدَنَا الثَّقَةُ الْمَرْضِي حَدَّثَنَا فِيكَ بَكِيَّتٍ وَكَيْتٍ وَاقْتَصَصْتَ عَلَيْهِ مَا تَقْدِمُ يَعْنِي مَا ذَكَرْنَاهُ

عنه من فضل أبي عمرو ومحلّه وقلت أنت الآن من لا يشك في قوله وصدقه فأسألك بحق الله وبحق الإمامين اللذين وثقاك هل رأيت ابن أبي محمد الذي هو صاحب الزمان فبكى ثم قال على أن لا تخبر بذلك أحدا وأنا حي قلت نعم قال قد رأيته عنه وعنقه هكذا يريد أنها أغلظ الرقاب حسنا وتما قلت فالاسم قال قد نهيتم عن هذا»^۱

«و نیز جماعتی از هارون بن موسی از محمد بن همام از عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده اند: بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السلام سالی به عزم حج بیت الله در بغداد به خانه احمد بن اسحاق رفتیم، دیدیم عثمان بن سعید نیز نزد وی است. من به عثمان بن سعید گفتم: این شیخ - و اشاره به احمد بن اسحاق کردم - که نزد ما ثقه ای پسندیده است، درباره شما چنین و چنان می گوید. سپس حدیث گذشته را که درباره مقام والای او رسیده بود بازگو کردم و گفتم: اکنون شما کسی هستید که در راستگویی شما تردیدی نیست. شما را به خداوند و دو امام بزرگوار که تورا به وثاقت ستوده اند، قسم می دهم، آیا پسر امام حسن عسکری علیه السلام را که صاحب الزمان است، دیده ای؟ عثمان بن سعید گریست. سپس گفت: جواب تورا می دهم به شرطی که تا من زنده ام به کسی نگویی. گفتم: تعهد می کنم به کسی نگوییم. آن گاه گفت: آری او را دیده ام و گردنش چنین بود. مقصودش این بود که از سایر گردن ها ضخیم تر، زیباتر و مناسب تر بود. عرض کردم: نام وی چیست؟ گفت: از بردن نام او نهی شده اید.»

در این روایت نیز تصریح به قمی بودن احمد بن اسحاق نشده است:
نتیجه: از مجموع این روایات استفاده می شود که شخصی به نام احمد بن اسحاق وجود داشته که نزد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دارای جایگاه و مقام بوده است؛ ولی حتما نمی توان گفت که همان احمد بن اسحاق قمی باشد.

البته دریک روایت، تصریح به قمی بودن احمد بن اسحاق شده است. روایتی که کشی آن را در «رجال» نقل می‌کند:

«قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْقَاسِمِ الْقُمِّيُّ، قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيُّ الْإِسْهَاقِيُّ، قَالَ كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الصَّلْتِ الْقُمِّيُّ إِلَى الدَّارِ كِتَابًا ذَكَرَ فِيهِ قِصَّةَ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ الْقُمِّيِّ وَصُحْبَتِهِ، وَأَنَّهُ يُرِيدُ الْحَجَّ وَاحْتِاجَ إِلَى أَلْفِ دِينَارٍ، فَإِنْ رَأَى سَيِّدِي أَنَّ يَأْمُرُ بِإِقْرَاضِهِ إِيَّاهُ وَيَسْتَرْجِعَ مِنْهُ فِي الْبَلَدِ إِذَا انْصَرَفْنَا فَأَفْعَلْ! فَوَقَّعَ هِيَ لَهُ مِنَّا صِلَةً، وَإِذَا رَجَعَ فَلَهُ عِنْدَنَا سِوَاهَا، وَكَانَ أَحْمَدُ لِيَصْغِفَهُ لَا يَظْمَعُ نَفْسُهُ فِي أَنْ يَبْلُغَ الْكُوفَةَ، وَفِي هَذِهِ مِنَ الدَّلَالَةِ رِجَالٌ.»^۱

در این روایت نیز - جدای از اشکالات سندى - می‌توان گفت چه بسا سهو قلم بوده است. ضمن اینکه، آیا این احتمال وجود ندارد که مراد از «دار» در «إِلَى الدَّارِ»، شخصی غیر از امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام (امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام) باشد؟ چنانچه جلد دوم جامع الرواة اردبیلی، القاب، عناوین و اسم‌هایی را برای ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام ذکر می‌کند که می‌تواند مراد از «دار»، امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام باشد.

بنابراین، به نظر می‌رسد فرمایش تستری مبنی بر اینکه روایات متواتری داریم که احمد بن اسحاق قمی بعد از حیات امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام زنده بوده است، صحیح نباشد؛ زیرا اولاً: چنین روایاتی، متواتر نیست؛ چون بیشتر از سه یا چهار روایت نیست؛ ثانیاً: این روایات، صراحت در قمی بودن احمد بن اسحاق ندارد (یعنی استفاده اتحاد این دو نمی‌شود).

۴- (جواب چهارم از اشکال) محتمل است که احمد بن اسحاق در روایت سعد اشعری، غیر از احمد بن اسحاق معروف باشد و برای ما مجهول است (در قم، افراد متعددی به نام احمد بن اسحاق بوده‌اند).

نتیجه کلی

چهار جواب از اشکال، علی سبیل منع الخلو، پذیرفته است. هر چند پذیرش همه آنها نیز اشکالی ندارد. حال اگر کسی هیچ کدام از اشکال ها را نپذیرد، باید ثابت کند که وفات احمد بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام است؛ چون تستری، ادعای تواتر کرده است. اگر به فرض، چنین ادعایی از طرف ایشان پذیرفته شد، قول دیگری نیز در مقابل آن است که نمی توان بی دلیل آن را رد کرد. ما حتی دروفیات ائمه علیهم السلام اختلاف در اقوال داریم، چه برسد به افراد دیگر.

کلام صاحب منتخب / الاثر

آیت الله صافی گلپایگانی صاحب کتاب ارزشمند «منتخب الاثر» ابتدا اشکالات بر این روایت را بیان و سپس در مقام جواب بر می آید. ایشان انصافاً قوی و محققانه در این موضوع وارد شده است.

«الثاني عشر: [بقاء أحمد بعد العسكري عليه السلام أمر قطعي اتفاق]

«اشتمال حدیث سعد بن عبد الله علی موت أحمد بن إسحاق في حياة العسكري عليه السلام وبعثه خادمه المسمى بكافور لتجهيزه، مع أن بقاء أحمد بعده أمر قطعي اتفاق...»

بیان دوازدهمین اشکال

روایت سعد بن عبد الله اشعری، وفات احمد بن اسحاق را مربوط به زمان حیات امام عسکری علیه السلام می داند. طبق این روایت، کافور، خادم امام عسکری علیه السلام، مراسم غسل و کفن احمد بن اسحاق را انجام می دهد. در حالی که - در نظر مستشکل - احمد بن اسحاق تا پس از شهادت امام عسکری علیه السلام در قید حیات بوده و این امر، مورد اتفاق و قطعی است.

آیت الله صافی می گوید: «أقول: هذا أقوى ما تشبَّه به لإثبات جعل الحديث، ولا ننكر استصعاب الجواب عنه لو كان أحمد بن إسحاق المذكور في هذا

الحديث هو أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري الحنفي بعد وفاة مولانا أبي محمد عليه السلام .»

«این اشکال، قوی ترین شبهه ای است که برای جعلی بودن حدیث، به آن تمسک کرده اند. اگر احمد بن اسحاق در روایت، همان احمد بن اسحاقی باشد که بعد از شهادت امام عسکری عليه السلام در قید حیات بوده است، جواب از این اشکال، بسیار مشکل است.»

«أما لو احتملنا أنه غيره يرتفع الإشكال، ولا دليل على كونهما واحدا وإن لم يكن دليل على كونهما متعددا لولم نقل بأن نفس هذا الحديث دليل على التعدد، سيما بعد ما كان مخرجه الصدوق الذي قد سمعت أنه كان عارفا بالرجال سيما مثل أحمد بن إسحاق الأشعري المعاصر لأبيه ولا ريب أنه لو لم يكن عارفا بأحوال الرجال كان عارفا بمثله، يعرفه معرفة تامة، وهو مع ذلك أخرج هذا الحديث محتجا به في كتاب مثل كمال الدين.»

«ولی اگر احتمال بدهیم که احمد بن اسحاق در روایت، غیر از آن احمد بن اسحاق معروف است، چنین اشکالی بر طرف می شود. البته، دلیلی نیز بر یکی بودن این دو نیست. ضمن اینکه، دلیلی بر تعدد این دو نیز وجود ندارد. [البته] به شرطی که قائل نشویم خود این حدیث، دلالت بر تعدد دارد. [شاهد دیگر بر تعدد این است که] از طرفی شیخ صدوق که عارف به رجال و آشنا به شخصیت هایی مثل احمد بن اسحاق - که معاصر پدرش بوده - است، چنین روایتی را در کتاب خود آورده است. اگر [به فرض] ایشان عارف به رجال نبود، لا اقل، احمد بن اسحاق که معاصر با پدرش بوده را می شناخته و با این حال، چنین روایتی را در کتابش آورده است.»

«فلو كان أحمد بن إسحاق المذكور فيه هو هذا الذي توفي في عصر الغيبة الصغرى دون عصر الإمام العسكري عليه السلام، كيف لم يتفطن به؟ لا يجوز ذلك ولا نقبله، فيدور الأمرين أن نقول: بعدم تفطن مثل الصدوق - قدس سره - بهذا الأمر القطعي الاتفاق

المشهور والمعروف الذي لا يخفى على مثله، أو أن نقول: بدس هذا الحديث في كماله وأنه لم يخرج فيه وزاد عليه بعض الوضّاعين كلّهُ أو ذيله الذي لم يخرجّه صاحب «الدلائل»، أو أن نقول: بتعدّد المسمّى بأحمد بن إسحاق، والمتعيّن الثالث كما لا يخفى، ومجهولية حال المذكور في حديث سعد لا يدلّ على ضعفه، بل يستظهر منه أنّ الصدوق كان يعرفه بأنّه كان خير أهل البلد. والحمد لله على الهداية.^۱

«پس اگر احمد بن اسحاق مذکور در روایت، همانی باشد که در عصر غیبت وفات کرده است - نه در زمان امام عسکری (علیه السلام) - چگونه شیخ صدوق متوجه این مسأله نبوده است؟ و ما این را نمی پذیریم.»

پس دوران امر بین چند چیز است:

۱- عدم توجه صدوق به این مسأله مشهور؛

۲- وارد کردن این حدیث توسط وضّاعین در کتاب کمال الدین؛

۳- تعدّد احمد بن اسحاق.

امراول^۲ و دوم غیر قابل قبول است. بنابراین، متعیّن، همان امر سوم (تعدد احمد بن اسحاق و در نتیجه، مجهول بودن احمد بن اسحاق و غیرت او با احمد بن اسحاق معروف) است. مجهول بودن احمد بن اسحاق در روایت، دلالت بر ضعف روایت نیست؛ بلکه روشن است که شیخ صدوق، بهترین شخصی است که ایشان را می شناخته است.

۱. صافی، منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۷۶.

۲. این فرض مثل این است که مورخ معاصری نداند امام خمینی (ره) یا یکی دیگر از مراجع معاصر چه وقت رحلت کرده است.

جلسه سی و چهارم

مقدمه

آخرین روایتی که درباره ادله و روایات دال بر ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ذکر شد، روایت سعد بن عبدالله اشعری بود. متن روایت را به همراه توضیحات لازم بیان کردیم. سپس منابعی که این روایت را نقل کرده بودند را متعرض شده، گفتیم که به این حدیث، توجه شده است.

بررسی سند

محور بعدی، بررسی سندی روایت است. دو طریق برای روایت سعد بن عبدالله اشعری بیان شده است. طریق اول را شیخ صدوق و طریق دوم را طبری شیعی، بیان کرده است. ما هر دو طریق را بیان می‌کنیم.

روایت سعد بن عبدالله اشعری به سند شیخ صدوق:

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ حَاتِمٍ التُّوفَلِيُّ الْمَعْرُوفُ بِالْكَرْمَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى الْوُشَاءُ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرٍ الْقُمِّيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرَبْنٍ سَهْلُ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَسْرُورٍ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُفَيْيِّ قَالَ...»^۱

روایت سعد بن عبدالله اشعری به سند محمد بن جریر بن رستم طبری:

«وَأَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَبْدُ الْبَاقِي بْنُ يَزْدَادَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْزُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الثَّعَالِيُّ قِرَاءَةً فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ مُسْتَهْلَ رَجَبِ سَنَةِ سَبْعِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو عَلِيٍّ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي خَلْفٍ

۱. صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۵۴. ایشان روایت را با پنج واسطه از سعد اشعری نقل می‌کند.

الْقُمِّي، قَالَ...^۱

براین روایت از طرف بزرگان، اشکالات سندی و متنی بسیاری وارد شده^۲ که می‌توان گفت بیش از دوازده اشکال است. در اینجا به بیان نظر آیت‌الله خویی درباره شخصیت احمد بن اسحاق می‌پردازیم.

نظر آیت‌الله خویی:

«أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد - أحمد بن إسحاق بن سعد - أحمد بن إسحاق القمي»

«قال النجاشي: أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري، أبو علي القمي وكان وافد القميين، وروى عن أبي جعفر الثاني، وأبي الحسن عليه السلام وكان خاصة أبي محمد عليه السلام ...»

«نجاشی می‌گوید: نماینده قمی‌ها بود و از امام جواد و امام هادی علیهما السلام روایت نقل کرده و از خواص امام عسکری علیهما السلام بوده است...»

ایشان طبق بیان أبو الحسن علی بن عبد الواحد و أحمد بن الحسين صاحب کتاب‌هایی مانند: *علل الصوم*، *کبیر و مسائل الرجال لأبي الحسن الثالث* (امام هادی علیهما السلام) بوده است.

«وقال الشيخ: أحمد بن إسحاق بن عبد الله بن سعد بن مالك بن الأحوص الأشعري أبو علي: كبير القدر، وكان من خواص أبي محمد عليه السلام ورأى صاحب الزمان عليه السلام وهو شيخ القميين ووافدهم.»

«شیخ طوسی می‌گوید: احمد بن اسحاق قمی دارای منزلت عظیمی است و

۱. طبری، *دلائل الإمامة*، ص ۵۰۶. ثعالبی ۱۱۰ سال بعد از اتفاق افتادن این جریان، قصه را برای بزاز نقل می‌کند. در ضمن، طبری با سه واسطه روایت را از سعد اشعری نقل می‌کند.

۲. در کتاب «*تأثیر ظهور*» اثر استاد نجم الدین طبسی (جلد اول، فصل هفتم و هشتم) تحقیقی تحت عنوان «کاوشی در خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی» صورت گرفته است.

از خواص امام عسکری علیه السلام است. همچنین ایشان امام زمان علیه السلام را دیده واز بزرگان قمی و نماینده آنان است.»

جریان دیدار احمد بن اسحاق با امام زمان علیه السلام - طبق بیان شیخ طوسی - اشاره به کدام قصه است؟ آیا مقصود، همین جریان سعد بن عبدالله اشعری است که روایت آن را بیان کردیم (روایت بیست و ششم)؛ و یا مربوط به واقعه دیگری است که در روایت صدوق بیان شده است؟ روایت این گونه است:

«احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم از جانشین پس از وی پرسیم. او سخن آغاز کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خدای تعالی از زمان آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت. به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می کند. به خاطر اوست که باران می فرستد و برکات زمین را بیرون می آورد. گفتم: ای فرزند رسول خدا! امام و جانشین پس از شما کیست؟ حضرت، شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس در حالی که بر شانه اش کودکی سه ساله بود - و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید - برگشت. فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدای تعالی و حجت های او گرامی نبودی، این فرزندم را به تونشان نمی دادم. او هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. کسی است که زمین را پراز عدل و داد می کند، همچنان که پراز ظلم و جور شده باشد. ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر علیه السلام و ذوالقرنین علیه السلام است. او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی یابد، مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعا به تعجیل فرج موفق سازد. احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من! آیا نشانه ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن آمد و فرمود:

من باقی مانده خدا در زمین و انتقام گیرنده از دشمنانش هستم. ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده، جست و جوی نشانه مکن. احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد امام عسکری علیه السلام بازگشتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه متی که بر من نهاده است بسیار است. بفرمایید آن ستنی که از خضر و ذوالقرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به گونه ای که اکثر معتقدان به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤید کرده باشد. ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سری از سر ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است. آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علیین باشی.^۱

۱. «حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ سَعْدِ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَالَ لِي مُبْتَدِئًا يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْلِ الْأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ عليه السلام وَلَا يَخْلِيهَا إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَبِهِ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَبِهِ يُخْرِجُ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْإِمَامُ وَالْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ فَتَهَضَّ عليه السلام مُسْرِعًا فَدَخَلَ الْبَيْتَ ثُمَّ خَرَجَ وَعَلَى عَاتِقِهِ غُلَامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ مِنْ أَبْنَاءِ الثَّلَاثِ سِنِينَ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ لَوْ لَا كَرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَى حُجَّتِهِ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ ابْنِي هَذَا إِنَّهُ سَمِيَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَكَنِيَّةُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأْتَ جُورًا وَظُلْمًا يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ مَثَلُهُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مَثَلُ الْخَضِرِ عليه السلام وَمَثَلُهُ مَثَلُ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَاللَّهُ لَيَغِيْبَنَّ غِيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ تَتَبَعَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَوَقَّعَهُ فِيهَا لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ فَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَقُلْتُ لَهُ يَا مَوْلَايَ فَهَلْ مِنْ عَلَامَةٍ يَظْمِنُنَّ إِلَيْهَا قُلُوبُ الْعُلَامِ عليه السلام بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ فَصَبَحَ فَقَالَ أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَخَرَجْتُ مُسْرُورًا فَرِحًا فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعَدِ عُدْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ

ادامه بیان آیت الله خویی درباره احمد بن اسحاق قمی
 «... وعده الشيخ في رجاله في أصحاب الجواد عليه السلام وفي أصحاب أبي محمد العسكري عليه السلام قائلا: أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري، قمي ثقة.»
 «شيخ طوسی در کتاب رجالش او را در شمار اصحاب امام جواد و امام عسکری علیه السلام آورده است. او گفته است: احمد بن اسحاق بن سعد اشعری، قمی وثقه است.»

«... وقال الكشي: أحمد بن إسحاق القمي، وكان صالحا وأيوب ابن نوح، قال حمدويه: حدثنا محمد بن علي بن القاسم القمي، قال: حدثني أحمد ابن الحسين القمي الآبي أبو علي، قال: كتب محمد بن أحمد بن الصلت القمي إلى الداركتابا ذكر فيه قصة أحمد بن إسحاق القمي وصحبته، وأنه يريد الحج، واحتاج إلى ألف دينار، فإن رأى سيدي أن يأمر بإقراضه إياه، ويسترجع منه في البلد، إذا انصرف فأفعل؟ فوقع عنه الله تعالى هي له منا صلة وإذا رجع فله عندنا سواها وكان أحمد لضعفه لا يطمع نفسه في أن يبلغ الكوفة.»

«کشی می گوید: احمد بن اسحاق قمی، ثقه است. ایشان از اباصلت قمی نقل می کنند که به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نامه ای نوشتم و قصه احمد بن اسحاق قمی را در آن نامه برای ایشان بازگو کردم. اینکه او همراه ما است و می خواهد به حج برود و احتیاج به هزار دینار دارد. آیا نظر شما این است که این مبلغ را به او قرض بدهم و سپس هنگام برگشت، از او بگیرم؟ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در جواب نامه

رَسُولُ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَ سُورِي بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ فَمَا السُّنَّةُ الْجَارِيَةُ فِيهِ مِنَ الْخَضِرِ وَذِي الْقَرْنَيْنِ فَقَالَ طُولُ الْعِيَةِ يَا أَحْمَدُ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَإِنْ غَيَّبْتَهُ لَتَطُولُ قَالَ أَى وَرَبِّى حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ وَلَا يَنْقَى إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَهْدَهُ لَوْلَا يَتَنَا وَكُتِبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانُ وَأَيْدُهُ بِرُوحٍ مِنْهُ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَسِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَاكْتُمُهُ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ تَكُنْ مَعَنَا غَدًا فِي عِلِّيَّينَ». (صدوق، کمال الدین وتمام النعمه، ج ۲، ص ۳۸۵). (قسمتی از این روایت در جلسه ۹۲/۷/۲۷ نیز بیان شده است.)

نوشت: این مبلغ را به او بپرداز که آن هدیه ما برای او است (امام عهده دار قرض اومی شود) و هنگام رجوع احمد بن اسحاق قمی، دوباره نیز برای اومی فرستیم. احمد بن اسحاق قمی به خاطر کسالتی که داشت، باور نمی کرد که به کوفه نیز برسد.»

«...جعفر بن معروف الکشي، قال: كتب أبو عبد الله البلخي إلي يذكر عن الحسين بن روح القمي: إن أحمد بن إسحاق كتب إليه يستأذنه في الحج، فأذن له، وبعث إليه بثوب، فقال: أحمد بن إسحاق نعي إلي نفسي، فأنصرف من الحج ومات مجلوان. أحمد بن إسحاق بن سعد القمي، عاش بعد وفاة أبي محمد عليه السلام.»

«شیخ کشی در رجال خود آورده است: ابوعبدالله بلخی نامه ای به من نوشت و از حسین بن روح نام برده و نوشته بود که احمد بن اسحاق نامه ای به او نوشت و اجازه رفتن به حج خواست. حسین بن روح از جانب امام به وی اجازه داد و پارچه ای نیز برای او فرستاد. احمد بن اسحاق وقتی آن را دید گفت: این خبر مرگ من است، اتفاقاً هنگام بازگشت از سفر حج، در حلوان درگذشت.» ولی احمد بن اسحاق قمی پس از شهادت امام عسکری علیه السلام فوت شد.

«محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد، قال: حدثني محمد بن أحمد، عن محمد بن عيسى، عن أبي محمد الرازي، قال: كنت أنا وأحمد بن أبي عبد الله البرقي بالعسكر، فورد علينا رسول من الرجل فقال لنا: الغائب العليل ثقة، وأيوب بن نوح، وإبراهيم بن محمد الهمداني، وأحمد بن حمزة وأحمد بن إسحاق ثقات جميعاً.»

«ابومحمد رازی گوید: من و احمد بن عبدالله برقی در سامرا بودیم که پیکی از طرف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بر ما وارد شد و گفت: آن غائب مریض و... احمد بن اسحاق، همگی از ثقات هستند.»

«أقول: تدل على بقاء أحمد بن إسحاق إلى ما بعد العسكري عليه السلام، مضافاً إلى

ما ذكره الكشي عدة روايات، منها..»

«آیت الله خویی می گوید: این روایات دلالت دارد که احمد بن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام در قید حیات بوده است. علاوه بر این روایات، روایات دیگری نیز هست که کشی در رجال خود ذکر می کند. از جمله آنها»

«ما رواه محمد بن یعقوب عن محمد بن عبد الله و محمد بن يحيى جميعا، عن عبد الله بن جعفر الحميري قال: اجتمعت أنا والشيخ أبو عمرو عند أحمد بن إسحاق فغمزني أحمد بن إسحاق أن أسأله عن الخلف، فقلت له: يا أبا عمرو إني أريد أن أسألك عن شيء وما أنا بشاك فيما أريد أن أسألك عنه قال: سل حاجتك، فقلت له: أنت رأيت الخلف من بعد أبي محمد عليه السلام فقال: اي والله. ورواه الشيخ في كتاب الغيبة، في السفراء الممدوحين، عن جماعة، عن أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، وأبي غالب الزراري، وأبي محمد التلعكبري، كلهم عن محمد بن يعقوب الكليني مثله.»

«حمیری گوید: من با شیخ ابو عمرو (عثمان بن سعید) - سفیر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف - در خانه احمد بن اسحاق، جمع بودیم. احمد بن اسحاق به من اشاره کرد تا از جانشین امام عسکری علیه السلام بپرسم. من به عثمان بن سعید گفتم: می خواهم سؤالی مطرح کنم. سؤال من در اثر شک و تردید نیست. عثمان بن سعید گفت: سؤال خود را مطرح کن و آنچه حاجت داری بپرس. من گفتم: «تو خودت جانشین امام حسن عسکری علیه السلام را دیده ای؟» گفت: آری به خدا. مثل این روایت را شیخ طوسی از جماعتی و آنها از کلینی نقل کرده اند.»

«وروی أيضا عن جماعة، عن أبي محمد هارون، عن محمد بن همام، عن عبد الله بن جعفر، قال: حججنا في بعض السنين بعد مضي أبي محمد عليه السلام فدخلت على أحمد بن إسحاق بمدينة السلام، فرأيت أبا عمرو عنده، فقلت: إن هذا الشيخ - وأشرت إلى أحمد

بن إسحاق - وهو عندنا الثقة المرضي حدثنا فيك بكيت وكيت.^۱

«عبدالله بن جعفر می گوید که ما در بعضی از سال ها بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام حج به جامی آوردیم. در یکی از این سفرها براحمد بن اسحاق در شهر بغداد وارد شدیم. من در نزد او، اباعمر - سفیر امام زمان علیه السلام - را یافتیم. پس به اباعمر و گفتم: این شیخ - اشاره به احمد بن اسحاق کردم - در نزد ما ثقه است و درباره شما برای ما فلان جریان را نقل کرده است.»

مفاد پنج روایتی که از آیت الله خویی نقل کردیم این بود: احمد بن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام در قید حیات بوده است. از طرفی مهمترین اشکالی که در مورد روایت سعد بن عبدالله اشعری بیان شده این است که تاریخ وفات احمد بن اسحاق با جریانی که در روایت سعد بن عبدالله اشعری ذکر شده، تناسب ندارد. طبق روایت سعد بن عبدالله، احمد بن اسحاق، در مسیر بازگشت به ایران - در زمان حیات امام عسکری علیه السلام - از دنیا رفته است. حال آنکه حیات احمد بن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام بوده است.

نظر مرحوم تستری

«وأما قول الفهرست: «ورأى صاحب الزمان عليه السلام فهو أيضا غير محقق، لأنَّ محمد بن أبي عبد الله الكوفي جمع (كما في الإكمال) عدد من رآه ولم يذكره فيهم».^۲

«اما قول شیخ طوسی در فهرست (اینکه احمد بن اسحاق، امام زمان علیه السلام را دیده است) غیر محققانه است؛ زیرا محمد بن ابی عبدالله کوفی - مثل شیخ در کمال الدین - نام کسانی که امام زمان علیه السلام را دیده اند، جمع آوری کرده، ولی

۱. خویی، معجم رجال الحديث، ج ۲، ص ۵۲ - ۵۵.

۲. با تمام احترامی که برای تستری قائل هستم، ولی چنین بیانی از ایشان متین نبوده، دلیل ایشان نیز، قابل قبول نیست.

نام احمد بن اسحاق در زمره چنین افرادی نیست.»

«وإن استند الفهرست إلى خبر طويل رواه الإكمال في ذهاب هذا مع سعد إلى العسكري عليه السلام لسؤال له عن مسائل الناصبي الذي ألزمه بما لا يستطيع الجواب، ورويتهما الحجة عليه السلام فهو خبر موضوع، كما يأتي في سعد، لتضمن الخبر أن هذا مات في رجوعه في زمان العسكري عليه السلام مع أنه خلاف الأخبار المتواترة في بقاءه بعده؛ وصرح به الكشي في ما تقدم والشيخ في غيبته في ما مر. نعم وثقه الحجة عليه السلام»^۱

«هرچند مستند شیخ طوسی در فهرست درباره مشاهده امام زمان عليه السلام توسط احمد بن اسحاق، روایت مفصل کمال الدین است؛ ولی خبرش موضوع است؛ زیرا طبق روایت سعد بن عبدالله اشعری، احمد بن اسحاق هنگام بازگشت در زمان امام عسکری عليه السلام رحلت کرده است در حالی که اخبار متواتر وجود دارد که احمد بن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری عليه السلام در قید حیات بوده است. کشی و شیخ طوسی نیز در «الغیبة» تصریح به این جریان دارند. البته امام زمان عليه السلام احمد بن اسحاق را توثیق کرده است.»

جلسه سی و پنجم

مقدمه

بحث بر محور اشکالاتی بود که از طرف بعضی از بزرگان بر روایت سعد اشعری وارد شده است. این روایت بین قبول ورد است. جمعی مثل صدوق، مجلسی اول، مجلسی دوم و مازندرانی (صاحب منتهی المقال) و از معاصرین مثل مامقانی، آیت الله صافی و... روایت را پذیرفته، شبهات وارده را نیز جواب می دهند. در مقابل، بعضی مثل شهید ثانی، آیت الله خویی و تستری در پی اشکالات وارده بر روایت، آن را رد می کنند. بعضی مثل شهید ثانی تعبیرشان درباره روایت این است که امارات موضوعه بودن آن، روشن است؛ و بعضی مثل تستری، موضوع بودن را تصدیق می کنند. اکنون دلیل موضوع بودن روایت را از منظر این بزرگان بررسی می کنیم.

نظر تستری در «قاموس الرجال»

تستری در شرح حال سعد بن عبدالله اشعری که راوی جریان است، از ایشان با عظمت یاد می کند. همچنین کلام بعضی از بزرگان که از سعد به بزرگی و جلالت نام می برند را نیز می آورد. ایشان می فرماید: نجاشی، ابتدا سعد بن عبدالله را توثیق و از او تجلیل کرده، درباره وی می گوید: او با مولایمان ابومحمد علیه السلام دیدار کرده است. ایشان سپس تشکیک می کند و می گوید: «رأيت بعض أصحابنا يضعفون لقاء لابي محمد عليه السلام ويقولون: هذه حكاية موضوعة عليه.^۲ فأشار إلى خبر طويل رواه الإكمال في باب ذكر من شاهد القائم عليه السلام». «

۱. گویا ابن غضائری است که هم بحث ایشان بوده است.

۲. نه اینکه روایت را جعل کرده باشد؛ چون اگر متهم به جعل باشد، دیگر تقه نیست.

«بعضی از اصحاب را دیدم که دیدار سعد را با امام حسن عسکری علیه السلام تضعیف می کردند و می گفتند: این ماجرا ساختگی و غیر واقعی است. پس این قول نجاشی (انکار ملاقات و موضوع بودن روایت) اشاره به روایت مفصلی است که صدوق آن را در کمال الدین^۱ نقل می کند.»

تستری در ادامه می فرماید:

اشکال اول

«و یوضح وضعه اشتماله علی وفات أحمد بن إسحاق بعد منصرفه من عند العسکری علیه السلام و بعثه بطریق المعجزة کافور الخادم من سرمن رأى إلى حلوان عند سعد لتجهيز أحمد، مع أنّ بقاء أحمد بعد العسکری علیه السلام مقطوع، کما تقدّم فی عنوانه.»

«و چیزی که موضوع بودن روایت مزبور را روشن می کند این است که طبق این روایت، احمد بن اسحاق در مسیر بازگشت به ایران - در زمان حیات امام عسکری علیه السلام - از دنیا رفته است. حال آنکه حیات احمد بن اسحاق بعد از شهادت امام عسکری علیه السلام قطعی بوده است.»

ما جواب از این اشکال را به طور مفصل در جلسه قبل بیان کردیم و دیگر نیازی به تکرار آن نیست.

اشکال دوم

ایشان، سپس اشکال دوم را بیان می کند.

«واشتمل علی أنّ العسکری علیه السلام کان یکتب، والحجة عَلَيْهِ السَّلَام کان ینعه عن الكتابة فیلهیه برمانه من ذهب، مع أنّ فی الأخبار الصحیحة أنّ صاحب هذا الأمر لا یلهو ولا

ی‌لعب.^۱

«در حدیث مذکور، حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف مانع از نوشتن پدرش می‌شده و امام عسکری علیه‌السلام او را با پرتاب توپ طلایی، مشغول می‌کرد. با اینکه در اخبار صحیح‌ه وارد شده است که امام معصوم علیه‌السلام اهل لهو و لعب نیست.^۲

اشکال سوم

«وَتَضَمَّنَ تَفْسِيرَ «كَهَيْعَص» بِكَرْبَلَاءَ وَقَضَايَاهَا، مَعَ أَنَّ الْأَخْبَارَ الصَّحِيحَةَ فَتَرْتَهُ بَغَيْرِ ذَلِكَ.»^۳

«در این روایت «ک‌ه‌ی‌ع‌ص» را به قضایای کربلا تفسیر کرده‌اند. با اینکه اخبار صحیح‌ه، آنرا به غیر از این، تفسیر می‌کنند.

اشکال چهارم

«وَأَيْضًا سَنَدُهُ مِنْكَرٌ، فَالْصَّدُوقُ إِنَّمَا يَرُوي عَنْ أَبِيهِ وَابْنِ الْوَلِيدِ عَنْ سَعْدٍ، وَقَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْوَسَائِطَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ سَعْدٍ فِي ذَاكَ الْخَبَرِ خَمْسٌ، أَرْبَعٌ مِنْهُمْ الْأَحْمَدُونَ الثَّلَاثَةُ، وَ مُحَمَّدُ الْكِرْمَانِيُّ لَمْ يَذْكُرُوا فِي الرِّجَالِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرٍ ذَكَرَ بِالْغُلُوِّ وَالْإِزْتِفَاعِ.»

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۱۱. «عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لَا يَلْهُوُ وَلَا يَلْعَبُ وَأَقْبَلَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى وَهُوَ صَغِيرٌ وَمَعَهُ عَنَّا قُ مَكِّيَّةٌ وَهُوَ يَقُولُ لَهَا اسْجُدِي لِزَيْنِكَ فَأَخَذَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام وَصَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ يَا بَنِي وَأُمِّي مَنْ لَا يَلْهُوُ وَلَا يَلْعَبُ؛ صَفْوَانُ جَمَالَ گويد: از امام صادق علیه‌السلام درباره صاحب امرامامت پرسیدم. فرمود: صاحب این امر، اهل لهو و لعب نیست. آنگاه موسی بن جعفر علیه‌السلام که کودک بود و بزغاله‌ای مکی همراه داشت وارد شد. او به بزغاله می‌گفت: پروردگارت را سجده کن! امام صادق علیه‌السلام او را در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که بازی و بیهوده‌گری نکند.»

۲. من از شخصیتی مثل ایشان، تعجب می‌کنم که این حدیث متین را به خاطر اشکالاتی که در آن شأن وی است، جعلی می‌داند.

۳. ما حتی یک روایت صحیح برخلاف چنین تفسیری نداریم. هرچند تفسیرهای دیگری داریم، این‌شاء‌الله بیان خواهیم کرد.

«و همچنین سند روایت سعد بن عبدالله اشعری، غیر مألوف و نامأنوس است؛ زیرا صدوق، هنگام نقل روایت از سعد از طریق پدرش و ابن ولید نقل می‌کند (یک واسطه)؛ ولی در این روایت، واسطه‌های بین شیخ صدوق و سعد، پنج واسطه است. محمد کرمانی در روایت نیز، نامش در کتب رجالی نیامده است، محمد بن بحر نیز به غلو و ارتفاع منسوب است.»

اشکال پنجم

«و أيضاً لو كان ذاك الخبر صحيحاً لم يقول مثل شيخ الطائفة^۱ في سعد: عاصر العسكري^۲ ولم اعلم أنه روى عنه؟»

«همچنین، اگر این خبر صحیح بود، چرا شیخ طوسی می‌فرماید: سعد بن عبدالله، معاصر امام عسکری^{علیه السلام} است؛ ولی من سراغ ندارم که ملاقاتی بین ایشان و امام عسکری^{علیه السلام} صورت گرفته باشد.»

اشکال ششم

«و المفهوم من تعبير النجاشي: «يضعفون لقاءه لأبي محمد^۳ و يقولون الخ» أن القائلين بوضع الخبر جمع، لانفر^۲»
 «از تعبیر نجاشی که می‌گوید: «دیدار ایشان را با امام عسکری^{علیه السلام} تضعیف کرده‌اند...» فهمیده می‌شود که قائلین به وضع خبر، جمعی هستند نه یک نفر.»

۱. إن شاء الله خواهیم گفت که رجال شیخ از رده خارج است. یک سری یادداشت‌های شیخ است که اشتباهات آن نیز تصحیح نشده است.

۲. تستری، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

جواب از اشکال چهارم

اشکال چهارم این بود: «وأيضا سنده منكر، فالصدوق إنما يروي عن أبيه وابن الوليد عن سعد...»

صدوق بیش از سیصد و پدرش دویست کتاب دارد. ایشان در کجا ادعا کرده است که روایات سعد را فقط از والد بزرگوارش و ابن ولید نقل می‌کند؟ ایشان در کتاب «من لا يحضره الفقيه» می‌فرماید:

«كل ما كان في هذا الكتاب عن سعد بن عبدالله الأشعري فقط رويته عن أبي وعن محمد بن الحسن.»

«تمام آنچه از سعد بن عبدالله اشعری در این کتاب است را از پدرم و محمد بن حسن روایت کرده‌ام.»

از این عبارت استفاده می‌شود که در این کتاب سند روایتش این‌گونه است. در حالی که شما (تستری) آن را به کتب دیگر صدوق نیز تعمیم داده و قیاس می‌کنید. سپس می‌فرمایید که روایت موضوع است. چرا شما طریق روایت این کتاب را به کتب دیگر سرایت می‌دهید؟

آیا واقعا شیخ صدوق روایت با سند غیر مألوف می‌آورد؟ اگر کسی بخواهد سندی را برای این روایت مفصل، جعل کند، سندی را جعل نمی‌کند که با اسناد صدوق، تطابق نداشته باشد. به نظر می‌رسد چنین سندی می‌تواند دال بر صحت حدیث باشد نه دال بر جعل حدیث.

جواب اشکال چهارم در بیان «منتخب/الأثر»

آیت الله صافی گلپایگانی مؤلف کتاب منتخب/الأثر، از اشکال چهارم جواب می‌دهد. البته ایشان، اشکال را از کتاب «الآخبار/الدخيلة» تستری جواب

می دهد.^۱ او ابتدا اشکال را مطرح کرده و سپس جواب می دهد.

«قال صاحب کتاب الأخبار الدخیلة - دام بقاءه - تعليقا علی هذا الحديث: كما أنّ متنه يشهد بعدم صحّته، كذلك سنده، فإنّ الصدوق إنّما يروي عن سعد بتوسط أبيه أو شيخه ابن الوليد، كما يعلم من مشيخة فقيهه، والخبر تضمن أربع وسائط منكّرين، و من الغريب أنّ صاحب الكتاب المعروف بالدلائل رواه بثلاث وسائط مع أنّه يروي كالشيخ عن الصدوق بواسطة.»

«تستری در تعلیقه خود براین حدیث می فرماید: سند روایت مثل متن آن، شاهد بر عدم صحت روایت است؛ زیرا شیخ صدوق، هنگام نقل روایت از سعد از طریق پدرش وابن ولید، نقل می کند (یک واسطه)؛ ولی در این روایت، واسطه های بین شیخ صدوق و سعد، چهار واسطه است ...»

آقای صافی در ابتدا بحث مفصلی پیرامون رجال روایت می کند، که ما این شاء الله در مراحل بعدی از آن صحبت می کنیم. فعلا خلاصه کلام ایشان را درباره جواب از اشکال بیان می کنیم.

«و خلاصة الكلام: لنا ادعاء القطع بأنّ الصدوق - رحمه الله - كان عارفاً بمجال هؤلاء الرجال و صدقهم، وإن اهل ذكرهم فيما بأيدينا من كتب الرجال و لم يصل حالهم بالإجمال أو التفصيل إلى مؤلّفي المعاجم والرجال، ولا يصدر من مثله الاعتماد على حديث لم يعرف رجاله بالصدق والأمانة، و لم يطمئن بصدقهم في نقلهم هذا الحديث بالقرائن التي توجب الاطمئنان.»

«ما یقین داریم که شیخ صدوق، عارف به رجال و صداقت راویان حدیث بوده است. گرچه نام چنین راویانی در کتب رجالی ذکر نشده و شرح احوالات ایشان، به دست صاحب معاجم نرسیده است؛ زیرا صدوق، حدیثی که رجال

۱. زمانی که ایشان در کلام تستری مناقشه کردند، ایشان در قید حیات بودند.

ناشناخته دارد و اطمینان به صداقت راویان آن ندارد را در کتاب خود نمی آورد. کسی که به دعای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به دنیا آید و در زمان غیبت صغرای آن حضرت زندگی کند، آوردن روایتی که برایش مجهول باشد، دون شأنش است.»
آیت الله صافی در قسمتی دیگر از کلام خود می فرماید:

«... فاقول: أمّا تضمّن الخبر أربع وسائط فليس كذلك، بل هو متضمّن لخمس وسائط، و أمّا كونهم منكرين فقد عرفت ما فيه و أمّا كون تضمّن الخبر أربع أو خمس وسائط شاهدا لعدم صحّة سنده مع أنّ الصدوق قد روى عنه بواسطة واحدة. ففيه.»

«اولا: روایت شیخ صدوق پنج واسطه دارد، نه اینکه چهار واسطه (طبق بیان تستری) داشته باشد؛ ثانیاً: جواب این شبهه نیز که روایت دارای رجال ناشناخته است، داده شد؛ ثالثاً: اینکه گفته شود شیخ صدوق فقط با یک واسطه از سعد بن عبدالله اشعری نقل روایت می کند، ولی در این روایت با چهار واسطه نقل شده است، پس روایت صحیح نیست را این گونه جواب می دهیم:»
«أنّ الاستشهاد بذلك غريب، فإنّه كما يمكن أن يروي عن سعد بواسطة شيخ واحد يمكن أن يروي عنه بواسطة رجال متعدّدين متعاصرين، فكما يجوز أن يروي المعاصر عن المعاصر بغير واسطة يجوز أن يروي عنه بواسطة رجال متعاصرين»^۱

«چنین استدلالی از تستری عجیب است؛ زیرا ممکن است شیخ صدوق، گاهی به یک واسطه و گاهی به چند واسطه نقل کند. مثل اینکه معاصری از معاصر خویش، با چند واسطه، مطلبی را نقل نماید.»
«و ما أظنّ به أبداً أنّه يريد أن يّتهم الصدوق - قدس سره - بجعل السند و وضع

۱. در اینجا مناسب می دانم که مثالی را عرض کنم: مرحوم والد، جزء لجنة استفتائات آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بودند. ایشان طبق نقل کتاب «حدیث خوبان» مطلبی را از آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی به واسطه آیت الله خویی نقل می کنند، با اینکه خودشان، پانزده سال از ملازمین ایشان بوده اند.

الحديث - العياذ بالله - أُوْزِيدُ أَنْ يَتَّهَمَهُ بِأَنَّهُ لَمْ يَفْهَمْ مَا يَلِزَمُ مِنْ كَثْرَةِ الْوَسَائِطِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَقَلَّتْهَا وَأَنَّ ذَلِكَ قَدْ يَنْجَرُّ إِلَى تَعَارُضِ إِسْنَادِ بَعْضِ الرِّوَايَاتِ مَعَ بَعْضٍ، فَرَوَى عَنْ سَعْدٍ بِوَسْطَةِ خَمْسَةِ أَوْ أَرْبَعَةِ رِجَالٍ غَيْرِ مُتَعَاَصِرِينَ مُخْتَلِفِينَ فِي الطَّبَقَةِ وَهُوَ الَّذِي يَرَوِي عَنْهُ بِوَسْطَةِ شَيْخٍ وَاحِدٍ أَفْتَرَى أَنَّهُ لَمْ يَدْرِكْ ذَلِكَ، وَأَوَّاهُ لَمْ يَرَفِ فِي هَذَا السَّنَدِ وَ سَائِرُ اسْنَادِهِ إِلَى سَعْدٍ تَعَارُضًا وَتَهَافُتًا؟»

«ومن گمان نمی‌کنم تستری از نقل چنین اشکالی بخواهد صدوق را به جعل سند یا حدیث متهم کند؛ و یا اینکه بگویند صدوق، متوجه کثرت واسطه‌ها نبوده است و با اینکه همیشه از سعد با یک واسطه نقل می‌کرده، در این روایت با چند واسطه نقل کرده و همین امر، موجب تعارض شده است [یعنی این سند با سندهای دیگر صدوق که از سعد نقل کرده است تعارض دارد].
«بل هذا يدلّ على أنّه كان عارفاً بأحوال هذه الرجال الوسائط في هذا السند بينه وبين سعد بن عبد الله.»^۱

«بلکه چنین امری دلالت بر این دارد که صدوق عارف به رجال واسطه در این حدیث بین خودش و بین سعد بن عبد الله اشعری، بوده است.»

جلسه سی و ششم

مقدمه

در ادامه نقل روایات، روایت سعد اشعری را بیان کردیم و گفتیم که این روایت، از نظر بزرگان بین رد و قبول است. بعضی از آنان به این روایت، اشکالاتی وارد کرده اند که از جمله آنها، اشکالات سندى است. یکی از اشکالات وارده این است که ملاقات سعد بن عبدالله اشعری با امام عسکری علیه السلام ثابت نیست. منشأ چنین اشکالی به نجاشی برمی گردد. ایشان می فرماید: «رأيت بعض أصحابنا يضعفون لقاءه لأبي محمد عليه السلام ويقولون: هذه حكاية موضوعة عليه.»^۱ آیت الله خویی در معجم، وقتی به تبیین شخصیت سعد می پردازد، چند اشکال وارد می کند که یکی از آنها همین اشکال است.

نظر آیت الله خویی

«بقي الكلام في جهات: الأولى: أن ابن داود ذكر سعد بن عبد الله أبي خلف الأشعري القمي، في كلا القسمين الأول والثاني^۲ وهذا مما لم يعرف له وجه، فإن سعد بن عبد الله ممن لا كلام ولا إشكال في وثاقته ومن الغريب احتمال بعضهم أن ذلك لتضعيف بعض الأصحاب - على ما ذكره النجاشي - لقاءه للعسكري عليه السلام، وجه الغرابة أن هذا لا يكون قدحا في سعد وإنما هو تكذيب لمن يدعي أن سعدا لقي أبا محمد عليه السلام نعم لو ثبت جزوا أن سعدا ادعى ذلك كان هذا تكديبا لسعد، لكنه لم يثبت.»^۳

«اول: ابن داوود، سعد بن عبدالله اشعری را در هر دو قسم رجال خود (عدول و

۱. نجاشی، رجال، ص ۱۷۸.

۲. رجال ابن داوود مثل رجال علامه حلی شامل دو قسم است که قسم اول مربوط به عدول و قسم دوم مربوط به ضعف است.

۳. خویی، معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۸۰.

ضعفا) ذکر کرده است. از آنجا که جای هیچ تردیدی در وثاقت سعد بن عبدالله اشعری نیست، دلیل ذکر نام او در قسم دوم رجال ایشان (قسمت ضعفا) معلوم نیست. عجیب این است که بعضی می‌خواهند به جهت تشکیک افرادی مثل نجاشی در ملاقات سعد با امام عسکری علیه السلام او را تضعیف کنند. در حالی که انکار چنین ملاقاتی، به وثاقت سعد ضرری نمی‌زند. فقط تکذیب راوی چنین ملاقاتی است. البته اگر به طور قطع، ثابت شود که سعد ادعای ملاقات با امام عسکری علیه السلام را کرده است، این روایت تکذیب سعد می‌باشد؛ ولیکن چنین ادعایی از طرف سعد ثابت نشده است.»

ما در جواب آیت الله خویی می‌گوییم: سعد ادعای چنین ملاقاتی را کرده است. ایشان می‌فرماید: «...فإن سعد بن عبد الله ممن لا كلام ولا إشكال فی وثاقته؛ سعد بن عبدالله از کسانی است که هیچ سخن و اشکالی در وثاقتش نیست.» اگر کسی که هیچ تردیدی در وثاقت او نیست، ادعای ملاقات با امام عسکری علیه السلام را کند، چرا کلام او را نپذیریم؟ چرا به خاطر کلام بعضی که مجهول نیز هستند، کلام یک ثقه را رد کنیم؟ زیرا نجاشی فرموده: «رأیت بعض أصحابنا یضعفون لقاء لأبی محمد علیه السلام ویقولون: هذه حکایة موضوعة علیه؛ بعضی از اصحابمان را دیدم که دیدار ایشان با امام عسکری علیه السلام را تضعیف کرده و می‌گویند: این داستان برای او ساخته شده است.» ما نفی کننده ملاقات را نمی‌شناسیم. به فرض هم که نفی کننده ملاقات شناخته شود، کلام ایشان با کلام سعد بن عبدالله اشعری که ثقه است، تعارض می‌کند. در اینجا برخی، اشکال دیگری وارد می‌کنند که ما اشکال و جواب را از کلام آیت الله صافی، صاحب «منتخب الآثار» می‌آوریم.

نظر صاحب «منتخب الأثر»

آیت الله صافی یکی دیگر از اشکالات وارد شده به حدیث سعد را بیان کرده و جواب می دهند:

«أیضا أنه قال: و لم قال الشيخ في رجاله في «سعد» بعد عنوانه في أصحاب العسكري (ع) عاصره و لم أعلم أنه روی عنه؟»

«[اگر خبر سعد بن عبدالله اشعری صحیح است] پس چرا شیخ طوسی در رجالش درباره سعد می گوید: وی معاصر امام عسکری (ع) بوده و من نمی دانم از آن حضرت، نقل روایت کرده باشد؟»

«و جوابه أيضا يظهر مما ذكرناه، وأن هذا يرجع إلى عدم ظفر الشيخ بما رواه الصدوق^۱ و لذا لم يروه في غيبته و قال: لم أعلم أنه روی عنه. فالإشكالان يرتفعان من ثدي واحد، و الجواب عنهما يرجع إلى أمر واحد، و هو عدم ظفر الشيخ بكتاب «كمال الدين» قبل تأليف رجاله، أو لم يكن عنده حال تأليفه ككتاب غيبته.»

«و جواب از آنچه بیان کردیم، ظاهر می شود. و اینکه شیخ طوسی به هنگام تألیف کتاب رجالی خود به روایت سعد، دست نیافته است. به همین جهت آن را در کتاب غیبت خود ذکر نکرده و گفته است که من نمی دانم [آیا سعد] از امام عسکری (ع) نقل روایت کرده است؟ پس آبشخور این دواشکال، یکی است و جواب از آن دونیز، یکسان است. جواب این است: شیخ به کتاب کمال الدین، هنگام نوشتن رجال خود - مثل کتاب غیبتش - دسترسی نداشته و یا اینکه در نزد او حاضر نبوده است.»

۱. مثل کتاب «قرب الاسناد» را که حرّ عاملی به آن دسترسی نداشته است. یا کتاب «تاریخ قم» را علامه مجلسی ندیده است؛ بلکه از ترجمه آن نقل می کند. آقابزرگ تهرانی نام چند نفر را که همزمان با علامه مجلسی بوده و این کتاب را داشته و در اصفهان بوده اند، نام می برد.

«هذا مضافا إلى أنه ربما يقال كما أفاده سيدنا الاستاذ أعلى الله في الفردوس مقامه - إن الشيخ في تأليف رجاله لم يصل إلى نهاية مراده من استيعاب البحوث وتراجم الرجال، وهذا المعروف عندنا برجاله ليس إلا ما كتب مقدّمة و تهیئة لما كان بصدد من التأليف.»^۱

«علاوه بر موارد مذکور، ممکن است گفته شود همان گونه که استاد ما (آیت الله بروجردی) فرموده است: شیخ طوسی در کتاب رجال خود، به نهایت هدفش که بحث جامع و فراگیر درباره رجال و تراجم بوده، نرسیده است. از این روآن کتاب، مقدمه ای برای تألیف کتاب دیگری بوده و آن نیز نوشته نشده است. به عبارت دیگر کتاب رجال شیخ، ناتمام است.»

ادامه کلام آیت الله خویی

آیت الله خویی، پس از بیان وثاقت سعد بن عبدالله اشعری، حکایت دیدار او را با امام عسکری علیه السلام طبق روایت صدوق بیان داشته، سپس درباره سند روایت می فرماید:

«وهذه الرواية ضعيفة السند جدا فإن محمد بن بحرين سهل الشيباني لم يوثق وهو متهم بالغلو وغيره من رجال سند الرواية مجاهيل، على أنها قد اشتملت على أمرين لا يمكن تصديقهما: أحدهما حكايتها صد الحجة عليه السلام أباه من الكتابة والإمام عليه السلام كان يشغله برد الرمانة الذهبية! إذ يقبح صدور ذلك من الصبي المميز فكيف ممن هو عالم بالغيب و بجواب المسائل الصعبة؟ الثانية: حكايتها عن موت أحمد بن إسحاق في زمان العسكري عليه السلام مع أنك عرفت في ترجمته أنه عاش إلى ما بعد العسكري عليه السلام»^۲

«این روایت از نظر سندی به شدت ضعیف است. محمد بن بحرین سهل

۱. صافی، منتخب الآثار، ج ۳، ص ۳۴۷.

۲. خویی، معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۸۲.

شیبانی توثیق نشده است. او متهم به غلو است. راویان دیگر روایت نیز مجهول هستند. به این دلیل که مشتمل بر دو امری هستند که نمی‌توان آنها را تصدیق کرد. یکی از آن دو این حکایت که امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف پدرش را از نوشتن بازمی‌داشته و امام عسکری علیه السلام نیز او را با پرتاب اناری طلایی رنگ مشغول می‌کرده است؛ زیرا این کار از بچه ممیز زشت است، چه رسد به کسی که به غیب و جواب مسائل مشکل آگاه است. دوم، حکایتش از مرگ احمد بن اسحاق در زمان امام عسکری علیه السلام، با اینکه از احوال ایشان دانسته شده است که او پس از شهادت امام عسکری علیه السلام نیز زندگی کرده است.»

ولی ما قبلاً گفتیم: این روایت دو طریق دارد: یکی طریق صدوق در «کمال الدین» و دیگری طریق طبری در «دلائل الامامه». اکنون طریق شیخ صدوق را بررسی می‌کنیم. سند روایت، طبق طریق شیخ صدوق در کمال الدین این چنین است:

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ حَاتِمِ النَّوْفَلِيِّ الْمَعْرُوفِ بِالْكَرْمَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى الْوُشَاءُ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرِ الْقُمِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرٍ سَهْلُ الشَّيْبَانِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَسْرُورٍ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُمِيِّ قَالَ...»^۱

افراد سند روایت شیخ صدوق

۱- محمد بن علی بن محمد بن حاتم نوفلی، معروف به کرمانی؛ نمازی، در «مستدرکات علم الرجال» می‌گوید: صدوق، از وی با

رضایت‌مندی^۱ و طلب رحمت، نقل روایت کرده است. نمازی از «کمال الدین» چهارمورد و از «عیون» یک مورد را به عنوان شاهد، آدرس می‌دهد که در آنجا «ترضی» (جلب رضایت) و «ترحم» (رحمت طلبیدن) کرده است.^۲

مامقانی در «تنقیح المقال» می‌گوید: «صدوق، ازوی، با ترضی و ترحم نقل می‌کند. حداقل چیزی که از این ترضی و ترحم استفاده می‌شود، اعلا درجه حسن است.»^۳

نظر ما این است که شیخ بودن (یک یا دو روایت از شخصی نقل شدن) دلیل بروثاقت نیست. آری کثرت روایت ثقه از یک شخص، دلیل بروثاقت است. در این مورد به کثرت نرسیده است. ما ترضی را نیز فقط بر حسن (نه اعلا درجه حسن و نه دلیل بروثاقت) حمل می‌کنیم.

شوشتری می‌گوید: صدوق در عیون (آخر باب هفتم) از نوفلی حدیث نقل می‌کند، ولی براو ترضی نکرده است^۴ (این اشکال، اشکال بر صغرای استدلال است).

به نظر می‌رسد چنین اشکالی وارد نباشد؛ زیرا در جاهای مختلف، ترضی و ترحم طلبیدن، کفایت می‌کند، لذا عدم ترضی در یک مورد ضرری به اصل کلام نمی‌زند.

۱. آیا ترضی و نقل ثقه از شیخ ثقه (نقل صدوق از کرمانی) باعث وثاقت است؟ جواب آن به مبنا و نظرات رجال برمی‌گردد.

۲. نمازی، مستدرکات علم الرجال، ج ۷، ص ۲۴۲. ر. ک: صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۱۱۱، ۱۲۸، ۸۹ و ۲۱؛ صدوق، عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۵.

۳. مامقانی، تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۶۰.

۴. شوشتری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۶۲؛ صدوق، عیون أخبار الرضا، ج ۱، ب ۷، ص ۷۷، ح ۱۴.

بنابراین اگر مبنای مامقانی را بپذیریم، ترّضی و ترّحم صدوق برای ما کفایت می‌کند؛ ولی اگر مبنای آیت‌الله خویی را بپذیریم، نمی‌توانیم روایت نوفلی را قبول کنیم؛ چون به نظرایشان ترّضی و ترّحم بر هر مؤمنی مطلوب و مستحب و حتّی برفاسق نیز جایز است. مثلاً، امام صادق علیه السلام برای سید حمیری طلب رحمت کرده است.^۱ البته روشن نیست که چرا آیت‌الله خویی چنین استدلالی کرده است؛ زیرا سید حمیری - بر طبق روایتی - از کرده خود پشیمان شد و توبه کرد. ولی ترّحم امام بعد از آن بوده است. فتأمل.

نتیجه

محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی معروف به کرمانی، استاد شیخ صدوق است. توثیق خاصی ندارد؛ بلکه فقط در حق او ترّضی و ترّحم شده است. لذا باید طبق مبنا، نسبت به او عمل کنیم و از نظر ما حسن است.

۲. احمد بن عیسی و شاء

نمازی درباره احمد بن عیسی و شاء می‌گوید: «لم یذکروه»؛ نام وی در کتب رجالی نیست. البته منظور فقط سه کتاب «جامع الرواة»، «تنقیح المقال» و «معجم رجال الحديث» است. بنابراین، مهمل است.

۳. احمد بن طاهر قمی

نمازی درباره احمد بن طاهر قمی می‌گوید: «لم یذکروه»؛ ولی در کتاب‌های حدیثی، چند نمونه حدیث از وی نقل شده است: یکی از آنها در «کمال الدین» صدوق در ارتباط با میلاد حضرت حجّت علیه السلام است. دیگری حدیثی مفصل است که مسائلی در آن مطرح شده است. همچنین در باب ۳۳،

۱. نمازی، مستدرکات علم الرجال، ج ۱، ص ۳۹۷.

صفحه ۳۵۲، حدیث ۵ «باسنادہ عنہ... عن الصادق (علیہ السلام)» حدیث گریہ آن حضرت را هنگامی که در کتاب جفر، میلاد حضرت حجت، غیبتش و گرفتاری شیعه را می بیند، بیان می دارد.

نکته

آیا - همانند آیت الله خویی - قائل شویم که سند این روایت، ضعیف است. آیا این روایت به خاطر نیامدن نام راویان آن در کتب رجالی، کنار گذاشته می شود؟

بعضی - با احترامی که برای بزرگان قائلیم - فقط به دنبال کلمه ای مانند «ثقة» هستند؛ به گونه ای که در صورت عدم آن، حکم به ضعف روایت می دهند. در پاسخ می گویم:

اولاً چند گونه توثیق داریم

- ۱- توثیق خاص؛ که در آن تصریح به وثاقت شده است.
- ۲- توثیق عام؛ مثلاً مؤلف در مقدمه کتاب می گوید: «أروی عن الثقات؛ از ثقات روایت می کنم.» مثل حرف ابن مشهدی، ابن قمی و...
- ثانیاً: گاهی می بینیم شخصیتی مثل صدوق در موضوعی بسیار مهم، روایتی را نقل می کند که در سندش چنین افرادی هستند، لذا اگر قطع پیدا نکنیم که این افراد در نظر اوثقه هستند، لا اقل برای ما ظن حاصل می شود - جدای از قوت متن - که مورد وثوق بوده اند.

نظر صاحب «منتخب الاثر»

آیت الله صافی درباره رجال روایت می فرماید:
 «أما محمد بن علي بن محمد بن حاتم النوفلي المعروف بالكرماني فهو من مشايخ الصدوق، روى عنه وكتّاه بأبي بكر مترضياً عليه.»

«کرمانی از مشایخ صدوق بوده است؛ و شیخ، او را با کنیه ابی بکریاد و نسبت به او طلب ترضی کرده است.» - فی الجزء الثانی، الباب ۴۳ من «کمال الدین» فی ذکر من شاهد القائم عَلَيْهِ السَّلَام و رآه و کَلَّمَهُ، الحدیث السادس - فهو مرضی موثق به - و فی هذا الجزء الباب ۴۱، الحدیث الأول -.

آیت الله صافی همانند مامقانی و غیر از او، ترضی را نشان از وثاقت می داند؛ چون مامقانی، ترضی را نشان از حد اعلای حسن می داند.

«وَأَمَّا أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى الْوَشَّاءُ الْبَغْدَادِيُّ أَبُو الْعَبَّاسِ، وَ شَيْخُهُ أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرِ الْقَمِّي فَأَسْنَدُ إِلَيْهِمَا الصَّدُوقُ أَيْضًا فِي «كَمَالِ الدِّينِ» فِي الْجُزْءِ الثَّانِي، بَابُ ۴۱، بَابُ مَا رَوَى فِي نَرَجِسَ أُمِّ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَام وَ اسْمُهَا مَلِيكَةُ بِنْتُ يَشُوعَا بْنِ قَيْصَرَ الْمَلِكِ.»

«شیخ صدوق در کمال الدین از احمد بن عیسی و شاء بغدادی و شیخ او ابن طاهر قمی، روایت مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام و نام او را نقل می کند.»

«و الظاهر معرفته بحالهما و اعتماده عليهما، و ذلك لأنه لم يرو في هذا الباب الذي هو من الأبواب المهمة من كتابه إلا حديثا واحدا، و هو ما رواه عن شيخه محمد بن علي بن حاتم النوفلي، عن أبي العباس أحمد بن عيسى الوشاء البغدادي، عن أحمد ابن طاهر، بل يظهر من ذلك كمال وثاقتهم عنده، و اعتماده على صدقهما و أمانتهما.»^۱

«ظاهر حال این است که صدوق، عارف به احوال این دو (احمد بن عیسی و شاء بغدادی و ابن طاهر قمی) بوده و به آنها اعتماد داشته است؛ زیرا او در باب مهمی که مربوط به مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام و نام او است، تنها یک حدیث آورده که همین دو نفر در رجال آن هستند. پس باید گفت که این دو در نزد شیخ از کمال وثاقت برخوردار بوده و وی به صداقت و امانت آنها ایمان داشته است.»

جلسه سی و هفتم

مقدمه

موضوع بحث، پیرامون روایت سعد بن عبدالله اشعری است. این روایت، از روایاتی است که جمعی از بزرگان به آن اشکالاتی وارد کرده‌اند. از جمله اشکالات، اشکال سندی است. برخی رجال این سند را جزء مجاهیل می‌دانند، لذا حکم به ضعف سند داده‌اند. البته در مقابل، بعضی از معاصرین، مثل آیت الله صافی، ادعایی برخلاف کرده و قائل‌اند که شیخ صدوق عارف به احوال رجال روایت بوده است؛ زیرا وی در باب مهمی که مربوط به مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و نام او است، تنها یک حدیث آورده که همین افراد در رجال آن هستند. پس باید گفت که این دودرنزد شیخ از کمال وثاقت، برخوردار بوده و او به صداقت آنها ایمان داشته است (شیخ صدوق، عملاقائل است که این افراد مورد وثوق هستند، گرچه در کلام بیان نکرده است).

در ادامه، کلام آیت الله صافی را در این باره بیان می‌کنیم.

نظر صاحب «منتخب الآثار»

«و خلاصة الكلام: لنا ادعاء القطع بأن الصدوق رحمه الله - كان عارفاً بحال هؤلاء الرجال و صدقهم، وإن اهل ذكرهم فيما بأيدينا من كتب الرجال و لم يصل حالهم بالإجمال أو التفصيل إلى مؤلفي المعاجم والرجال، ولا يصدر من مثله الاعتماد على حديث لم يعرف رجاله بالصدق والأمانة، و لم يطمئن بصدقهم في نقلهم هذا الحديث بالقرائن التي توجب الاطمئنان.»^۱

«ما قطع داریم که صدوق عارف به احوال رجال روایت بوده و به صداقت آنها

اعتماد داشته است. گرچه نام چنین افرادی در کتب رجالی بیان نشده و احوالشان به دست ما نرسیده است. از شخصیتی مثل صدوق، به دور است که حدیثی را نقل کند که به راویان آن اعتماد نداشته باشد و یا قرائنی در نزد وی نباشد که موجب اطمینان خاطر او گردد.»

نظر صاحب «تنقیح المقال» درباره شیبانی

تاکنون سه نفر از افراد سند روایت را بیان کرده ایم. فقط یک نفر از رجال روایت به نام محمد بن بحر بن سهل شیبانی باقی مانده است که در ادامه، آن را بررسی می کنیم.

«محمد بن بحر الرهنی ابوالحسین الشیبانی ساکن ترماشیر من ارض کرمان... عدّه الشیخ ره فی رجاله ممن لم یرو عنهم علیه السلام قالاً محمد بن بحر الرهنی یرمی بالتفویض انتهى وقال فی محکی الفهرست محمد بن بحر الرهنی من اهل سجستان وکان من المتکلمین وکان عالماً بالأخبار فقیها الا انه متهم بالغلو وله نحو من خمسمائة مصنف ورسالة وکتبه موجودة اکثرها ببلاد خراسان فمن کتبه کتاب الفرق بین الأهل والأئمة وکتاب القلائد انتهى.»

«محمد بن بحر شیبانی ساکن ترماشیر کرمان است. شیخ طوسی در رجالش، نام او را در ردیف کسانی ذکر کرده که از ائمه اطهار علیهم السلام روایت نقل نکرده است و او را به تفویض متهم کرده اند. شیخ در فهرست گفته است: محمد بن بحر بن سهل شیبانی، اهل سجستان است و از متکلمین و محدثین و فقها است، هر چند متهم به غلو است. او دارای پانصد تألیف و رساله است که بیشتر آنها در بلاد خراسان یافت می شود.»

«و قال التجاشی محمد بن بحر الرهنی ابوالحسین الشیبانی ساکن ترماشیر من ارض کرمان قال بعض اصحابنا انه کان فی مذهبه ارتفاع و حدیثه قریب من السلامة ولا

ادری من این قیل له کتب منها کتاب البدع کتاب التّقاع کتاب التّقوی کتاب الاتّباع و ترک المراء فی القرآن کتاب البرهان کتاب الأُل و العترة کتاب المتعة کتاب القلائد فيه کلام علی مسائل الخلاف الّتی بینناه و بین المخالفین قال لنا ابو العباس بن نوح حدّثنا محمّد بن بحر بسایر کتبه انتهی و قال ابن الغضائری محمّد بن بحر الرّهنی الشّیبانی ابو الحسین الترمایشیری ضعیف فی مذهبه ارتفاع انتهی.»

«نجاشی نیز گفته است که بعضی از اصحاب ما گفته اند: محمّد بن بحرین سهل شیبانی، غالی است. در حالی که من استناد چنین اتهامی به ایشان را نمی دانم. برای او کتاب هایی است ... ابن غضائری نیز گفته است که شیبانی ضعیف و از غالیان است.»

«و قال الکشی فی ترجمة زرارة عند نقل اخبار ذمّ زرارة ما لفظه قال ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الکشی و حدّثنی ابو الحسین محمد بن بحر الکرمانی الدّهنی الترمایشیری قال و کان من الغلاة الحنفیین.»

«کشی نیز در ترجمه زرارہ هنگام نقل اخباری که در مذمت زرارہ گفته شده است، بیان می دارد که محمّد بن بحر رهنی ابو الحسین شیبانی از غلات حنفی است.»

«و عنه ایضا أنّه قال محمّد بن بحر هذا غال و عنوانه فی القسم الثّانی من الخلاصة و نقل لبّ ما فی الفهرست ثم لب ما فی کلام التّجاشی ثم کلام ابن الغضائری ثم قال و الذی اراه التوقّف فی حدیثه و عنوانه ابن داود فی القسم الثّانی ...»

«علامه نیز او را در قسم دوم رجال خود ذکر کرده و سپس کلام شیخ، نجاشی و ابن غضائری را درباره او نقل کرده است. او در آخر گفته است که من در حدیث شیبانی توقف می کنم. ابن داود نیز شیبانی را در قسم دوم رجال (ضعفا) خود آورده است.»

«اقول لاشبهة في كون الرجل اماميا وما عن بعض الفضلاء من انه من اعظم علماء العامة غلط محض وكيف يلايم كونه عاميا كونه غاليا ولعل منشأ اشتباه البعض ما رآه في كلام الكشي من كلمة الحنفيتين فزعم ان المراد به التسمية الى مذهب ابي حنيفة وليس كذلك بل هو نسبة الى حنيفة اثال بن لجيم بن صعب بن علي بن بكر بن وائل كما مرّ في احمد بن ثابت.»

«[امامقاني می فرماید: تردیدی در امامی بودن شیبانی نیست؛ آنچه از بعضی بزرگان رسیده که شیبانی از علمای اهل سنت بوده، اشتباه محض است. چگونه او عامی باشد در حالی که متهم به غلو است. شاید منشأ اشتباه بعضی، کلام کشی باشد که درباره شیبانی چنین گفته است: «الغلاة الحنفیین»؛ و آنها [به جهت چنین تعبیری] گمان کرده اند که شیبانی منسوب به مذهب ابوحنیفه است. در حالی که چنین نیست؛ بلکه شیبانی منسوب به حنيفة اثال بن لجيم بن صعب است.»

«واذ قد كان اماميا نقول ان صريح الشيخ ره ان القول بالتفويض والغلو بالتسمية اليه ليس محققا بل هي تهمة والظاهر ان منشأ التهمة قول ابن الغضائري وقد نهينا غير مرة انه لا وثوق بتضعيفات ابن الغضائري سيما اذا كان منشأها الزمي بالغلو سيما و التجاشي انكر ذلك عليه هنا بقوله وحديثه قريب من السلامة ولا ادري من اين قيل و اذ لم يثبت غلوّه بل كان المظنون حدوثه من روايته في الأئمة عليهم السلام بعض ما هو اليوم من ضروريات مذهب الشيعة كان ما سمعته من الشيخ من كونه عالما بالأخبار فقيها وما سمعته من التجاشي من كون حديثه قريبا من السلامة مدحا مدرجا له في الحسان فالأظهر كون الرجل من الحسان دون الضعفاء والله العالم.»

«از آنجا که امامی بودن محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی، ثابت است، پس تصریح شیخ به تفویض و غلو درباره او صحیح نبوده و صرف اتهامی بیش

نیست. گویا منشأ چنین اتهامی، قول ابن غضائری در مورد محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی است. ما بارها بیان کرده ایم که اعتمادی به تضعیفات ابن غضائری - به خصوص نسبت غلودادن او به افراد - نیست. نجاشی نیز [با اینکه هم بحث ابن غضائری بوده] غالی بودن محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی را منکر شده و بیان داشته است که نمی دانم از کجا چنین نسبتی را به او وارد کرده اند. پس به جهت ثابت نبودن غلو - زیرا منشأ اتهام غلو به او ذکر روایاتی است که امروزه جزء ضروریات مذهب شیعه است - و همچنین به خاطر تجلیلی که شیخ و نجاشی از وی می کنند، اظهار این است که محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی در درجه حسن بوده، جزء ضعفا نیست.»

«ولقد اجاد الحائری حیث قال لیت شعری اذا کان الرجل بنفسه متکلما عالما فقیها وحديثه قریبا من السلامة وکتبه جیّدة مفیّدة حسنة فاما معنی الغلو الّذی یرمی به و لیس العجب من ابن الغضائری والکشی لأنّ کافة علمائنا رضوان الله علیهم من عدی الصّدوق ره واضرایه عند اضرایهما غلاة لکن العجب ممّن بتیبیعهما فی الطعن والرمی بالغلوّ فاما فی الوجیزة من أنّه ضعیف هذا انتهى کلام الحائری.»

«وچه نیکو جناب حائری (صاحب منتهی المقال) فرموده است: کاش می دانستم چگونه فردی که فقیه و متکلم و محدث و دارای احادیث قریب السلامه و کتب مفید است، به غلو متهم می شود؟ من از ابن غضائری و کشی تعجب نمی کنم؛ زیرا این دو بزرگوار، همه علمای ما - به جز تعداد اندکی مثل صدوق - را متهم به غلو می کنند، بلکه تعجبم از کسانی است که راه ابن غضائری و کشی را در نسبت دادن به غلو و طعن، پیموده اند.»

«واقول مما یکذب نسبة الغلوّ الیه انّ الصّدوق ره نقل فی اکمال الدّین عن کتاب

الرَّجُلُ فِي تَفْضِيلِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَئِمَّةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَصَلَا طَوِيلًا خَتَامَهُ أَنْ مُحَمَّدًا ﷺ أَفْضَلُ الْمَخْلُوقَاتِ مِنَ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ.»

«[مامقانی در ادامه می‌فرماید:] از اموری که نسبت غلورا به محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی تکذیب می‌کند، روایتی است که صدوق از کتاب «الرجل فی تفضیل الانبیاء» شیبانی نقل می‌کند. در خاتمه آن کتاب، روایتی آمده که پیامبر ﷺ را برترین مخلوقات از جن و انس می‌داند.»

«و فيه تصريح بان محمدا ﷺ مخلوق من المخلوقات كغيره بنحو لا يشتهبه على من طالعه و تصفحه وفيه شهادة على عدم غلوّه نحو ما يقوله الغلاة^۱ من القدم والحلول فلم يبق الا بمعنى المبالغة في تفضيل الحجج على غيرهم و علو رتبهم و ذلك اليوم من ضروريات المذهب فنسبة الغلو القادح في الراوى الى الرجل غلط بحسب الظاهر والعلم عند الله تعالى.»^۲

«در این روایت، تصریح شده است که محمد ﷺ مخلوقی از مخلوقات است. چنین مطلبی براهل مطالعه و دقت پوشیده نیست. همین روایت شاهد بر این است که محمد بن بحر رهنی ابوالحسین شیبانی از غالیان نبوده است؛ بلکه معنایش این است که معصومین علیهم السلام بر دیگر مخلوقین برتری دارند و مرتبه ایشان از دیگران بالاتر است. این مسأله امروز جزء ضروریات مذهب ما است. پس نسبت غلوبه شیبانی صحیح نیست.

۱. بحث غلات را می‌توانید در فقه، در قسمت نجاسات در مباحث مربوط به کفار، دنبال کنید. آیت‌الله خویی، سبزواری و امام خمینی در این زمینه بحث کرده‌اند. علامه مجلسی نیز در جلد ۲۵ کتاب بحار الانوار به این بحث پرداخته است.

۲. مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۵.

نظر صاحب «منتخب/الأثر» درباره شیبانی

«وإن رماه الكشّي - في ترجمة زرارة بن أعين - بالغلو، إلا أنّ الظاهر من كلمات الرجاليين: أنّه غير متهم بالكذب والخيانة، فيصحّ الاعتماد عليه، غاية الأمر أن لا يعتمد على روايته ما يوافق مذهبه من الغلو أو مطلق ما فيه الغلو وإن لم يوافق مذهبه، أو لا يعلم مذهبه فيه، فلا منافاة بينه وبين وثاقته.»

«و اگرچه کشی، شیبانی را به غلومتهم کرده است، ولی ظاهر کلمات رجالیین این است که او متهم به کذب و خیانت نیست. پس می توان به او اعتماد کرد. نهایتش این است که به آنچه موافق مذهب او در غلو است و یا به همه مواردی که در آن غلو است، اعتنا نمی شود. این عدم اعتنا منافاتی با وثاقت وی ندارد.»

«بل مع وثاقته لا يجوز ردّ روايته بعد القول بصدقه و وثاقته، إلا أنّه ينظر إلى متن ما رواه فيؤوّل أو يحمل على المحامل الصحيحة إن امكن وإلا فيترك فيما ثبت دلالة على ما ثبت بالعقل أو النقل المحجة كونه غلوًا هذا.»

«پس با ثبوت وثاقت شیبانی، رد روایتش جایز نیست؛ مگر اینکه روایاتش تأویل شود، و یا بوجه صحیح - در صورت امکان - حمل گردد. در غیر این صورت (که دلیل عقلی و یا نقلی معتبری بر غلو روایت نقل شده موجود باشد) روایت، طرح می شود.»

«مضافا إلى أنّه قد صدر عن بعضهم كثيرا رمي الرجال بالغلو بما ليس منه عند الأكثر، وربما كان ذلك لاختطاط معرفة الرامي، وعدم بصيرته بأمورهم و شؤونهم عليه السلام الثابتة بالعقل أو النقل، فإذا كان مراتب الصحابة الأجلاء مثل: سلمان وأبي ذر المقداد و عمار و نظائرهم من خواص أصحاب الأئمة عليهم السلام في معرفتهم و شهود شؤونهم و مراتبهم العلية متفاوتة جدًا، فما ظنك بغيرهم.»

«علاوه براین، چه بسیار افرادی را که بدون دلیل، به آنها نسبت غلوداده‌اند. گاهی چنین نسبتی، از عدم آگاهی نسبت‌دهنده نشأت می‌گیرد؛ زیرا چنین افرادی آگاه به مقامات و شئون ائمه علیهم‌السلام - که با دلایل عقلی و نقلی ثابت شده است - نبوده‌اند. به همین جهت، اگر کسی شأنی از معصومین علیهم‌السلام را نقل می‌کرد، او را متهم به غلو می‌کردند. هنگامی که مراتب اصحاب ائمه علیهم‌السلام مثل سلمان و ابوذر و... در مرتبه‌ای بالا باشد، پس مرتبه ائمه معصومین علیهم‌السلام چگونه است؟»

جلسه سی و هشتم

مقدمه

موضوع بحث، بررسی دلالتی روایت سعد بن عبدالله اشعری بود. این روایت، از روایاتی است که مورد قبول ورد بزرگان واقع شده است. از جمله اشکالاتی که به این روایت وارد شده، مسأله لعب و بازی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف است که در این روایت بیان شده و با مقام امامت سازگاری ندارد. از معاصرین، تستری در «الاخبار الدخیله» چنین اشکالی را مطرح کرده است.

نظر تستری در «الاخبار الدخیله»

یکی از اشکالات تستری در کتاب «الاخبار الدخیله» بر این روایت چنین است:

«در حدیث مذکور، حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف مانع از نوشتن پدرش می شد، با اینکه کودکان معمولی نیز چنین کاری را نمی کنند - مگر به سن تمیز نرسیده باشند - پس چگونه چنین کاری از امام عجل الله تعالی فرجه الشریف ممکن است؟»^۱

البته قبل از ایشان نیز، محقق (نوه شهید) چنین اشکالی را مطرح کرده است.

نظر مازندرانی در «منتهی المقال فی احوال الرجال»

مازندرانی در «منتهی المقال فی احوال الرجال» در ارتباط با سعد اشعری بیانی داشته و سپس در حاشیه کتاب، مطلبی را از وحید بهبهانی نقل می کند. عبارت ایشان چنین است:

۱. تستری، الاخبار الدخیله، ج ۱، ص ۹۹.

«و فی تعلق^۱ قال جدّی (مجلسی): الصدوق حکم بصحّة الروایة وکذا الشیخ، علی أنّ الخبر (قصه سعد اشعری) وإن کان من الآحاد لکن لما تضمّن الحکم بالمغیبات و حصلت فعلم أنّه من المعصوم علیه السلام».

«این خبر گرچه از آحاد است، ولی متضمن حکم به غیب‌گویی‌هایی بوده که واقع شده است. پس دانسته می‌شود که این خبر از معصوم علیه السلام است.»

بهبهانی به قاعده‌ای کلی اشاره کرده که اگر خبری، مشکل سندی نیز داشته باشد، ولی دارای غیب‌گویی‌هایی باشد که واقع شده باشد، چنین خبری دارای اماره بر صدق است. سپس ایشان می‌فرماید:

«وإن ذکره فی خبر آخر، أما التعلیل یشعر...»

«گرچه جد من چنین قاعده‌ای را در جای دیگر فرموده است، ولی علت در همین جا نیز ساری می‌شود.»

«إلی أن قال: و علامة الوضع إن کان الإخبار بالمغیبات ففیه ما لا یخفی، کیف! و فیه من الفوائد الحیمة ما یدلّ علی صحّته.»^۲

نتیجه: یکی از اشکالاتی که بر این روایت وارد است، چنین است که لعب و بازی به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف استناد داده شده است، در حالی که مناسب شأن امام نیست.

شواهدی بر اشکال

بعضی^۳ برای تقویت اشکال، شواهدی نیز از روایات ارائه نموده‌اند. اما

۱. بهبهانی، تعلیقة، ص ۱۵۸.

۲. مازندرانی، منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۳، ص ۳۲۶.

۳. مثلاً شوشتری همین اشکال را در کتاب «اخبار الدخیله» بیان داشته و بر این موضوع (امام علیه السلام) اهل لعب و بازی نیست (اخبار صحیحی را نقل می‌کند که در متن به آنها اشاره می‌شود).

روایات مطرح شده:

روایت ۱

در خبر صفوان جمال آمده است که وی از امام صادق علیه السلام درباره صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف سؤال می کند و آن حضرت در پاسخ می فرماید: «انّه لا يلهو ولا يلعب؛ صاحب الأمر، اهل لهو ولعب نیست.» در همین هنگام فرزند آن حضرت «موسی بن جعفر علیه السلام» که در سنین کودکی بودند، وارد شدند، در حالی که بزغاله مکی به همراه داشته و به آن بزغاله می گفت: «اسجدی لربک؛ برای پروردگارت سجده کن!» امام صادق علیه السلام فرزندش را در آغوش می گیرد، می بوسد و می فرماید: «پدر و مادرم فدای کسی که اهل لعب و بازی نیست.»^۱

روایت ۲

روایت صحیح معاویه بن وهب است. وی از امام صادق علیه السلام درباره نشانه های امامت، می پرسد. حضرت در پاسخ می فرماید: «طهارة الولادة و حسن المنشأ، ولا يلهو ولا يلعب.»
«از نشانه های امامت، پاکی ولادت، نیکی دودمان و نپرداختن به لهو و لعب است.»^۲

روایت ۳

در کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی و کتاب «دلائل الامامه» طبری نیز چنین خبری نقل شده است که «جماعتی، پس از رحلت امام رضا علیه السلام برای آزمایش و احراز امامت امام جواد علیه السلام محضروی مشرف می شوند. یکی از آنان،

۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۱۱.

۲. همان، ص ۲۸۴.

علی بن حسان واسطی است. وی اسباب بازی های ساخته شده ای را از نقره، برای هدیه به وی که هنوز دوران کودکی را سپری می کرد، با خود برده بود، تا امام جواد علیه السلام را امتحان کند. وی می گوید: همین که هدیه را دادم. وی با خشم و غضب به من نگاه کرد و اسباب بازی ها را به سمت راست و چپ پرتاب کرد. سپس فرمود: «خدا ما را این گونه نیافریده است (ما به لهو ولعب نمی پردازیم)». من از آن حضرت، پوزش خواستم و او نیز مرا عفو فرمود و... من اسباب بازی ها را با خود برگرداندم.^۱

جواب اشکال

مازندرانی در «منتهی المقال» در جواب چنین اشکالی می فرماید:
«فلان الأئمة عليهم السلام لهم حالات في صغرهم كحال سائر الأطفال، من جملتها إبطاء الحسين عليه السلام في الكلام وتكرير النبي صلى الله عليه وآله لأجله التكبير، وبكاؤه عليه السلام في المهد وهز جبرئيل المهد، حتى انشد في ذلك أشعار، وعرفته المخدرات في الأستار، وكذا ركوبه عليه السلام على ظهر التبي، وهو في السجود مما لا يقبل المجدود.»^۲

«ائمه طاهرين عليهم السلام در کودکی حالاتی همانند حالات دیگر کودکان دارند. برای نمونه، به سختی و دیرسخن گفتن امام حسین عليه السلام و تکرار شدن تکبیرة الاحرام پیامبر صلى الله عليه وآله به خاطر امام حسین عليه السلام در سنین کودکی و گریه آن امام در گهواره که جبرئیل گهواره وی را تکان می داد، می توان اشاره کرد. به گونه ای که در این زمینه شاعران اشعار زیادی به نظم درآورده اند. این جریان را حتی زنان پرده نشین نیز می دانند. سوار شدن امام حسین عليه السلام بر پشت پیامبر صلى الله عليه وآله در حال سجود نیز از همین قبیل است. این مطلب از مواردی است که هرگز قابل انکار

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۸.

۲. مازندرانی، منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۳، ص ۳۲۷.

نیست.»

جواب اشکال به بیانی دیگر

۱- بله! تردیدی نیست که امام علیه السلام به لهُو و لعب نمی پردازد؛ زیرا معنای لعب این است که «انسان، کاری را بی آنکه هدف صحیحی از آن در نظر داشته باشد، انجام دهد.»^۱ هر چیزی که انسان را از کارهای مهم وی بازدارد و مشغول سازد لهُو نامیده می شود.^۲ مشخص است که امام، این گونه بازی ها و سرگرمی ها را انجام نمی دهد. اما مسأله این است که اگر خود بازی و سرگرمی، هدف نباشد؛ بلکه هدف و انگیزه صحیحی پشت آنها پنهان باشد، در این صورت اشکالی به وجود نمی آید و منع، برداشته می شود؛ بلکه در مواردی لازم می گردد. چنان که دانشمندان علم روان شناسی و تربیت و پرورش، معتقدند چنین بازی ها و سرگرمی هایی برای کودکان فواید بسیاری مانند رشد جسم و پرورش اندام و... دارد. و می گویند: از نشانه و علامت های ناسلامتی جسمی بلکه روحی کودک این است که به بازی کردن، میل و رغبت نشان ندهد.

تفاوتی که میان کودکان اشخاص عادی با آن بزرگواران وجود دارد این است که کودکان دیگر، به احکام و فرجام کارها آگاهی ندارند؛ ولی امام به آن امور آگاه بوده و از دقائق حکمت الهی و صفات کمال و... پرده برمی دارد. علاوه بر این، نفی این گونه رفتار از آن سروران گرامی، اگر برای آنان نقص نباشد، کمال نیز نخواهد بود.

۲- منظور از دوری امامان از لهُو و لعب این است که آنان از رفتار و کردارهای

۱. راغب اصفهانی، *المفردات*، ج ۱، ص ۷۴۱؛ (لَعِبَ فلان: إذا كان فعله غير قاصد به مقصدا صحيحاً).

۲. همان، علیه السلام ۷۴۸؛ (ما يشغل الإنسان عما يعنيه ويهمله).

عادی که انسان از انجام دادن آنها در مقابل دیگران شرم می کند، منزّه و پاکند.

۳. نمونه هایی وجود دارد که امامان علیهم السلام در سنین کودکی بازی می کرده اند.

الف: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزندان دخترگرمی اش (امام حسن و امام حسین علیهم السلام) را بازی می داد. آن دونیز بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شده، جدّشان را به بازی وامی داشتند. حضرت می فرمود: «نعم المظیة مطیتکما ونعم الراكبان انتما.»

«شما دوتن، چه مرکب خوبی دارید؛ و چه سوارهای خوبی هستید.» این روایت را شیعه و سنی نقل کرده اند.

ب: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام در سن کودکی می فرمود: «حزقة، حزقة، ترقّ عین بقّة.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را به سینه می چسباند، او را تشویق می کرد و می فرمود: «بیا بالا، بیا بالا.»

ج: حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرزندانش، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را به بازی می گرفت و در این حال به امام حسن علیه السلام می فرمود: «اشبه أباک یا حسن!؛ ای حسن! توشبیه پدرت هستی.» به امام حسین علیه السلام می فرمود: «انت شبیه بأبی، لست شبیها بعلی؛ توشبیه به پدر من هستی، شبیه به علی علیه السلام نیستی.»

نمونه های دیگری مانند کشتی گرفتن آن دو امام و تشویق والدین، سوار شدن بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز و در حال سجده که موجب طولانی شدن سجده آن حضرت می شد و... نیز وجود دارد.

جلسه سی و نهم

مقدمه

در جلسات قبل بعضی از اشکالات مطرح شده به روایت سعد اشعری را بیان کردیم. آخرین اشکالی که به آن پرداختیم، ذکر لعب و بازی در روایت است که مناسب شأن امام علیه السلام نیست. این اشکال را از معاصرین، بزرگانی چون آیت الله خویی بیان می کنند.

نظر آیت الله خویی

«...على أنها قد اشتملت على أمرين لا يمكن تصديقهما: أحدهما حكايتها صد الحجة سلام الله عليه أباه من الكتابة والإمام عليه السلام كان يشغله برد الرمانة الذهبية! إذ يقبح صدور ذلك من الصبي المميز فكيف ممن هو عالم بالغيب وبجواب المسائل الصعبة؟»^۱

«این روایت مشتمل بر دو امر است که تصدیق آن دو ممکن نیست: نخست آنکه در حدیث مذکور، حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف مانع از نوشتن پدرش می شد. امام عسکری علیه السلام او را با پرتاب توپی طلائی، مشغول می کرد؛ با اینکه این گونه کارها از کودکی که خوب و بد را می فهمد، قبیح است، چه رسد به کسی که عالم به غیب باشد و مسایل بسیار دشوار و مشکل را پاسخ دهد. این امر قابل قبول نیست.»

در جلسه قبل، جواب اشکال را از بیان حائری در «منتهی المقال» نقل کردیم؛ اکنون جواب را از نگاه «مستدرکات علم الرجال» نمازی، بیان می کنیم.

جواب اشکال در بیان نمازی

«والإشكالات المزعومة على هذه الزوایة الشریفه مردودة. فإنّ عمل مولانا الحجة

المنتظر عَلَيْهِ السَّلَام و منعه إِيَّاه من الكتابة، كان حفظاً عن الغلوّ و هو العمل على طبق الصورة البشرية، واثبات عملاً بأنّاً بشر مثلكم، وكم لها من نظير من آبائه البررة.^۱

«اشکالات موهوم براین روایت شریفه، مردود است. کار حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام در خصوص جلوگیری از نوشتن امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام برای این بود که از اعتقادات غلوآمیز [بعضی شیعیان] در حق آنان جلوگیری کند و به آنان بفهماند که کارهای امامان نیز مانند اعمال بشری است. مانند این کار حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام از سایر پدران بزرگوارش عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز بسیار صادر شده است.»

جواب اشکال در بیان آیت الله صافی

آیت الله صافی در جواب از این اشکال می فرماید:

«فني صدور هذه الأفعال عنهم عليهم السلام، لو لم يرجع إلى إثبات نقص فهم لا يكون كمالاتهم، ويؤول الأمر إلى تنزيههم من الأفعال العادية التي يستحي الإنسان أن يراه الناس فيها، وإلى نفي مثل الشهوة والميل الجنسي عنهم، والحال أن بكل ذلك تظهر كمالاتهم الروحية، ومقاماتهم الشاخصة العالية.»^۲

«نفی صدور این گونه رفتار از ائمه طاهرين عَلَيْهِمُ السَّلَام [در سنین کودکی] اگر به اثبات نقص آنها برنگردد، کمال آنها نیز محسوب نمی شود. بنابراین، لازمه نفی این گونه کردارها این است که آنان از رفتارهای عادی که معمولاً انسان از انجام آن در حضور مردم شرم و حیا می کند، پاک و منزّه هستند. شهوت و میل جنسی نیز از آنان نفی می شود. با اینکه از تمام رفتار و کردار آنها کمالات روحی و مقامات شامخ آنان آشکار است.»

۱. نمازی، مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۳۸.

۲. صافی، منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۵۹.

«ولوراجعنا تواریخ الأنبياء والأئمة عليهم السلام لوجدنا فيها أزيد من ذلك بكثير، من أظهرها ما وقع بين النبي صلى الله عليه وآله وسبطيه العزيزين عليه حتى في حال صلاته وفي سائر الأحوال، فهو يلاعبهما وهما يلاعبانه ويقول: نعم المطيئة مطيئكما، ونعم الراكبان أتتما ويقول في الحسين عليه السلام حزقة حزقة، ترق عين بقعة ولم يقل أحد: إن هذا لعب.»

اگر به تاریخ پیامبران وائمه عليهم السلام مراجعه کنیم، درمی یابیم که این گونه رفتارها از آنان و زیادترازان مقدار نیز سرزده که بیان کردیم و در روایت سعد آمده است. بارزترین آنها جریاناتی است که میان پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله و دونوه عزیزش حتی در نماز و دیگر احوال، روی داده و کسی نگفته است که این قبیل کارها لعب و بازی بوده و ارتکاب آن از پیامبر صلى الله عليه وآله و نوادگان عزیز او جایز نیست. از جمله سوار شدن بر پشت پیامبر صلى الله عليه وآله به ویژه در حال نماز. پیامبر صلى الله عليه وآله با دوفزند خود بازی می کرد و آن دوزیر پشت ایشان سوار شده و جدشان را به بازی وامی داشتند. حضرت می فرمود: شما دوتن، چه مرکب خوبی دارید و چه سوارهای خوبی هستید. یا اینکه پیامبر صلى الله عليه وآله امام حسین عليه السلام را به سینه می چسباند و او را تشویق کرده، می فرمود: «بیا بالا، بیا بالا» در حالی که کسی نگفته این کار لعب است.»

«فهل تجد من نفسك أن يكون الأنبياء والأوصياء محرومين أو ممنوعين من هذه الملاحظات التي تقع بين الآباء والأبناء، ومن أوضح الشواهد على لطافة الروح وحسن الخلق والرحمة الإنسانية مع ما فيها من الحكم والرموز التربوية، فتمنعهم من هذا الشوق النفسي والرغبة؟ فسبحان الذي جعلها من اللذ لذائذ الحياة، وما يذهب بها متاعها، و تنسى مشاقها ومرارتها.»^۱

«آیا می پندارید پیامبران و جانشینان آنها از این ملاطفاتی که بین پدران و

فرزندانش واقع می‌شود محروم و ممنوع هستند؟ چنین اعمالی علاوه بر آنکه حکمت و رموزی دارد، نشان از لطافت روح و حسن خلق و مهربانی افراد است. آیا می‌خواهید - با بیان چنین اشکالی - ائمه طاهرين علیهم‌السلام را از چنین لطافت‌ها، ممنوع سازید؟»

رخداد چنین حالاتی در پیامبران گذشته

نمونه دیگر درباره سرگذشت حضرت یوسف علیه‌السلام است که در قرآن نیز آمده است. برادران حضرت یوسف علیه‌السلام خواستند نقشه خود را درباره وی پیاده کنند و او را از پدر جدا سازند. از این رو، به پدر گفتند: پدر! چرا ما را درباره یوسف، امین نمی‌دانی؟ با اینکه ما خیرخواه او هستیم! **﴿أَرْسَلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعِ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**^۱ «فردا او را با ما بفرست، تا گردش کند، غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند. ما نگهبان و مراقب او هستیم.»

در این آیه از قرآن، لعب و بازی کردن به حضرت یوسف علیه‌السلام درس کودکی نسبت داده شده است. كودك با بازی کردن ملامت نمی‌شود. دلیل بر خردسال بودن حضرت یوسف علیه‌السلام سخن برادران اوست که گفتند: **﴿إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**؛ «ما از وی نگهداری می‌کنیم.» اگر بزرگ بود، نیازی به حفاظت و مراقبت برادرانش نداشت. دلیل دیگر بر خردسال بودن وی، سخن حضرت یعقوب علیه‌السلام است که فرمود: **﴿أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾**^۲ «بیم دارم شما از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.» بیم و ترس بر جان کسی می‌رود که نتواند در مقابل خطری مانند حمله گرگ از خود دفاع کند. این موضوع درباره پیرمرد سالخورده و یا كودك خردسال، صدق می‌کند.»

تفسیر به لهُو و وجود لعب

ابوعبیده، کلمه «یرتع» را به لهُو تفسیر کرده چنان که نسبت لعب و بازی کردن به حضرت یوسف علیه السلام ایراد و اشکالی نداشت. بنابراین «یرتع» به معنی «لهُو» به دلیل خردسالی حضرت یوسف علیه السلام اشکال و مانعی ندارد. طبرسی از ابن زید چنین نقل کرده است: «منظور از «لعب» بازی های مباح مانند: دو، تیراندازی و... است.»^۱

بدین ترتیب بازی کردن ویژگی ذاتی بشر است؛ به همین دلیل گفته شده: نفی صدور این افعال از آنان اگر اثبات نقض برایشان نباشد، اثبات کمال نخواهد بود.

اشکالی دیگر بر روایت

تستری در «قاموس الرجال» اشکال دیگری را بر روایت سعد اشعری بیان می کند. اما بیان اشکال:

«مما استشهد به لوضع الحديث ما أشار اليه بقوله: وتضمن إبقاء العسكري عليه السلام رمانة ذهبية تلمع بدائع نقوشها وسط غرائب الفصوص المركبة عليها للعب ولده، مع أن ذلك عمل مترفي أهل الدنيا، لا مثلهم عليه السلام المعرضين عن الدنيا وزخارفها.»^۲

«از مواردی که بر موضوع بودن حدیث دلالت دارد، این مورد است که در حدیث مذکور آمده: امام عسکری علیه السلام برای سرگرم کردن فرزندش اناری طلائی داشت که نقش های زیبای آن در میان دانه های گران بهایش می درخشید؛ با اینکه این کار از اعمال ثروتمندان دنیا پرست است (انار طلائی با دنیا پرستان و مترفین مناسب است). چنین اعمالی از افرادی مانند ائمه طاهرين علیهم السلام که از

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۴.

۲. تستری، قاموس الرجال.

دنیا و زینت‌های آن رویگردان هستند، به‌دور است.»

جواب از اشکال

آیت‌الله صافی در «منتخب‌الآثر» این‌گونه جواب می‌دهد:

«أقول: قال الله تعالى: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾^۱ وقال عزاسمه في سليمان: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَاثِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ﴾^۲

«خداوند بلندمرتبه می‌گوید: بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟» خداوند درباره سلیمان عليه السلام می‌فرماید: «آنها هر چه سلیمان می‌خواست برایش درست می‌کردند: معبدها، تمثال‌ها، ظروف بزرگ غذا همانند حوض‌ها و دیگ‌های ثابت.»^۳

۱. اعراف (۷): ۳۲.

۲. سبأ (۳۴): ۱۳.

۳. امام صادق عليه السلام زیباترین لباس‌ها را می‌پوشید. در روایتی آمده است که سفیان ثوری از مسجدالحرام می‌گذشت، امام صادق عليه السلام را دید که جامه‌ای زیبا و گران‌بها برتن دارد. با خود گفت باید نزدش بروم و او را سرزنش کنم. سپس به او نزدیک شد و گفت: ای پسر رسول خدا! رسول خدا صلی الله علیه و آله این‌گونه لباسی نمی‌پوشید؛ علی عليه السلام و هیچ‌یک از پدران نیز چنین نمی‌کردند! امام به او فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزگار تنگی و سختی زندگی می‌کرد... و اکنون نعمت‌های دنیا فراوان شده و شایسته‌ترین کسان برای بهره‌برداری از آنها مردمان نیکوکارند... چیزی که هست من ای ثوری! آنچه را که برتن می‌بینی برای مردم [و حفظ آبرو] می‌پوشم». سپس دست سفیان را گرفت و به سوی خود کشید و جامه رو را بالا زد تا جامه زیرین که با تن او تماس داشت آشکار شد. آن‌گاه فرمود: «این را برای خودم می‌پوشم و آنچه می‌بینی را برای مردم». سپس با دست خود لباس روی سفیان را که زبر بود کنار زد، در زیر آن لباسی نرم برتن داشت، فرمود: «تو این (جامه خشن) را برای مردم [و تظاهر کردن به زنده‌پوشی و صوفی‌گری] پوشیده‌ای و آن (جامه لطیف) را برای ارضای نفس خود» (کلینی، کافی، ج ۶، ص ۴۴۶؛ رک: الشیعه و الرجعه، طبسی).

«وإن شئت فراجع سيرة الأنبياء سيّما سيرة سليمان على نبينا وآله و عليه السلام، فقد كان له قصور ونساء وإماء كثيرة، حتّى قيل: إنّه كان له ألف امرأة، وكان يجلس على العرش، وروي: أنّه كان يخرج إلى مجلسه فتعكف عليه الطير، ويقوم له الإنس والجنّ حتّى يجلس على سريره.^۱ وقد روي فيما توسّع له وتوسّع به ما يستعجب منه ومع ذلك لم يقل أحد: إنّ كلّ ذلك عمل مترفي أهل الدنيا، وخلاف الإعراض عن الدنيا.»

«و اگر می خواهی به سیره انبیا، مخصوصا جناب سلیمان علیه السلام مراجعه کن. برای اوقصرها وزنان و کنیزهای زیادی بود. حتّی گفته شده است که هزار همسر داشته است. همواره بر روی تخت می نشست. روایت شده است که هنگام خروج از مجلسش، پرنده برشانه اش می نشست و جن و انس برایش قیام می کردند تا بر تخت جلوس کند. آن مقدار از نعمت های دنیا در اختیارش بود که انسان را به تعجب و ا می دارد؛ ولی با این حال کسی نگفته است که سیره حضرت سلیمان علیه السلام از مترفین و اهل دنیا بود.»

شرحی کوتاه بر کلام «منتخب الأثر»

پس شما چگونه امام علیه السلام را با داشتن یک توپ طلائی متهم به اتراف و دنیاپرستی می کنید؟ انسان وقتی به سیره ائمه اطهار علیهم السلام مراجعه می کند، درمی یابد که دنیا و امکانات دنیوی در اختیار آن حضرات بوده است. مثلاً، به نصایح امام حسین علیه السلام به عمر سعد مراجعه کنید که امام علیه السلام به عمر سعد وعده زمین و امکانات دنیایی می دهد؛ و یا وقتی به کربلا وارد شدند همه زمین های کربلا را خریداری کرده^۲ و زمین ها را به خودشان واگذار کردند و شرط نمودند که از زائرینش به مدت سه روز پذیرایی کنند. یا اینکه امام صادق علیه السلام

۱. رک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۷۱.

۲. رک: ماده «کربله» در مجمع البحرین.

باغاتی داشتند و هنگام ثمردهی دستور می دادند دیوارهای باغات را برای دسترسی فقرا بشکافند. یا وقف نامه های علی علیه السلام را ببینید. اینها همه نشان از آن دارد که امکانات و اموال فراوانی در دست آن حضرات بود - هر چند خودشان در مصرف به حداقل قناعت می کردند و با این حال امام علی علیه السلام می فرمود: «غری غیری» - پس زهد به معنای نداشتن مال و دارایی های دنیایی نیست؛ بلکه معنای دیگری دارد.

ادامه کلام صاحب «منتخب الآثار»

«و في الحديث: ليس الزهد في الدنيا بإضاعة المال، ولا تحريم الحلال^۱ بل الزهد في الدنيا أن لا تكون بما في يدك أوثق منك بما عند الله.»^۲

«معنای زهد، تباها کردن مال و دارایی و تحریم حلال نیست؛ بلکه زهد و پارسایی در دنیا این است که آنچه در دست تو است محکم تر از آنچه که در پیش خداست، نباشد.»

«و قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام: الزهد كله بين كلمتين من القرآن، قال الله سبحانه: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۳؛ «این به خاطر آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است، دل بسته و شادمان نباشید و خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد.»

«هذا هو الزهد، ولا يلزم معه ترك الانتفاع بما أحله الله تعالى والالتذاذ بالملذات، بل يجمع معه الانتفاع بكل ما أنعم الله تعالى به على الإنسان من نعم الدنيا، لأن المترفين

۱. مرحوم والد نقل می فرمود: آخوند خراسانی لباس های بسیار زیبا می پوشید و انگشتی داشت که می درخشید، بعضی به او گفتند: رویه ات را تغییر بده تا از تو برای مرجعیت تبلیغ کنیم. ایشان فرمودند: من به خداوند تبارک و تعالی شرک نمی ورزم (به خاطر مرجعیت، روشم را عوض نمی کنم).

۲. قمی، سفینه البحار، ج ۳، ص ۵۳۷.

۳. حدید (۵۷): ۲۳.

أخذوا بالنعيم حبًّا للدنيا الدنيّة فيصعب عليهم تركها، دون هؤلاء. فإيَّهم يتركون الدنيا بلا عناء و مشقّة، لا فرق عندهم في مقام الإنفاق بين الرّمانة الذهبية و الرّمانة الطّبيعية.»

«پس این (عدم تعلق) معنای زهد است. زهد به معنای ترک لذات دنیایی نیست؛ بلکه با بهره بردن از همه نعمت‌های دنیوی، سازگاری دارد. مترفین، به جهت محبت به دنیا، به دنیا نزدیک شدند؛ لذا ترک آن برایشان سخت است. برخلاف زاهدان که دنیا را بدون مشقت و سختی، رها می‌سازند؛ لذا برای آنها در مقام انفاق، انار طلایی و انار طبیعی فرقی ندارد.»

قال أمير المؤمنين عليه السلام في وصف حجاج الله تعالى: «استلنوا ما استوعره المترفون.»^۱
امیرمؤمنان عليه السلام در وصف مردان الهی می‌فرماید: «آنچه را دنیاپرستان هوس باز مشکل می‌شمردند، بر آنان آسان است.»

جلسه چهلیم

مقدمه

موضوع بحث ما، دفع شبهات و اشکالاتی بود که بر حدیث سعد بن عبدالله اشعری وارد کرده بودند. عمده اشکالات را تستری در «قاموس الرجال» و «الخبار الدخیله» بیان کرده است. یکی از آن اشکالات، وجود انارطیایی در منزل امام علیه السلام بود که مناسب شأن ایشان نیست. در جلسه قبل جواب‌هایی به این مسئله داده شد. علاوه بر آن گفتیم که با استناد به فرموده امام علی علیه السلام بهره‌مندی از نعمت‌های دنیا نه تنها دلیل مترف و دنیاپرست بودن نیست، بلکه استفاده صحیح از آنها پسندیده است؛ مشروط بر آنکه انسان را زیاد خدا و جهان آخرت غافل نسازد. اکنون تتمه جواب را عرض می‌کنیم:

ادامه جواب در کلام «منتخب الأثر»

«... إذن فما شأن هذه الرقانة الذهبية التي لم تكن أصلها من الذهب، بل كانت منقوشة به، وما كان قيمتها، ومن أين علم أنه أبقاها؟ فلعلها اهديت إليه في ذلك الحال كما يشعر به قوله: قد كان أهداها بعض رؤساء أهل البصرة. ويظهر من ألفاظه أنه بالغ في توصيفها إعجابه بها إلا لأنه رآها بين يدي مولاه، وأنها كانت الواسطة لملاطفته مع قرة عينه، ولو وصف غير الرقانة أيضا مما كان في البيت من الأشياء والأثاث كان توصيفه لها مثل ذلك، فعين مثل عينه التي تشرفت برؤية مولانا العسكري وولده العزيز الذي بشر به الأنبياء والأئمة عليهم السلام، ووقعت على الجمال الذي ليس فوقه جمال إلا جمال الله - جلّ جماله - الذي هذا الجمال منه، يرى كل ما يرى متعلقا بهذا الجمال جميلا، ويصفه بأحسن ما بإمكانه من الألفاظ البليغة، والعبارات اللطيفة.»^۱

«این انارکه در اصل از طلا نبوده و تنها نقش طلایی داشته، چه ارزشی دارد [که به خاطر آن، یک روایت مهم را کنار بگذارید؟] پس خود انار از جنس طلا نبوده است؛ بلکه با طلا تزیین شده و آن را یکی از اهالی بصره به حضرت اهدا کرده بود. [علاوه بر آن] سعد اشعری، در توصیف انار، مبالغه کرده است؛ زیرا چشم او به جمالی افتاده که بالاتر از او - جز جمال خدا - جمالی نیست. همه چیز را جمیل و زیبا می دید و توصیف زیبایی انار به این دلیل بوده است.»

اشکالی دیگر بر روایت

این اشکال را نیز تستری در «الخبائر الدخیله» بیان می کند. ایشان در این کتاب تعبیرات تندی دارد. از آیت الله العظمی نجفی [با واسطه] شنیدم که می فرمود: ای کاش کتاب «الخبائر الدخیله» چاپ نمی شد.

اشکال در بیان تستری

از جمله نشانه های ساختگی بودن حدیث سعد این است که در آن «کهیص»^۱ در ارتباط با کربلا و قضایای آن تفسیر شده است. با اینکه اخبار صحیحی، آن حروف مقطعه را به نوعی دیگر تفسیر کرده اند.^۲ در کتاب «الخبائر الدخیله»^۳ نیز می گوید: «روایات، [آن را] به غیر از آنچه در حدیث مذکور [آمده] است، تفسیر کرده و تمام آنها بر اسماء الهی بودن حروف مقطعه مزبور دلالت دارند.

پاسخ اشکال

از آنجا که اشخاصی مانند ابوعلی حائری در «منتهی المقال» از این اشکال

۱. مریم (۱۹): ۱.

۲. تستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰۹.

۳. همو، الخبائر الدخیله، ج ۱، ص ۹۸-۱۰۴.

پاسخ داده‌اند، مشخص می‌شود که اشکال یادشده، پیش از شوشتری نیز مطرح بوده و تستری آن را پذیرفته و بازگو کرده است.

ابوعلی حائری می‌گوید: پاسخ این اشکال روشن‌تر از آن است که بیان شود؛ و دو پاسخ بدین‌گونه می‌دهد:

۱- قرآن، بطن‌هایی دارد و چه بسا آیه‌ای به تفاسیر متعدد، بلکه متضاد و متناقض، تفسیر شود. کسانی که در روایات و احادیث، به تحقیق و بررسی پرداخته و در این خصوص تفحص داشته‌اند، این مطلب را می‌پذیرند و هیچ‌کس منکر این معنا نیست.^۱ وی سپس، نمونه‌هایی از تفسیر حروف مقطعه و برخی کلمات را به شرح زیر بیان می‌کند و می‌گوید:

در تفسیر «حم»^۲ و «عسق»^۳ آمده است: «حم» یعنی حتم؛ «عین» یعنی عذاب؛ منظور از «سین» سنین است؛ مانند سنین حضرت یوسف علیه السلام؛ «قاف» قذف و ناپدید شدن و به زمین فرورفتن سفیانی و یارانش در آخر الزمان است.

در تفسیر «الم غُلَبَتِ الرُّومُ»^۴ آمده است: منظور از روم، بنی‌امیه‌اند.

در تفسیر «طه»^۵ وارد شده است که مقصود، طهارت و پاکی اهل بیت علیهم السلام از پلیدی‌ها است.

۱. حائری، *منتهی المقال*، ج ۳، ص ۳۲۸.

۲. شوری (۴۲): ۱.

۳. همان: ۲.

۴. روم (۳۰): ۲-۱. زمانی در مجالس سخنرانی در بحرین گفتم: امویان نه مسلمان هستند و نه عرب؛ این مسئله بروحانیت گران آمد و جوسازی کردند. من برای این مسئله شواهد متعددی دارم. رک: جلد سی‌ام از کتاب *بحار الانوار*، در ذیل نامه امیرمؤمنان علیه السلام به معاویه.

۵. طه (۲۰): ۱.

در تفسیر «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»^۱ آمده است: منظور از «النجم» رسول خدا ﷺ و مقصود از «الشجر» امام علی علیه السلام است.

در تفسیر «وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ»^۲ آمده است: منظور از «فجر» حضرت قائم علیه السلام است «و لیل عشر» ائمه علیهم السلام هستند که نخستین فرد آنها امام حسن علیهم السلام است. «و الشفع» یعنی حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت علی علیهم السلام. منظور از «و الوتر» خداوند است. «و اللیل إذا یسر» یعنی دولت و حکومتی تا حکومت حضرت قائم علیه السلام وجود خواهد داشت.

در تفسیر «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّاهَا وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنَاهَا»^۳ آمده است: منظور از «شمس» امیرمؤمنان علی علیه السلام است. «و ضحاها» بیانگر قیام حضرت قائم علیه السلام است. مقصود از «و القمر إذا تلاها» نیز امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستند. «و النهار إذا جلاها» یعنی قیام حضرت قائم علیه السلام. «و اللیل إذا یغشاها» حبترو دولت اش دولت های باطل پس از پیامبر اکرم ﷺ است. منظور از «و السماء وما بناها» نیز پیامبر مکرم اسلام ﷺ است.

در تفسیر «إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ»^۴ آمده است که عنکبوت، همان حمیرا است.

۲- حروف مقطعه «کهیعض» از محکمات قرآن نیست که تفسیر ظاهری آن را بدانیم؛ بلکه باید حکم به بطلان مخالف ظاهر آن داشته باشیم. با فرض جایز

۱. الرحمن (۵۵): ۶.

۲. فجر (۸۹): ۴-۱.

۳. شمس (۹۱): ۵-۱.

۴. عنکبوت (۲۹): ۴۱.

۵. مریم (۱۹): ۱.

بودن حکم به ظاهر آن و از سویی، نرسیدن روایت صحیحی مخالف این تفسیر از معصومین علیهم السلام نمی‌توانیم به صحت آن و به ظاهر این حکم کنیم (این تفسیر را کنار بگذاریم). آری، در تفسیر قمی، حروف «کهیص» را به نام‌های الهی به گونه مقطع تفسیر کرده است؛ یعنی «الله الکافی، الهادی، العالم، الصادق ذی الآیات العظام ...»^۱

۳- اگر روایاتی «کهیص» را به گونه‌ای تفسیر کرده است، روایت سعد اشعری نیز «کهیص» را تأویل کرده و یکی از مصادیق «کهیص» را مشخص کرده است. آیا این مسئله اشکالی دارد؟

۴- هیچ کدام از روایات وارده درباره حروف مقطعه یاد شده بر انحصار دلالت ندارند (نمی‌گویند این است و جز این نیست). به همین دلیل این روایت نیز یکی از همان‌ها به شمار می‌آید.

۵- کدام روایت صحیح - برخلاف ادعای تستری که ادعای روایات صحیحه می‌کند - غیر از آنچه در این حدیث آمده، حروف مقطعه نام برده را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرده است؟ ما در مقام پاسخ به این پرسش با مراجعه به کتاب‌های فریقین، روایت صحیحی را که بتوان به آن اعتماد کرد، نیافتیم. اینک به بررسی اجمالی آنها می‌پردازیم.

بررسی روایی تفسیر «کهیص»

۱. تفسیر «کشف الیبیان» ثعلبی (۴۲۷ق)

ثعلبی از مفسران بزرگ اهل سنت است. او بیان داشته است که در معنای حروف مقطعه مذکور اختلاف است. وی سپس قول‌ها را ذکر می‌کند:

ابن عباس می گوید: این حروف، نامی از نام های خداوند عزوجل است. عده ای گفته اند: این حروف، اسم اعظم خدا است. قتاده گفته است: این حروف، نامی از نام های قرآن است. عده دیگری گفته اند: این حروف، نام سوره «مریم» است. حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس گفته اند: این حروف، قسم ها و سوگندهایی هستند که خداوند متعال با آنها سوگند یاد کرده است. کلبی گفته است: این حروف، مدح و ثنا است که خدای عزوجل، خود را با آنها ثنا گفته و ستوده است. سعید بن جبیر^۱ از ابن عباس نقل کرده است: کاف، ازکریم، ها ازهادی، یا از رحیم، عین ازعلیم و عظیم و صاد ازصادق گرفته شده است. کلبی جای دیگر در معنای آن گفته است: خداوند، کافی بر خلق خود و هادی بر بندگانش است. دست و قدرتش بالای دست و قدرت مردم و عالم به آفریدگان و در وعده اش، صادق است.^۲ هیچ یک از این روایات «کهیص» در ارتباط با کربلا و قضایای آن تفسیر نشده است؛ ولی کدام یک از این روایات، جزء روایات صحیحه است؟

۲- تفسیر «الدّر المنثور» سیوطی (۹۱۱ق)

در این کتاب نیز روایت های پیشین را به همراه تعدادی دیگری از روایات بیان می کند. در هیچ کدام از آنها تفسیر سعد اشعری از امام علیه السلام مشاهده نمی شود.^۱

۱. آخرین کسی که به دست حجاج به شهادت رسید و دعا کرد که «خدایا! بعد از من، حجاج را بر کسی مسلط نکن» سعید بن جبیر بود. بعد از دعای او، حجاج به درک واصل شد. سعید و ابن عباس مشکلی ندارند؛ به شرطی که سند تا سعید مشکلی نداشته باشد.
۲. ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۶، ص ۲۰۷.

نمی‌شود.^۱

در هر صورت، روایت‌های یادشده از اهل سنت است و مشکل سندی دارند.

۳- تفسیر «مجمع البیان» طبرسی

طبرسی اختلاف علما را درباره حروف مقطعه که در آغاز سوره‌ها آمده است، به ابتدای سوره بقره، احاله می‌دهد و می‌گوید: شرح گفته علما را در آنجا بیان کردیم؛ ولی وی در آنجا هیچ‌گونه روایتی درباره حروف یادشده نیاورده و تنها به معنای مورد نظر خود، اشاره می‌کند و می‌گوید: در «کهیص» کاف از کافی، ها از هادی، یا از حکیم، عین از علیم و صاد از صادق گرفته شده است. سپس در ادامه بحث، در ذیل آیه نخست سوره مریم، سه روایت را بدین قرار بازگویی کند: الف: عطاء بن سائب از سعید بن جبیر از ابن عباس چنین نقل می‌کند: کاف از کریم، ها از هادی، یا از حکیم، عین از علیم و صاد از صادق گرفته شده است. ب: روایت عطاء و کلبی از ابن عباس در معنای «کهیص» این است: خداوند، کافی بر خلقش، هادی بر بندگان، عالم به مخلوقاتش و صادق در وعده و گفته‌های خود بوده و دست او بالای دست مردم است.

ج: از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت، در دعایش فرموده: «أَسْأَلُكَ يَا كَهْيِصَ...؛ ای کاف، هاء، یاء، عین، صاد! از تو مسئلت دارم...» طبرسی می‌افزاید: بنابراین، هر کدام از حروف بر صفتی از صفات خدای عزوجل دلالت دارند.^۲

۱. سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۸۵.

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۰۲.

۴. تفسیر «برهان» بحرانی (۱۱۰۷ق)

این تفسیر، بیشتر جنبه روایی دارد و اکثر براهین و دلایل روایی در آن آمده است. اگر روایت صحیحی درباره تفسیر آیات وجود داشته باشد، معمولاً در این کتاب موجود است. این روایات بدین قرار است:

الف: «قال ابن بابویه: أخبرنا أبو الحسن محمد بن هارون الزنجانی... عن سفیان الثوری، قلت، لجعفر بن محمد عليه السلام یا بن رسول الله صلى الله عليه وآله ما معنی «کهیص»؟ قال: معناه، أنا الکافی، الهادی، الولی، العالم، الصادق الوعد.»

«به جعفر بن محمد عليه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله! معنای «کهیص» چیست؟ فرمود: معنایش این است که [خداوند می فرماید: من کافی، هادی، ولی، عالم و صادق به وعده های خود هستم.]»

بررسی سند

در مورد سند این روایت باید گفت: اگر یکی از راویان مخدوش شود، روایت صحیح نخواهد بود. اکنون به بررسی سند روایت می پردازیم تا صحت و سقم کلام تستری معلوم شود؛ زیرا تستری معتقد است که روایت صحیح برخلاف روایت سعد اشعری داریم.

علامه حلی در بخش دوم کتاب خود که مربوط به ضعفا است، درباره سفیان ثوری می گوید: «وی از اصحاب ما نیست.»^۱ ابن داوود نیز در کتاب خود درباره سفیان همین گونه اظهار نظر کرده است.^۲ اگر منظور تستری روایت ذیل باشد، باید سند آن نیز بررسی شود تا صحت و سقم کلامش مشخص گردد.

ب: «عنه، عن محمد بن اسحاق الطالقانی، قال: حدّثنا، عبد العزيز بن يحيى

۱. حلی، خلاصة الاقوال، ص ۳۵۶، ح ۱۴۰۸.

۲. خویی، معجم رجال الحديث، ج ۸، ص ۱۵۴.

المجلودی، حدّثنا جعفر بن محمد بن عمارہ، عن أبيه: قال: حضرت عند جعفر بن محمد عليه السلام، فدخل عليه رجل، سأله عن «كهيعص». فقال: كاف، كاف، كاف لشيعتنا؛ هاء، هاد لهم؛ ياء، ولي لهم؛ عين، عالم باهل طاعتنا؛ صاد، صادق لهم وعده. حتى يبلغ بهم المنزلة التي وعدّها إياهم في بطن القرآن»^۱

«جعفر بن محمد بن عمارہ از پدرش نقل می کند: در محضر امام صادق عليه السلام حاضر شدم. مردی به حضور وی آمد و از او درباره «كهيعص» سؤال کرد. حضرت پاسخ داد: كاف یعنی (خداوند) كافي بر شیعیان است. ها یعنی هادی آنان است؛ و...»

بررسی سند

در سند این روایت محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی وجود دارد. آیت الله خوئی پس از نقل روایتی از او درباره وی می گوید: روایتی را که وی از امام صادق عليه السلام نقل کرده است، بر تشیع و حسن عقیده اش دلالت دارد؛ اما وثاقت وی ثابت نیست. اظهار رضایت «یعنی ترضی» صدوق از ایشان نیز هیچ گونه دلالتی بر حسن بودن وی ندارد؛ چه رسد به وثاقت او»^۲

البته ممکن است کسی بگوید: آنچه بیان شد مبنای آیت الله خوئی بوده و ما این مبنا را نمی پذیریم. از سویی آقای خوئی، خود، به تشیع و حسن عقیده وی اعتراف دارد. بنابراین نمی توان او را تضعیف کرد.

در سند روایت مذکور، جعفر بن محمد بن عمارہ وجود دارد. شوشتری پس از نقل حدیثی از او درباره اش نکته جالبی را بیان می کند و می گوید: از روایتی که ایشان نقل کرده، عامی بودن وی بعید نیست؛ زیرا او وقتی از امام، حدیث نقل

۱. بحرانی، البرهان، ج ۲، ص ۳.

۲. خوئی، معجم رجال الحديث، ج ۱۴، ص ۲۲۰.

می کند وی را با اسم و با ذکر نام پدران واجدادش تا پیامبر اکرم ﷺ نام می برد. معمولاً اهل سنت، امام صادق (ع) و به طور کلی ائمه اطهار (ع) را به عنوان محدث تلقی کرده و این گونه از آنان، نقل حدیث می کنند؛ ولی شیعه معمولاً با کنیه، از ائمه طاهرين (ع) روایت نقل می کند.^۱ نمازی نیز می گوید: هیچ نامی از او در کتاب های رجالی نیست.

بنابراین، بر اساس گفته شوشتری، عامی بودن او بعید نیست و بنا به گفته نمازی، وی شخصیتی مهم است.

۵. «تفسیر ققی»

در این تفسیر، درباره حروف مقطعه یاد شده، روایتی از امام صادق (ع) نقل می شود و می نویسد: «قال جعفر بن محمد، عن عبید، عن الحسن بن علی، عن أبیه، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله (ع) قال: ... هذه أسماء الله مقطعة، وأما قوله، «کهیص». قال: الله، هو الکافی، والهادی العالم...؛ این فرموده خداوند تبارک و تعالی است که خود را توصیف کرده است.»^۲

بررسی سند

با دقت در سند این حدیث می توان فهمید که ناموزون و به هم ریخته است و به راحتی می توان به ضعف آن پی برد. در یک نقل، جعفر بن عبید و در نقل دیگر، جعفر بن محمد از عبید است؛ از حسن بن علی نیز آمده که در میان ضعفا و ثقات ده ها نفر به نام حسن بن علی وجود دارد؛ و مشخص نیست این شخص از کدام گروه است؟ ضعیف یا ثقه؟

۱. تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۶۷۸.

۲. ققی، تفسیر ققی، ج ۳، ص ۳۳.

۶. تفسیر «نور الثقلین»

حویزی در این کتاب چهار روایت را به شرح زیر می‌آورد:

الف: تفسیری که در «کمال الدین» موجود است؛

ب: تفسیری که در «معانی الاخبار» از سفیان ثوری، نقل شده است؛

ج: تفسیری که در «معانی الاخبار» از محمد بن عماره نقل شده است؛

د: روایت «تفسیر قمی» که پیش‌تر درباره آن گفتیم که سندش به هم ریخته و نامشخص است.^۱

بنابراین، روایت صحیحی که محقق شوشتری ادعا می‌کند، کدام روایت است؟

اگر روایاتی باشد که در تفاسیر مختلف در ذیل «کهیص» آمده - و جای نقل روایت‌های صحیح مربوطه نیز همین جا است - هیچ کدام را نمی‌توان صحیح دانست. بنابراین، اگر روایت سعد بن عبدالله مشکل سندی داشته باشد، روایات مربوطه دیگر نیز همان مشکل را دارند. برای این اساس، نمی‌توان ادعا کرد که روایت سعد، با روایات صحیح، در تعارض است.

۱. حویزی، نور الثقلین، ج ۳، ص ۳۳۰؛ ر.ک: سیوطی، در المنثور، ج ۴، ص ۲۵۸.

جلسه چهل و یکم

مقدمه

بررسی دلائل اثبات ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف موضوع اصلی بحث ما است. یکی از آن دلائل، روایت سعد بن عبدالله اشعری بود. در ابتدا روایت را نقل کردیم؛ سپس تعدادی از اشکالات و شبهات وارد شده بر آن را جواب دادیم. اکنون اشکال بعدی را مطرح می‌کنیم.

اشکال دیگر

اطلاع یهود از اهداف پیامبر صلی الله علیه و آله

از حدیث یادشده این معنا استفاده می‌شود که یهودیان از آمدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله خبر می‌دادند و می‌گفتند: وی بر عرب چیره خواهد شد، همان‌گونه که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط گشت؛ ولی وی در ادعای نبوت دروغ می‌گفت. این ادعا برخلاف بیان قرآن است؛ زیرا در قرآن آمده است که یهودیان به دشمنانشان، آمدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله را وعده داده، به آنان می‌گفتند: هنگامی که وی (پیامبر صلی الله علیه و آله) ظاهر گردد، باکمک یهودیان از دشمنانشان انتقام خواهد گرفت. خدای متعال می‌فرماید:

«...وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا»^۱

«وپیش از این به خود نوید پیروزی بر کافران را می‌دادند؛ ولی هنگامی که پیامبر شناخته شده خویش به نزد آنان آمد، نسبت به او کافر شدند.»

در روایات آمده است: اهل مدینه با شنیدن پیش‌گویی ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از یهودیان، به مسلمان شدن روی می‌آوردند و می‌گفتند: این همان پیامبری

است که یهودیان ظهورش را مژده می دادند.^۱
خلاصه اشکال اینکه روایت سعد اشعری مخالف قرآن است.

پاسخ اشکال

البته یهودیان پیش گویی هایی درباره ظهور پیامبر اکرم ﷺ داشته و می گفتند: وی چنین وچنان خواهد کرد. ولی آن حضرت را تکذیب کردند. تردیدی نیست که این تکذیب در قرآن مجید آمده و بین پیش گویی یهودیان و انکار آنها منافاتی نیست؛ زیرا اخبار و مژده آنان پیش از دعوت و بعثت پیامبر ﷺ و یا پیش از ولادت آن حضرت بود؛ اما آن گاه که پیامبر ﷺ با حق و حقیقت ظهور کرد، آنان به خاطر حسادت و عناد، حق وی را انکار کرده و گمراه شدند. یهودیان در برهه ای از زمان، مخبر و پیش گو در برهه ای دیگر تکذیب کننده پیامبر ﷺ بودند. این دو رفتار و موضع آنان با یکدیگر تنافی ندارد.

اشکال تفسیری مرحوم تستری بر روایت سعد اشعری

«وَتَضَمَّنَ الْإِنْكَارَ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»^۲ بِمَا فِيهِ مَعَ إِنَّ الصَّدُوقَ نَفْسَهُ رَوَى فِي «الْعِلَلِ»^۳ عَنْ ابْنِ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ أَبَانَ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شَعِيبٍ عَنِ الصَّادِقِ (ع) قَالَ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِمُوسَى: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» لِأَنَّهَا كَانَتْ مِنْ جِلْدِ هَامِزٍ وَخَبَرٌ صَحِيحٌ أَوْ كَالصَّحِيحِ، حَيْثُ أَنَّ أَبَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْإِجْمَاعِ عَلَى فَرْضِ صَحَّةِ نَسْخَةِ الْكَشِّيِّ فِي كَوْنِهِ نَاوُوسِيَا مَعَ أَنَّ الرَّوَايَةَ لِلْخَبَرِ ابْنِ الْوَلِيدِ النِّقَادَ لِلْآثَارِ. وَأَيْضًا: قَالَ تَعَالَى ذَلِكَ لَمَّا أَرَادَ بَعْثْتَهُ، فَلَا مَعْنَى لِقَوْلِهِ فِي الْخَبَرِ: «اسْتَجْهِلْهُ فِي نَبُوَّتِهِ» فَالْأَنْبِيَاءُ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَ شَيْئًا مِنَ الشَّرِيعَةِ قَبْلَ الْوَحْيِ إِلَيْهِمْ بِهَا، ثُمَّ مِنْ أَيْنَ أَنَّ

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۹۴.

۲. طه (۲۰): ۱۲.

۳. صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۶۳.

صلاة موسى عليه السلام كانت فيها؟ ومن أين اتحاد الشرائع في مثله.^۱

«روایت سعد اشعری، تفسیر ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ را برخلاف معنای ظاهری آن (دل شستن از محبت خانواده خود) تأویل کرده است. در صورتی که این تأویل، با روایت صحیحی که صدوق در «علل الشرائع» با این مضمون آورده در تناقض است. روایت می‌گوید: «کفش حضرت موسی علیه السلام از پوست الاغ مرده بوده است.» جهت روایت در صحیح بودن به خاطر نقل ابان بن عثمان بوده که از اصحاب اجماع است. همچنین ابن ولید چنین روایتی را نقل کرده، با اینکه وی از نقادان روایت است. [همچنین، مضمون روایت علل الشرائع مشکلی ندارد؛ زیرا] انبیا قبل از نبوت خویش، چیزی از شریعت را نمی‌دانستند، لذا گفته «استجهله فی نبوته» معنایی ندارد [تا بگوییم: اگر کفش او با پوست مردار بوده، لازمه اش جهل موسی علیه السلام به احکام شریعت است]. ضمن اینکه از کجا معلوم که موسی علیه السلام در این کفش نماز گزارده است؟ و از کجا معلوم که حکم [کفش مردار] در تمام شرایع یکسان بوده است؟

نتیجه

پس روایت سعد اشعری به جهت تعارضش با روایت صحیح خود صدوق در «علل الشرائع»، موضوع است و قابل اعتنا نیست. البته این نتیجه‌گیری از شخصیتی چون علامه تستری بسیار بعید و عجیب است!

جواب صاحب «منتخب الأثر»

انصافاً آیت الله صافی گلپایگانی در جواب این اشکال، محققانه وارد شده و پاسخ کاملی ارائه کرده است:

«أقول: نحن نتكلّم أولاً في دلالة الآية الكريمة بالنظر إلى ظاهرها، ثمّ ننظري التفسيرين أقرب إلى الظاهر.»

«می گویم: ما اول درباره دلالت ظاهر آیه کریمه صحبت می کنیم؛ سپس نگاه می کنیم که کدام یک از دو تفسیر به ظاهر نزدیک تر است.»
بنابراین بحث در دو مقام است:

۱- مفاد ظاهر آیه شریفه؛ ۲- مقایسه دو تفسیر (در روایت سعد و در روایت یعقوب بن شعيب در علل)

مفاد ظاهر آیه

«نقول: الظاهر أنّ موسى عليه السلام أمر بخلع نعليه احتراماً للواد المقدّس كما هو شأن كلّ مكان مقدّس يخلع الناس النعال عند ورودهم فيه، وكما نرى يخلعون نعالهم عند دخولهم المساجد والمشاهد والمقامات الشريفة، وهذا علامة تعظيمهم لهذا المكان، وأمر الله تعالى نبيّه موسى بذلك إيداناً بأنّه دخل الوادي المقدّس، ويظهر منها أنّ موسى كان عالماً بأنّ أدب الورد والكون في المكان المقدّس خلع النعلين، وأنّ الأمر لم يكن مولويًا بل كان إرشادياً، وإخباراً بأنّه وقع في هذا المكان المقدّس، فيلزم عليه خلع نعليه، وسواء كان مولويًا أو إرشادياً، وسواء كان «طوي» اسم هذا الوادي أو كان خبراً لـ «إنّ»، وحكاية عن الحالة الحاصلة لموسى، فالمناسب للتعظيم خلع النعلين. هذا ما يستفاد من ظاهر الآية.»
«از ظاهر آیه برمی آید که حضرت موسی علیه السلام برای رعایت احترام «وادی مقدس»، مأمور به بیرون آوردن کفش های خود شد؛ زیرا جایگاه هر مکان مقدّسی چنین است.^۱ براین اساس مشخص می شود که حضرت موسی علیه السلام از

۱. عبدالله بن رزین گوید: من در مدینه (شهر پیامبر ﷺ) مجاور بودم و امام جواد علیه السلام هر روز هنگام ظهر به مسجد می آمد. در صحن وارد شده و به طرف قبر پیامبر ﷺ می رفت. به آن حضرت سلام می داد و سپس به جانب خانه فاطمه علیه السلام برمی گشت. کفشش را بیرون می آورد و به نماز می ایستاد

این معنا آگاهی داشته است. امر نیز ارشادی بوده است نه مولوی (ارشاد به این موضوع که او در جایگاه مقدّسی قرار گرفته و باید کفش های خود را بیرون آورد). به هر حال، امر بیرون آوردن کفش ها خواه ارشادی و خواه مولوی باشد، مناسب با تعظیم است؛ و این معنا از ظاهر آیه استفاده می شود.»

مقایسه دو تفسیر

با توجه به روایات، آیه مزبور «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» به دو گونه تفسیر شده است:

الف: بیرون آوردن محبّت خانواده از دل؛

ب: بیرون آوردن کفش ها از پا.

«اگر جمع بین آن دو روایت ممکن شد، به مقتضای جمع عرفی، عمل می کنیم؛ و اگر ممکن نشد، به مرجّحات دلّالی و سندی رومی آوریم. در غیر این صورت، وظیفه، تخییر است؛ ولی این موضوع بدان معنا نیست که روایت غیر مرجّح کم اعتبار، کذب و ساختگی باشد. همانگونه که در صورت تخییر، حکم به سقوط حجیت خبر دیگر شده و در نفی قول ثالث به هر دو روایت عمل می شود. بنابراین هر دو روایت، در صورتی که معارض با یکدیگر نباشند، حجت است.»

«و علی هذا، علی فرض ترجیح الخبر الذی فسّر الآية بأنّ الله تعالى إنّما أمر موسى بخلع نعليه لأنّها كانت من جلد حماريّة، مثل رواية يعقوب بن شعیب عن الصادق علیه السلام

(کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۹۴). یا اینکه بنده مطلبی را در یکی از کتب دیدم که حضرت زهرا علیه السلام چنین سقط شده را برای حضرت امیر علیه السلام جهت دفن در بقیع می فرستد، ولی حضرت امیر علیه السلام اوضاع آنجا را برای دفن مناسب نمی بیند؛ لذا آن بدن مطهر را در پاشنه خانه دفن می کند. سرّ اینکه امام جواد علیه السلام با پای برهنه می رفت شاید به جهت احترام به بدن مطهر و یا به جهت اینکه - بر اساس آنچه در روایت داریم - خانه علی و فاطمه علیه السلام خانه رسول الله ﷺ بوده و سقف چنین خانه ای عرش خداوند است.

المتقدمة، يجب الأخذ بها بالحكم الظاهري، وهو وجوب تصديق العادل، والبناء العملي على خبره، ولا يستلزم من ذلك سقوط الخبر من الحجية بالمرّة فيما لا يعارضه خبر آخر، ولا يجوز الحكم بوضعه وكذبه بمجرد هذا التعارض ورجحان الآخر عليه، فما ذكره الناقد هنا لا يوجب خللاً في الحديث، ولا وهناً فيه، فليس هنا إلا أن الشارع تعبّدنا بالأخذ بما فيه المرجح في مقام العمل.»

«همجنين به فرض ترجيح رواية يعقوب (پوست الاغ مرده) معنای آن سقوط خبر سعد اشعری از حجّیت نیست. فقط در اینجا شارع، ما را در مقام عمل، تعبداً اجازه اخذ به راجح داده است.»

«ولا يخفى عليك أنّه ليس بمجّد معارضة خبر آخر أخذنا به على ما تقتضيه القواعد في مورد تعارضهما موجبا لترك الآخر في غير موردّه، فلا يترك خبر «كمال الدين» لأنّ بعض مضمونه معارض لمضمون خبر ابن شعيب، وإن كان الأخير صحيح السند و الأول ضعيف السند.»

«وروشن است که در تعارض دو خبر و اخذ به مرجح، بنا نیست به خاطر تعارض بعضی از مضامین دو روایت، همه آن روایت کنار گذاشته شود (بلکه به مورد تعارض بسنده می شود).

«وبعد ذلك كلّه ننظر إلى مضمون خبر «كمال الدين» بالقياس إلى خبر ابن شعيب، فنرى أيهما أوفق بالآية، فنقول: أمّا تفسير الآية بأنّه إنّما أمر الله تعالى نبيّه موسى على نبينا وآله و عليه السلام بخلع نعليه لأنّها كانت من جلد حماريّة، فهو خلاف الظاهر، فإنّ الظاهر: أنّ خلع النعلين بما أنّها نعلين تعظيم للواد المقدّس، وأنّ الوقوف مع النعلين في هذا الوادي خلاف التعظيم والتكريم، لأنّها كانت من جلد حماريّة، فيجوز عليه الورد والوقوف مع النعلين لو لم تكن من ميتة، فهذا مخالف لظهور الكتاب، وموجب لاختلال شرائط حجّية الحديث، لأنّ التعارض إذا وقع بين ظاهر الكتاب و ظاهر الخبر لا

شكّ في أنّ الكتاب هو الحجّة، فلو لا ابتلاء خبر يعقوب بن شعيب بالمعارض أيضا مثل خبر «كمال الدين» لا يجوز الاستناد به من جهة معارضة ظاهر الكتاب.^۱

«از سوی دیگر خبر سعد اشعری با ظاهرایه سازگارتر از خبر یعقوب بن شعیب (پوست الاغ مرده) است؛ زیرا همان گونه که بیان شد، امر به بیرون آوردن کفش ها به خاطر تعظیم وادی مقدّس است، نه به خاطر پوست الاغ مرده. در این صورت روایت یعقوب، مخالف ظهور آیه می شود و شرایط حجّیت آن مختل می گردد. در نتیجه، روایت سعد مقدّم خواهد بود. پس هرگاه تعارض بین ظاهر کتاب و ظاهر خبر واقع شود، ظاهر کتاب حجت است. روایت یعقوب نیز اگر معارضی مثل روایت سعد اشعری نداشت، باز هم به جهت مخالفت با ظاهر کتاب کنار گذاشته می شد.»

«و أمّا تفسیرها بحسب الروایات فنقول: إنّ القانون في الروایتین المتعارضتین إذا كانتا متضمّنین لحکم من الأحکام العملية والفروع الفقهية الجمع العرفي بينهما إن أمکن، و إلّا فالرجوع إلى المرجّحات المذكورة في باب التعادل والترجيح إن كان لإحدهما ترجيح على الاخری، و إلّا فالحکم هو التخيیر كما بيّن في محله، إلّا أنّ لازم ذلك ليس الحکم بکذب الرواية التي رجّح غيرها عليها والحکم بوضعها، كما أنّ في صورة التخيیر لا يحکم بتساقط أحدهما عن الحجية رأسا، بل يؤخذ بهما في نفي القول الثالث، فکلتاها حجة لولا ابتلاء کلّ واحدة منهما بالأخری.»

جلسه چهل و دوم

مقدمه

موضوع بحث ما روایت سعد بن عبدالله اشعری بود. گفتیم: بعضی از معاصرین، اشکالاتی را بر این روایت وارد کرده و مدعی هستند که به استناد این اشکالات، روایت سعد بن عبدالله اشعری، جعلی و موضوع است. در جلسات قبل، پاره‌ای از اشکالات را بیان کرده و جواب دادیم. اکنون یکی دیگر از اشکالات وارده را ذکر کرده و سپس جواب می‌دهیم.

اشکال در بیان تستری

تستری می‌فرماید: از مواردی که شاهد بر موضوع بودن حدیث سعد است این است:

«تَضَمَّنَهُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى مُوسَى أَنْ انْزِعْ حُبَّ أَهْلِكَ مِنْ قَلْبِكَ إِنْ كَانَ مُحِبَّتَكَ لِي خَالِصَةً، مَعَ أَنَّ مُحِبَّةَ الْخَالِقِ عَلَى وَجْهِهِ وَ مُحِبَّةَ الْخَالِئِ عَلَى وَجْهِهِ، وَلَا يَزَاحِمُ الثَّانِي الْأَوَّلَ وَلَا يَنْقُضُهُ، كَيْفَ وَقَدْ قَالَ نَبِينَا ﷺ وَهُوَ أَكْمَلُ الرِّسْلِ وَأَفْضَلُهُمْ: حُبُّ إِلَهِي مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ: النِّسَاءِ...، وَقَالَ الصَّادِقُ ﷺ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءُ حُبُّ النِّسَاءِ، وَقَالَ ﷺ: مَا أَظُنُّ رَجُلًا يَزِدُّادُ فِي الْإِيمَانِ خَيْرًا إِلَّا أَزْدَادَ حُبًّا لِلنِّسَاءِ...»

«حدیث مذکور، بیانگر این است که خدای متعال، به حضرت موسی ﷺ وحی کرد: «اگر محبت تو برای من خالص است، محبت خانواده خود را از دلت بیرون کن!» با اینکه محبت خالق و محبت آفریدگان، دو موضوع متفاوت‌اند و هیچ تناقض و تزامنی با یکدیگر ندارند، چنان‌که پیامبر ﷺ فرموده است: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم؛ عطر، زنان و نور چشمم در نماز است.» یا اینکه امام صادق ﷺ می‌فرماید: از اخلاق انبیا دوست داشتن زنان و خانواده است.» پس در روایت سعد، تنافی بین اخلاص در حب خدا و محبت

خانواده دیده می‌شود. با اینکه هیچ تنافی بین دو امر وجود ندارد.»

«وَأَمَّا الْمَذْمُومُ حَبِّ يَوْجِبُ مَخَالَفَةَ أَمْرِ تَعَالَى وَنَهْيِهِ، قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾»^۱

«محبتی مذموم است که باعث مخالفت امر خداوند و موجب تعدی به حدود الهی شود. شاهد آن نیز آیه ۲۴ از سوره توبه است: «بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب‌تر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند و خداوند جمعیت نافرمان‌بردار را هدایت نمی‌کند.»

«مع أنَّ جعل ﴿نَعْلَيْكَ﴾ کنایه و استعاره عن حُبِّ الْأَهْلِ مجاز يحتاج إلى قرينة، ولا قرينة.»

«از طرفی، تأویل ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ به محبت خانواده، کنایه و استعاره‌ای است که مجاز بوده و نیاز به قرینه دارد؛ ولی در این روایت، قرینه‌ای برای مجاز وجود ندارد.»

«مع أنَّ الْأَمْرَ بِالنَّعْلِ، لَوْ كَانَ الْمُرَادُ بِالنَّعْلَيْنِ حُبُّ الْأَهْلِ كَانَ لِلدَّوَامِ، وَیَنَافِيهِ تَعْلِيلُهُ: ﴿إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾»^۲

«ضمن اینکه اگر مراد از ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ دل شستن از محبت خانواده باشد تا

۱. توبه (۹): ۲۴.

۲. تستری، الأخبار الدخیلة، ج ۱، ص ۱۰۰.

اخلاص حاصل گردد، چنین دل شستنی، باید مداوم باشد و مربوط به برهه‌ای از زمان خاص نیست. در حالی که چنین دوامی با عبارت «إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» تنافی دارد؛ چون مربوط به زمان خاص یعنی حضور در وادی المقدس است.»

جواب از اشکال تستری

«أقول: أولاً: إنَّ تَوْهَمَ التَّخَالُفِ وَالتَّعَارُضِ بَيْنَ مِثْلِ حَدِيثِ سَعْدِ الَّذِي يَسْتَفَادُ مِنْهُ التَّرْغِيبُ إِلَى الْإِخْلَاصِ فِي الْمَحَبَّةِ وَكَمَالِ التَّوْحِيدِ فِيهَا وَمَا ذَكَرَهُ مِنَ الْآيَاتِ نَاشِئٌ مِنْ عَدَمِ التَّمَأَمُّلِ فِي الْمِرَادِ مِنَ الطَّائِفَتَيْنِ مِنَ الْآيَاتِ وَالأَحَادِيثِ فَالطَّائِفَةُ الْأُولَى تَنْظُرُ إِلَى مَقَامِ انْدِكَائِ كُلِّ مَحَبَّةٍ وَمَحَبَّةِ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ، فَلَا مَحْبُوبَ لِلْمَحَبِّ إِلَّا هُوَ، فَكُلُّ حُبٍّ وَ مَحَبٍّ يَفْنَى عِنْدَهُ، فَلَا يَرَى شَيْئاً، وَلَا يَحِبُّ أَحَداً سِوَاهُ، وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى رُؤْيَيْتِهِ مَا سِوَاهُ وَحُبِّهِ مَا سِوَاهُ كَمَا إِذَا كَانَ الْإِنْسَانُ مَشْغُولَ الْقَلْبِ بِالتَّفَكُّرِ فِي أَمْرٍ يَنْسِي مَا سِوَاهُ حَتَّى نَفْسِهِ، وَ حَتَّى يَنْسِيَ اشْتَغَالَهُ بِالتَّفَكُّرِ فِيهِ.»

«اولاً: توهّم تعارض بین روایت سعد و آیات، ناشی از عدم تأمل در مراد این دو طایفه است؛ زیرا میان این دو موضوع تعارضی نیست و محبت خالق با محبت مخلوق در تعارض نیستند. به این دلیل که اولی ناظر بر یکسان گشتن و به هم رسیدن تمام محبت‌ها است و محبت تمامی چیزها در محبت خداوند است. بنابراین، برای محب و عاشق، محبوبی به جز او نیست. از این رو، همه محبت‌ها در پیشگاه او فانی هستند و نظری به سوی غیر او ندارند. چنان که انسان به هنگام اندیشیدن در چیزی، همه چیز غیر از آن را فراموش می‌کند؛ بلکه خود تفکر و مشغول بودن به اندیشیدن را نیز فراموش می‌کند.»

«وَلَمَّا كَانَ مُوسَى عليه السلام فِي هَذَا الْمَشْهَدِ الْعَظِيمِ مُشْتَغِلَ الْقَلْبِ بِأَمْرٍ أَهْلُهُ لَأَنَّهُ جَاءَ لِيَقْتَبِسَ نَاراً، وَأَمْرَهُمْ بِالْمَكْتَلِ لِأَنَّهُ يَأْتِيهِمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ، أَمْرُهُ تَعَالَى بِأَنَّهُ يَفْرِغُ قَلْبَهُ لَهُ وَلَمَّا يُوحَى إِلَيْهِ

في هذا المشهد المقدّس، فالوصول بهذه المرتبة الرفيعة يناسب ترك الاشتغال بغير الله تعالى والتوجّه إلى غيره وإلى محبة الأهل والولد، وعلى هذا الشأن وأعلى مرتبته كان رسول الله ﷺ في حال نزول الوحي إليه وغيره من الحالات المقتضية لذلك، فالتشؤون متفاوتة، والمشاهد والمقامات المتعالية القدسية لا تقاس مع غيرها من الشؤون والمقامات التي لا بدّ للنبي والولي التلبّس بها، ولا يجوز في الحكمة ترقيعهما عنها، بل هما مأموران بهما، متقرّبان بهما إلى الله تعالى. وأمّا المشهد الذي هو مشهد ظهور محبة الله والانقطاع إليه، ومشهد التشرف بتكليم الله تعالى يقتضي ترك الاشتغال بغيره، وفناء كلّ حبّ وحبیب فيه، ولذا أسرع موسى بعد ذلك إلى الذهاب إلى فرعون امتثالاً لأمره وترك أهله على حالهم، وهذا شأن ترفع فيه النفس الإنسانية إلى أعلى المراتب الروحانية والقدسية الملكوّية.»

«البتة حضرت موسى ﷺ در اندیشه آوردن شعله‌ای از آتش برای خانواده‌اش بود که خدا به او فرمان داد: قلبش را از محبت خانواده‌اش فارغ سازد؛ زیرا هنگامی که بر او وحی نازل می‌شد، مناسب بود در رسیدن به این مقام و تلقی وحی، تنها به خدا و سخن او توجه کند و اندیشه‌اش را از غیر او فارغ سازد. رسول خدا ﷺ نیز در حال تلقی وحی در این مقام؛ بلکه بالاتر از این مقام قرار داشت. از این رو، می‌بینیم حضرت موسی ﷺ بعد از تلقی وحی، خانواده خود را ترک و بی‌درنگ به سوی فرعون حرکت می‌کند و این مقامی است که وی را به بالاترین مراتب قدسی و ملکوتی می‌رساند.»

«وبعبارة اخرى نقول: فعلية اشتغال القلب بمحبة الله في مشهد من مشاهد القرب و معراج الانس تنافي اشتغاله الفعلي بمحبة غير الله والتوجه به، كما أنّ فعلية اشتغال القلب بحب النساء لا تجتمع مع الاشتغال الفعلي التام بحب الله تعالى.»

«پس اگر در این رهگذر، تنافی به نظر می‌رسد، در مقام فعلیت است؛ یعنی

اشتغال فعلی قلب به محبت خدا در مقامی از مقامات قرب، با اشتغال فعلی قلب به محبت و توجه به غیر او منافات دارد؛ همانگونه که فعلیت اشتغال قلب به محبت نساء با محبت فعلی تام به خداوند جمع نمی شود.»

«و ثانیاً: ما ذكره من أنَّ المذموم حبُّ يوجب مخالفة أمره تعالى ونهيه صحيح لا ريب فيه، أي لا يترتب على حبِّ غيره إذا لم يؤدَّ إلى مخالفة أوامره ونواهيه عقاب وذمٌّ مولوي، و الآية ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ...﴾ ناظره إلى ذمِّ هذا الحبِّ المؤدِّي إلى العصيان و المخالفة، وأمَّا غيره فلم يكلف الله عباده بتركه وإن رغبهم بالجهد لترك بعض أنواعه كما رغبهم إلى بعض أنواعه الأخرى، إلّا أنّه لا ريب في أنَّ شغل القلب بالله تعالى، و الانصراف من كلّ شيء إلى الله، و الانقطاع به ممدوح شرعاً، وكلّما كان ملازمة النفس بذكر الله تعالى و مداومته به أقوى و أتمّ كان العبد إلى الله أقرب، و لو كان جائزاً في حكمة الله تعالى أن لا ينصرف عبده إلى غيره ممّا يتوقّف به نظام العالم و يدور مداره ابتلاء الخلق، لكان اللازم على العبد أن لا ينصرف منه إلى غيره.»

«و ثانیاً: آنچه بیان کردید که محبت مذموم، محبتی است که موجب مخالفت اوامر و نواهی الهی شود، شکی در آن نیست؛ و آیه ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ...﴾ نیز شاهد بر این معنا است. اما بندگان بر محبت های دیگر - غیر از چنین محبت مذمومی - مکلف بر ترک آنها نشده اند. البته انصراف بنده از ماسوای خداوند و انقطاع به سوی او ممدوح و اقرب الی الله است؛ و اگر در حکمت الهی روا باشد که از غیر خدا منصرف نگردد، بر بنده لازم است که از محبت الهی به محبت های دیگر معطوف نشود.»

«فعلی هذا نقول: إنّ حبَّ الأهل و المال و الولد ليس مذموماً بالإطلاق، إلّا أنّ الاشتغال التام بالله تعالى، و شغل القلب بمحبّته في بعض الأحوال، و مثل المقام الذي تشرف به موسى على نبينا وآله و عليه السلام ممدوح، بل لازم من لوازم العبودية و معرفة الربوبية،

وینبئ عن ذلك كله قوله صلى الله عليه وآله: «لي مع الله وقت لا يسعه ملك مقرب ولا نبي مرسل» وقوله في الحديث القدسي: «أنا جليس من ذكرني» وقوله صلى الله عليه وآله: من ذكر الله في السوق مخلصا عند غفلة الناس وشغلهم بما فيه كتب الله له ألف حسنة، ويغفر الله له يوم القيامة مغفرة لم تخطر على قلب بشر.»

«بنابراین، دوست داشتن خانواده و زندگی در همه حال ناپسند نیست؛ ولی اشتغال کامل قلب به محبت خداوند و همچنین اشتغال، در بعضی حالات، پسندیده و جزء لوازم بندگی بوده که شاهد آن روایاتی است.»

«وثالثا: دعواه - أن جعل «نعليك» كناية واستعارة عن حب الأهل مجاز يحتاج إلى قرينة، ولا قرينة فيها - أن الظاهر أن هذه الاستعارة كانت معهودة عند أهل اللسان، بل وغيرهم من سائر الألسنة، ولذلك حكى: «أن أهل تعبیر الرؤيا يعبرون النعلين بالأهل، و فقدانها بفقدان الأهل، مضافا إلى أنه يكفي في القرينة كون النعلين من اللباس، وإطلاق اللباس.»

«سوم: اما ادعای تأویل «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» به محبت خانواده، کنایه و استعاره‌ای بوده که مجاز است و نیاز به قرینه دارد؛ ولی در این روایت، قرینه‌ای بر این مجاز وجود ندارد، صحیح نیست؛ زیرا ظاهر این است که چنین استعاره‌ای معروف در نزد اهل لسان و غیر لسان است. به همین جهت، معبرین از نعلین در خواب، تعبیر به اهل می‌کنند و گم کردن آن را نیز نیافتن اهل می‌دانند.»

جلسه چهل و سوم

مقدمه

روایت بیست و پنجم

در جلسات قبل، روایات متعددی را درباره اثبات ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بیان کرده، اکنون روایت بعدی را بیان می‌کنیم. این روایت، از امام هادی علیه السلام است. ما این روایت را در محورهای زیر بررسی می‌کنیم:

محور اول: متن روایت؛

محور دوم: مصادر و منابع روایت؛

محور سوم: بررسی سند روایت؛

محور چهارم: بحث دلالتی و معارضات روایت.

شیخ صدوق روایت را از نوفلی، اواز احمد بن عیسی و شاء بغدادی، اواز احمد بن عیسی قمی، اواز شیبانی و اونیز از بشر نخاس نقل می‌کند.

۳۳

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَاتِمِ النَّوْفَلِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى الْوُشَّاءُ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرٍ الْقَيْيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرِ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ: وَرَدْتُ كَرْبَلَاءَ سَنَةِ سِتٍّ وَثَمَانِينَ وَمِائَتَيْنِ قَالَ وَرُزْتُ قَبْرَ غَرِيبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ انْكَفَأْتُ إِلَى مَدِينَةِ السَّلَامِ مُتَوَّجَهَا إِلَى مَقَابِرِ فُرَيْشٍ فِي وَقْتٍ قَدْ تَصَرَّغَتْ الْهُوَاجِرُ وَتَوَقَّدَتِ السَّمَائُ فَلَمَّا وَصَلْتُ مِنْهَا إِلَى مَشْهَدِ الْكََاظِمِ عليه السلام وَاسْتَنْشَقْتُ نَسِيمَ ثُرَيْيْتِهِ الْمُغْمُورَةِ مِنَ الرَّحْمَةِ الْمُخْخُوفَةِ بِحَدَائِقِ الْغُفْرَانِ أَكْبَبْتُ عَلَيْهَا بِعِزَاتٍ مُتَقَاطِرَةٍ وَزَفَاتٍ مُتَتَابِعَةٍ - وَقَدْ حَجَبَ الدَّمْعُ طَرْفِي عَنِ النَّظَرِ فَلَمَّا رَفَاتِ الْعُبْرَةِ وَانْقَطَعَ النَّجِيبُ فَتَحْتُ بَصْرِي فَإِذَا أَنَا بِشَيْخٍ قَدِ اخْتَى ضَلْبُهُ وَتَقَوَّسَ مَنْكِبَاهُ وَثَمِنَتْ جَبْهَتُهُ وَرَاحَتَاهُ وَهُوَ يَقُولُ لِأَخْرَمَعُهُ عِنْدَ الْقَبْرِ يَا ابْنَ أَخِي لَقَدْ نَالَ عَمَّكَ شَرَفًا بِمَا حَمَلَهُ السَّيِّدَانِ مِنْ غَوَامِضِ الْغُيُوبِ وَشَرَائِفِ الْعُلُومِ الَّتِي لَمْ يَحْمِلْ مِثْلَهَا إِلَّا سَلْمَانُ وَقَدْ أَشْرَفَ عَمَّكَ عَلَى اسْتِكْمَالِ الْمُدَّةِ وَانْقِضَاءِ الْعُمْرِ وَلَيْسَ يَجِدُ فِي أَهْلِ الْوَلَايَةِ رَجُلًا يُفِضِي إِلَيْهِ بِسْرَةً.»

«شیبانی که ناقل جریان است می گوید: «در سال ۲۸۶ (در زمان غیبت صغرا) برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شدم و قبر آن غریب، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کردم. سپس برای زیارت ائمه سامرا به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم. در آن وقت، گرما در نهایت خود بود و بادهای داغ می وزید. چون به بارگاه امام کاظم علیه السلام رسیدم، نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام کردم که در باغ های مغفرت پیچیده بود. با اشک های پیایی و ناله های دمدام بروی گریستم. اشک، چشمانم را فرا گرفته بود و نمی توانستم ببینم. چون از گریه باز ایستادم و ناله ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم، پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانیه های منحنی که پیشانی و هر دو کف دستش پینه سجده داشت. به شخص دیگری که نزد قبر، همراه او بود می گفت: ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و اسرار پیچیده ای که آن دوزبزرگوار به وی سپرده اند، شرف بزرگی یافته که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است. اکنون که مدّت حیات وی (عمویت) به اتمام رسیده و عمرش سپری گردیده است، از اهل ولایت مردی را نمی یابد که سرّش را به وی بسپارد.»

«قُلْتُ يَا نَفْسُ لَا يَزَالُ الْعَنَاءُ وَالْمَشَقَّةُ يَنَالَانِ مِنْكَ بِإِتْعَابِي الْخُفَّ وَالْحَافِرِي طَلَبِ الْعِلْمِ وَقَدْ قَرَعَ سَمْعِي مِنْ هَذَا الشَّيْخِ لَفْظُ يَدُلُّ عَلَى عِلْمٍ جَسِيمٍ وَأَثَرٍ عَظِيمٍ فَقُلْتُ أَيُّهَا الشَّيْخُ وَمَنِ السَّيِّدَانِ قَالَ النَّجْمَانِ الْمُتَعَيَّبَانِ فِي الثَّرَى بِسُرٍّ مَنْ رَأَى فَقُلْتُ إِنِّي أَقْسِمُ بِالْمَوْلَاةِ وَشَرَفِ مَحَلِّ هَذَيْنِ السَّيِّدَيْنِ مِنَ الْإِمَامَةِ وَالْوَرَاثَةِ إِنِّي خَاطَبْتُ عِلْمَهُمَا وَطَالِبُ أَثَرَهُمَا وَبَاذِلٌ مِنْ نَفْسِي الْإِيمَانَ الْمُؤَكَّدَةَ عَلَى حِفْظِ أَسْرَارِهِمَا قَالَ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَأَخْضِرْ مَا صَجَبَكَ مِنَ الْأَثَارِ عَنْ تَقْلَةٍ أَخْبَارِهِمْ فَلَمَّا فَتَشَّسَ الْكُتُبَ وَتَصَفَّحَ الزُّوَايَاتِ مِنْهَا قَالَ صَدَقْتَ أَنَا بِسُرٍّ سُلَيْمَانَ النَّخَاسِ مِنْ وَلَدِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ أَحَدِ مَوَالِي أَبِي الْحَسَنِ وَأَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَجَارَهُمَا بِسُرٍّ مَنْ رَأَى قُلْتُ فَأَكْرِمَ أَخَاكَ بِبَعْضِ مَا شَاهَدْتَ مِنْ أَثَرِهِمَا قَالَ كَانَ مَوْلَانَا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيُّ عليه السلام فَفَهَّنِي فِي أَمْرِ الرَّقِيقِ فَكُنْتُ لَا أَتْبَاعُ وَلَا أُبَيْعُ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَاجْتَنَبْتُ بِذَلِكَ مَوَارِدَ الشُّبُهَاتِ حَتَّى كَمَلْتُ

مَعْرِفَتِي فِيهِ فَأَحْسَنْتُ الْفَرْقَ فِيمَا بَيْنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ.»

«با خود گفتم: ای نفس! همیشه از جانب تورنج و تعب می کشم و با پای برهنه و در کفش برای کسب علم به این طرف و آن طرف می روم. اکنون گوشم از این پیرمرد سخنی را می شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد. گفتم: شیخ! آن دو سید؛ چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سَرْمَن رَأی خفته اند. گفتم: به موالات و شرافت محل آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می کنم که من جویای علوم و طالب آثار آنها هستم. به جان خودم سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور. لذا هنگامی که کتب و روایات - نوشته هایم - را بررسی کرد، گفت: راست می گویی! من بشرین سلیمان نخاس از فرزندان ابویوب انصاری و یکی از موالیان و دوستان اران امام هادی و امام عسکری علیه السلام و همسایه آنها در سَرْمَن رَأی بودم. گفتم: - این صحبت در زمانی است که از شهادت امام عسکری علیه السلام ۳۶ سال می گذرد - برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار. گفت: مولای ما امام هادی علیه السلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی کردم. به همین جهت از موارد شبهه ناک اجتناب می کردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.»

«فَبَيْنَمَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي مَنْزِلِي بِسَرْمَنَ رَأَى وَقَدْ مَضَى هَوَى مِنَ اللَّيْلِ إِذْ قَرَعَ الْبَابَ قَارِعٌ فَعَدَوْتُ مُسْرِعًا فَإِذَا أَنَا بِكَافُورِ الْخَادِمِ رَسُولِ مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَدْعُونِي إِلَيْهِ فَلَبِسْتُ ثِيَابِي وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ يُحَدِّثُ ابْنَهُ أَبَا مُحَمَّدٍ وَأُخْتَهُ حَكِيمَةَ مِنْ وَرَاءِ الشَّرِّ فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ يَا بَشْرُ إِنَّكَ مِنْ وَلَدِ الْأَنْصَارِ وَهَذِهِ الْوَلَايَةُ لَمْ تَزَلْ فِيكُمْ يَرِيضُهَا خَلْفَ عَنْ سَلَفٍ فَأَنْتُمْ ثِقَاتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَإِنِّي مُرْكِبُكَ وَمُسَرِّفُكَ بِفَضِيلَةٍ تَسْبِقُ بِهَا شَأْوَ الشَّيْعَةِ فِي الْمَوَالِدِ بِهَا بِسَرٍّ أَظْلَعُكَ عَلَيْهِ وَأَنْفَذُكَ فِي انْتِصَاعِ أُمَّةٍ.»

«يك شب که در «سَرْمَن رَأی» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود،

کسی در خانه رازد. شتابان به پشت در آمدم. دیدم کافور فرستاده امام هادی علیه السلام است^۱ که مرا به نزد او فرامی خواند. لباس پوشیدم و بر او وارد شدم. دیدم با فرزندش ابومحمد (امام حسن عسکری علیه السلام) و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفت وگویی کند. چون نشستیم، فرمود: ای بشر! تواز فرزندان انصار هستی و ولایت ائمه علیهم السلام نسل در نسل در میان شما بوده است. شما مورد اعتماد ما اهل بیت علیهم السلام هستید. می خواهم تورا به فضیلتی مشرف سازم که به وسیله آن بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی. لذا تورا از سری مطلع می کنم و برای خرید کنیزی گسیل می دارم.

«فَكَتَبَ كِتَاباً مُلَصَّقاً بِحِطِّ رُومِيٍّ وَلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَطَبَعَ عَلَيْهِ بِخَاتَمِهِ وَأَخْرَجَ شِسْتَقَةً [شِقَّةً] صَفْرَاءَ فِيهَا مِائَتَانِ وَعِشْرُونَ دِينَاراً فَقَالَ خُذْهَا وَتَوَجَّهْ بِهَا إِلَى بَغْدَادَ وَاحْضُرْ مَعْبَرَ الْفُرَاتِ صَحْوَةً كَذَا فَإِذَا وَصَلْتَ إِلَى جَانِبِكَ زَوَارِقُ السَّبَايَا وَبَزْرُنُ الْجَوَارِي مِنْهَا فَسْتَخِذْ بِهَمَّ طَوَائِفِ الْمُتَبَاعِينَ مِنْ وَكَلَاءِ قُوَادِ بَنِي الْعَبَّاسِ وَشَرَاذِمٍ مِنْ فِتْيَانِ الْعِرَاقِ فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَأَشْرِفْ مِنَ الْبُعْدِ عَلَى الْمُسَمَّى عُمَرَيْنِ يَزِيدُ التَّخَاسَ عَامَّةً نَهَارَكَ إِلَى أَنْ يُبْرِزَ لِلْمُتَبَاعِينَ جَارِيَةً صِفَتَهَا كَذَا وَكَذَا لِبَسَةٍ حَرِيرَتَيْنِ صَفِيْقَتَيْنِ تَمْتَنِعُ مِنَ السُّفُورِ وَنَسِ الْمُعْتَرِضِ وَالْإِنْقِيَادِ لِمَنْ يُحَاوِلُ لَمْسَهَا وَيَشْغَلُ نَظْرَهُ بِتَأْمُلِ مَكَاشِفِهَا مِنْ وَرَاءِ السِّرِّ الرَّقِيقِ فَيَضْرِبُهَا التَّخَاسُ فَتَصْرُخُ صَرْخَةً رُومِيَّةً فَأَعْلَمُ أَنَّهَا تَقُولُ وَاهْتِكَ سِرَّاهُ.»

«آنگاه نامه ای به خط و زبان رومی نوشت، آن را پیچید و به خاتم خود مهور ساخته، دستمال زردی را که در آن ۲۲۰ دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو. چون قایق های حامل اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عباس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها حلقه زنند. پس چون، چنین دیدی، در طول روز، شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر. چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان

است و دوتکه پارچه حریر در بر دارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از (رخ نمودن) و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، برده فروش آن کنیز را بزند و اوبه زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: «ای از هتک ستر من!»

«فَيَقُولُ بَعْضُ الْمُتَبَاعِينَ عَلَى بِلَاثِمَائَةِ دِينَارٍ فَقَدْ زَادَنِي الْعَفَافُ فِيهَا رَغْبَةً فَتَقُولُ بِالْعَرَبِيَّةِ لَوْ بَرَزْتُ فِي زِيِّ سُلَيْمَانَ وَعَلَى مِثْلِ سَرِيرِ مُلْكِهِ مَا بَدْتُ لِي فِيكَ رَغْبَةً فَأَشْفَقُ عَلَى مَالِكَ فَيَقُولُ النَّحَّاسُ فَمَا الْحِيلَةُ وَلَا بَدُّ مِنْ بَيْعِكَ فَتَقُولُ الْجَارِيَّةُ وَمَا الْعَجَلَةُ وَلَا بَدُّ مِنْ اخْتِيَارِ مُتَبَاعٍ يَسْكُنُ قَلْبِي إِلَيْهِ وَإِلَى أَمَانَتِهِ وَدِيَانَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ قُمَ إِلَى عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ النَّحَّاسِ وَقُلَّ لَهُ إِنَّ مَعِيَ كِتَابًا مُلَصَّقًا لِبَعْضِ الْأَشْرَافِ كَتَبَهُ بِلُغَةٍ رُومِيَّةٍ وَخَطَّ رُومِيٍّ وَصَفَّ فِيهِ كَرَمَهُ وَوَفَاءَهُ وَثَبْلَهُ وَسَخَاءَهُ فَتَأَوَّاهَا لَتَتَأَمَّلَ مِنْهُ أَخْلَاقُ صَاحِبِهِ فَإِنْ مَالَتْ إِلَيْهِ وَرَضِيَتْهُ فَأَنَا وَكِيلُهُ فِي اخْتِيَاعِهَا مِنْكَ.»

«یکی از خریداران گوید: من اورا سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است. اوبه زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان علیه السلام و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تورغبتی ندارم. اموالت را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره چیست؟ گریزی از فروش تو نیست. آن کنیز گوید: چرا شتاب می کنی؟ باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد. در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه ای سر بسته از یکی از اشراف (سادات) دارم که به زبان و خط رومی کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است. نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمل کند. اگر به او مایل شد و بدان رضا داد، من وکیل آن شخص هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.»

«قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّحَّاسُ فَأَمْتَثَلْتُ جَمِيعَ مَا حَدَّثَهُ لِي مَوْلَايَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام فِي أَمْرِ الْجَارِيَّةِ فَلَمَّا نَظَرْتُ فِي الْكِتَابِ بَكَتُ بُكَاءً شَدِيداً وَقَالَتْ لِعُمَرَ بْنِ يَزِيدَ النَّحَّاسِ يَغْنِي مِنْ صَاحِبِ هَذَا الْكِتَابِ وَحَلَفْتُ بِالْمَحْرَجَةِ الْمَعْلُظَةِ إِنَّهُ مَتَى امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِهَا مِنْهُ قَتَلْتُ نَفْسَهَا فَمَا زِلْتُ أَشَاحُهُ فِي مَمْنَحِهَا حَتَّى اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ فِيهِ عَلَى مِقْدَارِ مَا كَانَ أَصْحَابِيهِ

مَوْلَايَ ﷺ مِنَ الدَّانِيَةِ فِي السَّيِّئَةِ [السَّيِّئَةِ] الصَّفَاءِ فَاسْتَوْفَاهُ مِنِّي وَتَسَلَّمْتُ مِنْهُ
الْجَارِيَةَ صَاحِبَكُ مُسْتَبَشِّرَةً وَانْصَرَفْتُ بِهَا إِلَى حُجْرَتِي الَّتِي كُنْتُ آوِي إِلَيْهَا بِبَغْدَادَ فَقَا
أَخَذَهَا الْقَرَارُ حَتَّى أَخْرَجَتْ كِتَابَ مَوْلَاهَا ﷺ مِنْ جَيْبِهَا وَهِيَ تَلْمِئُهُ وَتَضَعُهُ عَلَى خَدِّهَا وَ
تُطْبِقُهُ عَلَى جَفْنِهَا وَتَمْسَحُهُ عَلَى بَدَنِهَا فَقُلْتُ تَعَجُّبًا مِنْهَا أَلْتَلِمِينَ كِتَابًا وَلَا تَعْرِفِينَ
صَاحِبَهُ قَالَتْ أَيُّهَا الْعَاجِزُ الضَّعِيفُ الْمَعْرِفَةِ بِمَحَلِّ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ أَعَزَّنِي سَمْعَكَ وَفَرَّغَ لِي
قَلْبُكَ أَنَا مَلِيكَةُ بَنْتِ يَسُوعَا بْنِ قَيْصَرَ مَلِكِ الرُّومِ وَأُمِّي مِنْ وَلَدِ الْحَوَارِيِّينَ تُنْسَبُ إِلَيَّ
وَصِيِّ الْمَسِيحِ شَمْعُونُ أُتَيْتُكَ الْعَجَبَ الْعَجِيبَ...^۱

«بشرین سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی ﷺ را درباره
خرید آن کنیز به جای آوردم. چون در نامه نگریست به سختی گریست و به
عمرین یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری
کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت. درباره بهای آن
گفت و گو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراه
کرده بود توافق کردیم. دینارها را از من گرفت و من نیز کنیز را خندان و شادان
تحويل گرفتم و به حجره‌ای که در بغداد داشتم آوردم. چون به حجره درآمد نامه
مولایم را از جیب خود درآورده، آن را می‌بوسید و به گونه‌ها و چشمان و بدن خود
می‌نهاد. من از روی تعجب به او گفتم: آیا نامه کسی را می‌بوسی که او را
نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده! وای کسی که به مقام اولاد انبیا معرفت کمی
داری.^۲ به سخن من گوش فرا ده و دل به من بسپار [که من چه کسی هستم؟]
من ملیکه دختر یسوعا فرزند قیصر روم هستم؛ و مادرم از فرزندان حواریون یعنی
شمعون، وصی مسیح، است و برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم.»

۱. صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، باب ۴۱، ص ۴۱۷، ح ۱.

۲. [ببینید! کسی که رومی است و در بلاد غیر اسلام به دنیا آمده و بزرگ شده، از کسی که همسایه
امام است و در خانواده آنها بزرگ شده، معرفتش بیشتر است. می‌گوید: معرفت شما به این خانواده
کم است.]

جلسه چهل و چهارم

مقدمه

بحث ما درباره روایت بشر نخاس بود. مضمون روایت این است که امام هادی علیه السلام بشر نخاس را به اطراف بغداد فرستاد تا کنیزی را خریداری کند. آن کنیز، حضرت نرجس، مادر امام زمان علیه السلام بوده است. در جلسه قبل قسمتی از روایت را خواندیم. اکنون باقی آن را بیان می‌کنیم. البته بعد از آن، منابع و سند روایت را ذکر کرده و سپس به بحث دلالی می‌پردازیم. بعد نیز اشکالاتی را که ممکن است از طرف دیگران، به این روایت وارد شود، بیان داشته و جواب می‌دهیم. اشکالاتی از قبیل معارضاتی در روایت. مثل اینکه: ظاهر روایت این است که مادر امام زمان علیه السلام کنیز و به اسارت در آمده است و جزء کنیزهایی (اماء) بودند که به عراق آورده شدند. سپس امام هادی علیه السلام شخصی را جهت خرید آن کنیز می‌فرستد. هر چند بعضی مدعی هستند که حضرت نرجس، کنیزی در خانه حکیمه (دختر امام جواد علیه السلام) بوده، روایاتی را نیز برای مدعا می‌آورند. ما می‌گوییم و جواب می‌دهیم که روایات دیگری نیز هست که در آن «ابن امه» (فرزند کنیز) است.

ادامه روایت

«أَنَا مُلَيْكَةُ بِنْتُ يَشُوعَا بْنِ قَيْصَرَ مَلِكِ الرُّومِ وَأُمِّي مِنْ وَلَدِ الْخَوَارِيزِيِّ تَنْسَبُ إِلَى وَصِيِّ الْمَسِيحِ سَمْعُونِ أَنْبَتُكَ الْعَجَبُ الْعَجِيبُ إِنَّ جَدِّي قَيْصَرَ أَرَادَ أَنْ يُرْجُوَ جَنِي مِنَ ابْنِ أَخِيهِ وَأَنَا مِنْ بَنَاتِ ثَلَاثِ عَشْرَةِ سَنَةٍ فَجَمَعَ فِي قَصْرِهِ مِنْ نَسْلِ الْخَوَارِيزِيِّ وَمِنْ الْقَيْسِيِّينَ وَالرُّهْبَانِ ثَلَاثِمِائَةِ رَجُلٍ وَمِنْ ذَوِي الْأَخْطَارِ سَبْعِمِائَةِ رَجُلٍ وَجَمَعَ مِنْ أُمَرَاءِ الْأَجْنَادِ وَقُؤَادِ الْعَسَاكِرِ وَتُفَبَاءِ الْجُيُوشِ وَمُلُوكِ الْعَسَائِرِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَأَبْرَزَ مِنْ بَهْوِ مُلْكِهِ عَزِيزًا مَسُوعًا مِنْ أَصْنَافِ الْخَوَاهِرِ إِلَى صَحْنِ الْقَصْرِ فَرَفَعَهُ فَوْقَ أَرْبَعِينَ مِرْقَاةً فَلَمَّا صَعِدَ

ابْنُ أَخِيهِ وَ أَحَدَقَتْ بِهِ الصُّلْبَانُ وَ قَامَتِ الْأَسَاقِفَةُ عُكْفَاءً وَ نُشِرَتْ أَسْفَارُ الْإِنْجِيلِ تَسَافَلَتِ الصُّلْبَانُ مِنَ الْأَعَالِي فَلَصِقَتْ بِالْأَرْضِ وَ تَقَوَّصَتِ الْأَعْمِدَةُ فَأَنهَارَتْ إِلَى الْقَرَارِ وَ خَزَّ الصَّاعِدُ مِنَ الْعَرْشِ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَتَغَيَّرَتْ أَلْوَانُ الْأَسَاقِفَةِ وَازْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ فَقَالَ كَبِيرُهُمْ لِحَبْدِي أَيُّهَا الْمَلِكُ أَغْفِنَا مِنْ مُلَاقَاةِ هَذِهِ التُّخُوسِ الدَّالَّةِ عَلَى زَوَالِ هَذَا الدِّينِ الْمَسِيحِيِّ وَ الْمَذْهَبِ الْمَلِكَانِيِّ.»

«من ملیکه دختریشوعا فرزند قیصرروم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون، وصی مسیح است. برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم. همانا، جدّم قیصرروم می‌خواست مرا درس سیزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش درآورد. لذا در کاخش محفلی از افراد زیرتشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان، سیصد تن، از رجال و بزرگان، هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشایر، چهارهزار تن. تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخش و بر بالای چهل سکو قرار داد و چون برادرزاده‌اش بر بالای آن رفت و صلیب‌ها افراشته شد و کشیش‌ها به دعا ایستادند و انجیل‌ها را گشودند، ناگهان صلیب‌ها به زمین سرنگون شد و ستون‌ها فرو ریخت و به سمت میهمانان جاری گردید. آن که بر بالای تخت رفته بود، بیهوش بر زمین افتاد و رنگ از روی کشیشان پرید و پشتشان لرزید. بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات این نحس‌ها که دلالت بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی دارد، معاف کن!»

«فَتَطَيَّرَ جَدِّي مِنْ ذَلِكَ تَطْيِيرًا شَدِيدًا وَ قَالَ لِأَسَاقِفَةِ أَقِيمُوا هَذِهِ الْأَعْمِدَةَ وَ ارْزُقُوا الصُّلْبَانُ وَ أَحْضَرُوا أَخَا هَذَا الْمُذْبِرِ الْعَاثِرِ الْمُتَنَكُّوسِ جَدُّهُ لِأَزْوَاجٍ مِنْهُ هَذِهِ الصَّبِيَّةَ فَيُدْفَعُ نُحُوسُهُ عَنْكُمْ بِسُعُودِهِ فَلَمَّا فَعَلُوا ذَلِكَ حَدَّثَ عَلَى الثَّانِي مَا حَدَّثَ عَلَى الْأَوَّلِ وَ تَفَرَّقَ النَّاسُ وَ قَامَ جَدِّي فَيَصْرُ مُغْتَمًّا وَ دَخَلَ قَصْرَهُ وَ أُزْحِيَتِ السُّنُونُ.»

«جدم از این حادثه فال بد زد و به کشیش ها گفت: این ستون ها را برپا سازید و صلیب ها را برافرازید. برادر این بخت برگشته بدبخت را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن دیگری دفع سازم. چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پیشامد اول برای دومی نیز تکرار شد و مردم پراکنده شدند. جدم، قیصر، اندوهناک گردید و به داخل کاخ خود درآمد و پرده ها افکنده شد.»^۱

«فَارِيتُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ كَأَنَّ الْمَسِيحَ وَالشَّمْعُونَ وَعِدَّةٌ مِنَ الْحَوَارِيِّينَ قَدْ اجْتَمَعُوا فِي قَصْرِ جَدِّي وَنَصَبُوا فِيهِ مِنْبَرًا يُبَارِي السَّمَاءَ غُلُوبًا وَارْتِفَاعًا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ جَدِّي نَصَبَ فِيهِ عَرْشَهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ مُحَمَّدٌ ﷺ مَعَ فِثْيَةٍ وَعِدَّةٍ مِنْ بَنِيهِ فَيَقُومُ إِلَيْهِ الْمَسِيحُ فَيَعْتِنِقُهُ فَيَقُولُ يَا رُوحَ اللَّهِ إِنِّي جِئْتُكَ خَاطِبًا مِنْ وَصِيَّتِكَ سَمِعُونَ فَتَاتَهُ مُلْكِيَّةٌ لِابْنِي هَذَا أَوْمًا بِيَدِهِ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ صَاحِبِ هَذَا الْكِتَابِ فَتَنْظُرُ الْمَسِيحُ إِلَى سَمْعُونَ فَقَالَ لَهُ قَدْ أَتَاكَ الشَّرُّ فَصَلِّ رَحِمَكَ بِرَحِمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ فَصَعِدَ ذَلِكَ الْمُنْبَرُ وَخَطَبَ مُحَمَّدٌ ﷺ وَزَوْجَتِي وَشَهِدَ الْمَسِيحُ ﷺ وَشَهِدَ بَنُو مُحَمَّدٍ ﷺ وَالْحَوَارِيُّونَ فَلَمَّا انْتَبَهْتُ مِنْ نَوْمِي أَشْفَقْتُ أَنْ أَقْصِ هَذِهِ الرُّؤْيَا عَلَى أَبِي وَجَدِّي مُحَافَةَ الْقَتْلِ فَكُنْتُ أُسِرُّهَا فِي نَفْسِي وَلَا أُبْدِيهَا لَهُمْ وَضَرَبَ صَدْرِي بِمَحَبَّةِ أَبِي مُحَمَّدٍ حَتَّى امْتَنَعْتُ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَضَعْتُ نَفْسِي وَدَقَّ شَخْصِي وَمَرَضْتُ مَرَضًا شَدِيدًا.»

۱. آقای عمری، رهبر شیعیان عربستان - که خیلی به شیعه خدمت کرد و شصت سال زندان بود - می گوید: مرا کنار بقیع آوردند که گردن بزنند. کرسی ها را جهت این کار آوردند. ابتدا رفیقم را روی آن بردند و گردن زدند. سپس نوبت من شد. گفتم: خدایا! من از مرگ نمی ترسم؛ ولی نگران شیعه هستم. همین که مرا بالای کرسی ها بردند و جلاد آماده کشتن من شد، ناگهان، صندلی ها واژگون شد. کرسی را دوباره آماده کردند؛ ولی دوباره فرو ریخت. مرا به ریاض بردند. در آنجا نیز چنین حادثه ای تکرار شد. ان شاء الله اگر چنین حادثه ای به زوال نصارا اشاره دارد، این پیشامد نیز به زوال وهابیت اشاره داشته باشد. امروزه تاریخ مصرف حزب وهابیت تمام شده است.

«آن شب در خواب دیدم که مسیح علیه السلام و شمعون و جمعی از حواریون در کاخ جدّم گرد آمدند، در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود، منبری نصب کردند که از بلندی، سربه آسمان می کشید. محمّد صلی الله علیه و آله به همراه جوانان و شماری از فرزنداناش وارد شدند. مسیح علیه السلام به استقبال او آمد و با او معانقه کرد. آنگاه محمّد صلی الله علیه و آله به او گفت: ای روح الله! من آمده ام تا از وصی تو شمعون، دخترش ملیکا را برای این پسر (امام حسن عسکری علیه السلام) خواستگاری کنم. با دست خود اشاره به ابومحمّد علیه السلام صاحب این نامه کرد. مسیح علیه السلام به شمعون نگریست و گفت: شرافت، نزد تو آمده است. با رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشاوندی کن. گفت: چنین کردم. آنگاه محمّد صلی الله علیه و آله بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به محضر پسرش درآورد. مسیح علیه السلام و فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله و حواریون همه گواه بودند. چون از خواب بیدار شدم، ترسیدم اگر این رؤیا را برای پدر و جدّم بازگو کنم مرا بکشند. لذا آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نکردم. در حالی که قلبم از عشق ابومحمّد علیه السلام لبریز شد. به گونه ای که دست از خوردن و نوشیدن کشیدم و ضعیف و لاغر و سخت بیمار شدم. در شهرهای روم طبیبی نماند که جدّم او را بر بالین من نیاورد و درمان مرا از وی نخواهد.»

«فَتَابِعِي مِنْ مَدَائِنِ الرُّومِ طَبِيبٌ إِلَّا أَخْضَرَهُ جَدِّي وَسَأَلَهُ عَنْ دَوَائِي فَلَمَّا بَرَّحَ بِهِ الْيَأْسُ قَالَ يَا قُوَّةَ عَيْنِي فَهَلْ تَخْطُرُ بِإِلَيْكَ شَهْوَةٌ فَأُزَوِّدُكِهَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا فَقُلْتُ يَا جَدِّي أَرَى أَبْوَابَ الْفَرْجِ عَلَيَّ مُغْلَقَةً فَلَوْ كَشَفْتَ الْعَذَابَ عَمَّنْ فِي سِجْنِكَ مِنْ أَسَاوِي الْمُسْلِمِينَ وَفَكَكْتَ عَنْهُمْ الْأَغْلَالَ وَتَصَدَّقْتَ عَلَيْهِمْ وَمَنْنَتْهُمْ بِالْخُلَاصِ لَرَجَوْتُ أَنْ يَهَبَ الْمَسِيحُ وَ أُمُّهُ لِي عَافِيَةً وَ شِفَاءً فَلَمَّا فَعَلَ ذَلِكَ جَدِّي تَجَلَّدْتُ فِي إِظْهَارِ الصَّحَةِ فِي بَدَنِي وَتَنَاوَلْتُ يَسِيرًا مِنَ الطَّعَامِ فَسَرَّ بِذَلِكَ جَدِّي وَأَقْبَلَ عَلَيَّ إِكْرَامَ الْأُسَارَى [وَأِ عَزَّاهُمْ].»

«چون جدم از درمان من ناامید شد، به من گفت: ای نور چشم! آیا آرزویی در

این دنیا داری تا آن را برآورده کنم؟ گفتم: ای پدر بزرگ! همه درها به رویم بسته شده است، اگر شکنجه و زنجیر را از اسیران مسلمانی که در زندان هستند برمی داشتی و آنها را آزاد می کردی، امیدوار بودم که مسیح علیه السلام و مادرش شفا و عافیت را به من ارزانی کنند. چون پدر بزرگم چنین کرد اظهار صحت و عافیت کردم و اندکی غذا خوردم. پدر بزرگم بسیار خرسند شد و به عزت و احترام اسیران پرداخت.»

«فَرَأَيْتُ أَيْضاً بَعْدَ أَرْبَعِ لَيَالٍ كَأَنَّ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ قَدْ زَارَتْنِي وَمَعَهَا مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ أَلْفٌ وَصِيفَةٌ مِنْ وَصَائِفِ الْجَنَانِ فَتَقُولُ لِي مَرْيَمُ هَذِهِ سَيِّدَةُ النِّسَاءِ أُمُّ زَوْجِكَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَأَتَعَلَّقُ بِهَا وَ أَبْكِي وَ أَشْكُو إِلَيْهَا امْتِنَاعَ أَبِي مُحَمَّدٍ مِنْ زِيَارَتِي فَقَالَتْ لِي سَيِّدَةُ النِّسَاءِ عليه السلام إِنَّ ابْنِي أَبَا مُحَمَّدٍ لَا يُزُورُكَ وَ أَنتِ مُشْرِكَةٌ بِاللَّهِ وَ عَلَى مَذْهَبِ النَّصَارَى وَ هَذِهِ أُخْتِي مَرْيَمُ تَبَرَّأَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ دِينِكَ فَإِنْ مِلْتَ إِلَى رِضَا اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رِضَا الْمَسِيحِ وَ مَرْيَمَ عَنْكَ وَ زِيَارَةَ أَبِي مُحَمَّدٍ إِيَّاكَ فَتَقُولِي: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.»

«و نیز پس از چهار شب دیگر، سیده النساء علیه السلام را در خواب دیدم که به همراهی مریم و هزار خدمتکار بهشتی، از من دیدار کردند. مریم به من گفت: این سیده النساء علیه السلام مادر شوهرت ابو محمد علیه السلام است. من خودم را بر روی او انداختم و گریستم و گلایه کردم که ابو محمد علیه السلام به دیدارم نمی آید. سیده النساء علیه السلام فرمود: تا تو مشرک و به دین نصارا باشی، فرزندم ابو محمد به دیدار تو نمی آید. این خواهرم مریم است که از دین توبه خداوند تبری می جوید. اگر تمایل به رضای خدای تعالی و رضای مسیح علیه السلام و مریم داری و دوست داری که ابو محمد تو را دیدار کند، پس بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا

رَسُولُ اللَّهِ»

«فَلَمَّا تَكَلَّمْتُ بِهَذِهِ الْكَلِمَةِ صَمَّتْنِي سَيِّدَةُ النِّسَاءِ إِلَى صَدْرِهَا فَطَيَّبَتْ لِي نَفْسِي وَ قَالَتْ الْآنَ تَوْقَعِي زِيَارَةَ أَبِي مُحَمَّدٍ إِيَّاكَ فَإِنِّي مُنْفِذُهُ إِلَيْكَ فَانْتَبَهْتُ وَ أَنَا أَقُولُ وَاشْوَقَاهُ إِلَى لِقَاءِ أَبِي مُحَمَّدٍ فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الْقَابِلَةُ جَاءَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي مَنَامِي فَرَأَيْتُهُ كَأَنِّي أَقُولُ لَهُ جَفَوْتَنِي يَا حَبِيبِي بَعْدَ أَنْ شَغَلْتَ قَلْبِي بِمَجَامِعِ حُبِّكَ قَالَ مَا كَانَ تَأْخِيرِي عَنْكَ إِلَّا لِشُرْكَكَ وَ إِذْ قَدْ أَشْلَمْتَ فَإِنِّي زَائِرُكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ إِلَى أَنْ يَجْمَعَ اللَّهُ شَمْلَنَا فِي الْعِيَانِ فَمَا قَطَعَ عَنِّي زِيَارَتَهُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ»

«و چون این کلمات را گفتم: سیده النساء عليها السلام مرا در آغوش گرفته، خوشحالم کرد و فرمود: اکنون در انتظار دیدار ابومحمد باش که او را نزد توروانه می سازم. سپس از خواب بیدار شدم و با خود می گفتم: چقدر مشتاق دیدار ابومحمد هستم. چون فردا شب فرارسید، ابومحمد در خواب به دیدارم آمد. گویا به او گفتم: ای حبيب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حق من جفا نمودی. او فرمود: تأخیر من برای شرك تو بود، حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی (بیداری) را میسر گرداند. از آن زمان تا کنون، هرگز دیدار او از من قطع نشده است.»

«قَالَ بِشْرٌ فَقُلْتُ هَذَا وَ كَيْفَ وَقَعَتْ فِي الْأَمْرِ فَقَالَتْ أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي أَنَّ جَدَّكَ سَيَسْرِبُ جُيُوشاً إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ كَذَا ثُمَّ يَتْبَعُهُمْ فَعَلَيْكَ بِاللَّحَاقِ بِهِمْ مُتَنَكِّزَةً فِي زِيِّ الْحَدَمِ مَعَ عِدَّةٍ مِنَ الْوَصَائِفِ مِنْ طَرِيقٍ كَذَا فَفَعَلْتُ فَوَقَعَتْ عَلَيْنَا طَلَائِعُ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِي مَا رَأَيْتُ وَمَا شَاهَدْتُ وَمَا شَعَرَ أَحَدٌ بِي بِأَنِّي ابْنَةُ مَلِكٍ الرُّومِ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ سِوَاكَ وَ ذَلِكَ بِاطِّلَاعِي إِيَّاكَ عَلَيْهِ وَ قَدْ سَأَلَنِي الشَّيْخُ الَّذِي وَقَعْتُ إِلَيْهِ فِي سَهْمِ الْغَنِيمَةِ عَنِ اسْمِي فَأَنْكَرْتُهُ وَقُلْتُ نَزَجُسُ فَقَالَ اسْمُ الْجَوَارِي»

«بشرگوید: به او گفتم: چگونه در میان اسیران درآمدی؟ او گفت: يك شب

ابومحمد به من گفت: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و خود نیز به دنبال آنان می رود. برتوست که در لباس خدمتگزاران درآیی و به طور ناشناس از فلان راه بروی. من نیز چنان کردم. طلایه داران (پیش قراول) سپاه اسلام بر سر ما آمدند.^۱ کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو نمی داند که من دختر پادشاه روم هستم که خود به اطلاع تو رساندم. آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم، نامم را پرسید؛ من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است. او گفت: این نام کنیزان است.

«فَقُلْتُ الْعَجَبُ أَنَّكَ رُومِيَّةٌ وَلِسَانُكَ عَرَبِيٌّ قَالَتْ بَلَغَ مِنْ وَلُوعِ جَدِّي وَحَمَلِهِ إِنِّي عَلَى تَعَلُّمِ الْأَدَابِ أَنْ أَوْعَزَ إِلَيَّ امْرَأَةٌ تَرْجُمَانٍ لَهُ فِي الْإِخْتِلَافِ إِلَيَّ فَكَانَتْ تَقْصِدُنِي صَبَاحاً وَمَسَاءً وَتُفِيدُنِي الْعَرَبِيَّةَ حَتَّى اسْتَمَرَّ عَلَيْهَا لِسَانِي وَاسْتَقَامَ».

«گفتم: شگفتا تورومی هستی، اما به زبان عربی سخن می گویی! گفت: پدر بزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود وزن مترجمی را بر من گذاشت. هر صبح و شام به نزد من می آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.»

«قَالَ بِشَرٍّ فَلَمَّا انْكَفَأَتْ بِهَا إِلَى سُرٍّ مَنْ رَأَى دَخَلْتُ عَلَى مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهَا كَيْفَ أَرَاكَ اللَّهُ عَزَّ الْإِسْلَامَ وَذُلَّ النَّصْرَانِيَّةَ وَشَرَفَ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَالَتْ كَيْفَ أَصِيفُ لَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَنْتَ أَغْلَمُ بِهِ مِنِّي قَالَ فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكْرِمَكَ فَأَتِيَا أَحَبُّ إِلَيْكَ عَشْرَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ أَمْ بُشْرَى لَكَ فِيهَا شَرَفُ الْأَبَدِ قَالَتْ بَلِ الْبُشْرَى قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَبْشِرِي بِوَلَدٍ يَمْلِكُ الدُّنْيَا شَرْقاً وَغَرْباً وَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدلاً كَمَا مِلَّتْ ظُلماً وَجوراً قَالَتْ مَتَى قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَتَى خَطْبُكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَهُ مِنْ لَيْلَةٍ كَذَا مِنْ

۱. متن را ببینید، بعضی شبهه می کنند که اصلاً جنگی نبوده است. در حالی که اینجا مقدمه جنگ است.

شَهْرٍ كَذَا مِنْ سَنَةِ كَذَا بِالزُّومِيَّةِ قَالَتْ مِنَ الْمَسِيحِ وَوَصِيَّتِهِ قَالَ فَمَنْ زَوْجُكَ الْمَسِيحُ وَوَصِيَّتُهُ قَالَتْ مِنْ ابْنِكَ أَبِي مُحَمَّدٍ قَالَ فَهَلْ تَعْرِفِينَهُ قَالَتْ وَهَلْ خَلَوْتُ لَيْلَةً مِنْ زِيَارَتِهِ إِيَّايَ مُنْذُ اللَّيْلَةِ الَّتِي أَسْلَمْتُ فِيهَا عَلَى يَدِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ أُمِّهِ.

«بشر گوید: چون اورا به «سرمن رأی» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرافت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: [حالا که به منزل ما آمده ای] می خواهم تو را اکرام کنم. کدام را بیشتر دوست می داری، ده هزار درهم یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را. فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پراز عدل و داد نماید، همچنان که پراز ظلم و جور شده باشد. گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی، تو را برای او خواستگاری کرد. گفت: از مسیح علیه السلام و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح علیه السلام و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابومحمد. فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شب که به دست مادرش سیده النساء علیها السلام اسلام آورده ام، شبی نیست که او را نبینم.»

«فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام يَا كَافُورُ ادْعُ لِي أُخْتِي حَكِيمَةَ فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ قَالَ علیه السلام هَذَا هِيَ فَاعْتَنَقَهَا طَوِيلًا وَسُرَّتْ بِهَا كَثِيرًا فَقَالَ لَهَا مَوْلَانَا يَا بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ أَخْرَجِيهَا إِلَيَّ مَنَزِلِكَ وَاعْلَمِيهَا الْفَرَائِصَ وَالشُّنَنَ فَإِنَّهَا زَوْجَةُ أَبِي مُحَمَّدٍ وَأُمُّ الْقَائِمِ ع.»

«امام هادی علیه السلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان. چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست. حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد. بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! او را به

منزل خود بیرو فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابومحمد و مادر قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف است.»

منشأ شبهاتی که بعضی معتقدند حضرت نرجس از اول کنیز حکیمه بوده، همین است که مدتی در خانه او برای تعلیم آداب و احکام اسلامی بوده؛ ولی بعضی روایت را کامل ندیده‌اند یا دقت لازم را نفرموده‌اند.

جلسه چهل و پنجم

مقدمه

متن روایت بشر نخاس را که جریان مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام را نقل می‌کرد، در دو جلسه قبل خواندیم و نکاتی را درباره متن و ترجمه روایت، اشاره کردیم. اکنون، در محور بعدی، منابع و مصادر روایت را نقل می‌کنیم. منابع و مصادر روایت:

منابع و مصادر متعددی این روایت را نقل کرده‌اند. بنابراین نشان از آن دارد که به این متن اعتنا شده است.

۱. شیخ صدوق در «کمال الدین» به سند خود از «نوفلی» نقل می‌کند: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَاتِمِ التُّوفَلِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى الْوُشَاءِ الْبُعْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرٍ الْقُمِّيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرٍ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ:»^۱

از اینکه همه عبارت «حدَّثنا» دارد، معلوم می‌شود که جریان در جمع مطرح شده است.

۲. محمد بن رستم طبری شیعی در «دلائل الإمامة» می‌گوید: «حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُطَّلِبِ الشَّيْبَانِيُّ سَنَةَ خَمْسٍ وَثَمَانِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرٍ الرَّهْنِيُّ الشَّيْبَانِيُّ، قَالَ»^۲ این جریان را شیبانی (۳۸۵ ق) برای طبری نقل کرده است.

اشکال: شیبانی که روایت را از بشر نخاس شنیده، متوفای سال ۲۸۶ قمری است؛ ولی شیبانی که طبری از او نقل روایت می‌کند، متوفای سال ۳۸۵ قمری

۱. صدوق، کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲. طبری، دلائل الإمامة، ص ۴۸۹.

است. یعنی تقریباً صد سال فاصله است.

جواب اشکال: صد سال می تواند فاصله شود؛ زیرا عده ای جزء معمرین بوده اند. در بین شیعه، معمرین و در بین اهل سنت ثلاثیات داریم. بخاری که قرن سوم است به سه واسطه از پیامبر ﷺ نقل کرده است. پس باید عمرشان زیاد باشد. ما نیز در کتاب کلینی شریف، ثلاثیات داریم.

۳. طوسی در کتاب «الغیبة» می گوید: «أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْرُبِ بْنِ سَهْلٍ الشَّيْبَانِيِّ الرَّهْمَنِيِّ (۳) قَالَ قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسِ وَهُوَ مِنْ وَلَدِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ أَحَدِ مَوَالِي أَبِي الْحَسَنِ وَأَبِي مُحَمَّدٍ (ع) وَجَارُهُمَا بِسْرٌ مِنْ رَأْيٍ»^۱

تعداد نفرات در «أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ» چند نفر است؟ گاهی جماعت، چهار نفر و گاهی پنج نفر است. بعضی اوقات، شیخ مفید نیز در بین آنها است. بعضی از آنها افراد معمولی نیستند. ان شاء الله در جلسات بعدی این جماعت را بررسی می کنیم. شیخ طوسی این روایت را با اختلاف مختصری نقل می کند که ضرری به نقل نمی زند.

۴. فتال نیشابوری در «روضة الواعظین وبصيرة المتعظین» این مطلب را می آورد که این، همان نقل کمال الدین است که به صورت مرسل است [البته نمی گوید ولی متن همان است]: «قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسِ مِنْ وَلَدِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ أَحَدِ مَوَالِي أَبِي الْحَسَنِ وَأَبِي مُحَمَّدٍ (ع)»^۲

۵. ابن شهر آشوب در «مناقب» همین مطلب را با کمی اختصار نقل می کند.^۳

۶. نیلی در «منتخب الأنوار المضيئة في ذكر القائم الحجة (عجل الله تعالی فرجه الشریف)»^۴

۱. طوسی، الغیبة، ص ۱۷۸.

۲. فتال نیشابوری، روضة الواعظین وبصيرة المتعظین، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۴۴۰.

۴. نیلی، منتخب الأنوار المضيئة في ذكر القائم الحجة (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، فصل ۵، ص ۵۱.

۷. فیض در کتاب «نوادراخبار» همان مطلب کمال الدین را آورده است.^۱
۸. حرّ عاملی در «اثبات الهداه» در پنج مورد این روایت را نقل می‌کند.^۲
۹. سید هاشم بحرانی در «حلیۃ الابرار».^۳
۱۰. علامه مجلسی این روایت را در «بحار الانوار» در دو مورد از غیبت طوسی و کمال الدین نقل می‌کند.^۴

بررسی سند

در ارتباط با سند، بعضی از همان اول اظهار عجز کرده و گفته‌اند که سند مشکل دارد. آیا در صورتی که راوی تضعیف شده باشد، اگر متن، قوّت داشته باشد، خللی در روایت وارد می‌شود؟ آیا صرف مشکل در سند، سبب می‌شود که متن با این قوّت را کنار بگذاریم؟! در ارتباط با سند، عمده بحث در دو نفر است: یکی «بشر نخاس» و دیگری «محمد بن بحر شیبانی».

بررسی شخصیت بشر نخاس

آیت الله خویی در «معجم رجال الحديث» متعرض بشر نخاس شده است. ایشان، ابتدا روایت صدوق را نقل کرده که امام خطاب به بشر فرمودند: «فَأَنْتُمْ ثِقَاتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَإِنِّي مُرْغِبُكَ وَمُسْرِفُكَ بِفَضِيلَةِ تَسْبِيحِهَا». «شما مورد اعتماد ما اهل بیت علیهم السلام هستید. می‌خواهم تو را به فضیلتی، مشرف سازم که به وسیله آن بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی.»

۱. فیض، نوادر الاخبار، ص ۲۰۹.
۲. در جلد سوم در صفحه ۳۶۳ از کمال الدین، در صفحه ۳۶۵ از غیبت طوسی، در صفحه ۴۰۸ از کمال الدین، در صفحه ۴۰۹ از غیبت طوسی و در صفحه ۴۹۵ از کمال الدین.
۳. بحرانی، حلیۃ الابرار، ج ۵، ص ۱۴۱.
۴. در جلد اول، صفحات ۶ و ۱۰.

آیت الله خویی می گوید: این نص و تنصیص معصوم بر وثاقت درباره بشر، اگر ثابت شود، بشر مشکلی ندارد. ولی اگر رفع مشکل بشر و محمد بن بحر شیبانی را نیز قبول کنیم و مشکلشان نیز حل شود، باز در این روایت (طریق صدوق) چند نفر هستند که مجهول اند: ۱. نوفلی ۲. و شاء بغدادی ۳. احمد ابن طاهر قمی.

سپس ایشان می فرماید: ما نمی توانیم، وثاقت شخصی را از روایت خودش بپذیریم؛ زیرا خود بشر درباره خودش نقل می کند که امام فرمود: «فَأَنْتُمْ ثِقَاتُنَا أَهْلُ الْبَيْتِ»؛ زیرا مستلزم دور است.^۱

امام خمینی علیه السلام نکته ای بالاتر می گوید. ایشان می فرماید:

«نقل وثاقت از طریق خود شخص، (یعنی کسی که وثاقت خودش را نقل کند) موجب سوء ظن به وی می شود. آیت الله سبحانی این مطلب را از امام خمینی نقل کرده است:

«إذا كان نقل الوثاقة هو نفس الراوی فان ذلك يثير سوء الظن حيث قام بنقل فضائله ومدائمه.»^۲

«هرگاه نقل وثاقت از خود راوی باشد، این عمل باعث سوء ظن به او می شود. از این جهت که به نقل فضائل و مدایح خود اقدام کرده است.»

ما نمی توانیم وثاقت شخصی را از خودش قبول کنیم؛ زیرا قبول این روایت راوی، اگر وثاقت خودش را نقل کند، موجب سوء ظن به او می شود. پس این دو بزرگوار - آقای خویی و امام خمینی - طبق مبنا وثاقت بشر را قبول نمی کنند.

۱. خویی، معجم رجال الحديث، ج ۳، ص ۳۱۶.

۲. سبحانی، کلیات علم رجال، ص ۳۵۲.

نظر تستری

تستری در «قاموس الرجال» ابتدا از وحید بهبهانی نقل می‌کند که بشرنخاس از دوستان ارادان امام هادی علیه السلام است. امام به او فرمان داده است که مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را خریداری کند. در خطاب به او فرموده است: «فَأَنْتُمْ ثِقَاتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ».

پس بهبهانی با نظرایت الله خویی هم عقیده نبوده، به اشکال دور، اعتنا نکرده و متن را قبول کرده است.^۱

اشکال تستری

«أقول: الأصل في ما قال خبر الإكمال في باب ما روي في «نرجس» أم القائم - عليه السلام - إلا أن صحته غير معلومة، حيث إن في أخبار آخر أن أمه - عليه السلام - كانت وليدة بيت حكيمة بنت الجواد - عليه السلام -»^۲

تستری می‌فرماید: اولاً: صحت این روایت معلوم نیست؛ ثانياً: روایات دیگری داریم که مفادش این است که مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در خانه حکیمه متولد شده، خودش فرزند کنیز بوده و جزء اسرا نبوده است.

پس تستری به سند روایت، اشکال وارد نکرده است؛ بلکه می‌گوید: روایت بشر، معارض دارد. یعنی سند روایت را پذیرفته است؛ چون معارض فرع بر قبول و فرع بر صحت روایت است. پس تعارض بین حجتین است؛ نه بین حجت و لاجحه. متواضعانه به ایشان عرض می‌کنیم: آیا روایتی را که نقل فرموده‌اید (روایت معارض)، مشکل سندی ندارد؟ ایشان در «قاموس الرجال» می‌فرماید:

۱. «قال: قال الوحيد: من ولد أبي أيوب، أحد موالى أبي الحسن وأبي محمد - عليهما السلام - و أمره الأول بشراء أم القائم عليها السلام وقال عليه السلام فيه: أنتم ثقاتنا أهل البيت وإني مركزك ومشركك بفضيلة تسبق بها سائر الشيعة» (تستری، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۳۳۰).
۲. همان.

«و اختلف الخبر في أمّ الحجة عَلَيْهَا السَّلَام هل كانت من جواربها وأتمها ربتها وأهدتها إلى ابن أخيها العسكري عَلَيْهِ السَّلَام أو من اسراء الروم التي اشتراها الهادي عَلَيْهِ السَّلَام لابنه؟ والمفهوم من إثبات المسعودي أنّ الأول الثبت، حيث اقتصر على خبره، ومال الإكمال إلى الثاني حيث أنّه وإن روى الأول، إلّا أنّه قال: «ما روي في نرجس أمّ القائم عَلَيْهِ السَّلَام واسمها مليكة بنت يوشعا بن قيصر المملك» وروى خبره، وهو المفهوم من أخبار عبّر فيها بأنّ الحجة عَلَيْهَا السَّلَام ابن سبئية، اللهمّ إلّا أن يقال: إنّها أعمّ من أن تكون بلا واسطة.^۱

«آیا مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام از کنیزهای حضرت حکیمه بوده است. به گونه ای که وی، آن بانورا در خانه تربیت کرده و بعد به پسر برادرشان (امام عسکری عَلَيْهِ السَّلَام) هدیه کرده است؛ و یا اینکه مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام از اسرای روم (اشاره به این روایت بشرنخاس) است؟ در این مسئله، اختلاف شده است.»

از آنجاکه مسعودی فقط خبر ولیده خانه حکیمه بودن را نقل کرده است، استفاده می شود که نظر اول را می پذیرد. نمی دانم منظور جناب تستری از این کلام چیست؟ چون یکی از مصادر بشرنخاس، مسعودی است. ولی صدوق، نظرش این است که مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام از اسرا بوده است. هرچند روایت اول - ولیده خانه حکیمه بودن - را نیز نقل کرده است.

آنچه از روایات نیز فهمیده می شود - و حرف صدوق را تأیید می کند - نظر دوم (اسیر بودن مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام) است؛ زیرا در روایات از حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام تعبیر به «ابن سبئية» شده است. مگر اینکه بگوییم: مادرش سبئية بوده است. لذا اگر این توجیه را بپذیریم، دیگر روایت ابن سبئية با روایت ولیده بودن مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام منافاتی ندارد. در این صورت، حضرت نرجس، در خانه حکیمه بوده ولی مادرش به اسارت برده شده است نه خودش. به نظر ما اصلاً، نیازی به توجیه تستری نیست.

پس مرحوم تستری در جلد دوازدهم «قاموس الرجال» طرفی را اختیار نکرده و ترجیح نداده است. ایشان در جلد دوم، صحت روایت بشر نخاس را زیر سؤال می برد و قائل است که روایت بشر، معارض دارد. گویا وی می خواهد روایت بشر نخاس را رد کند. ما ان شاء الله در جلسه بعد، روایاتی که کنیز بودن حضرت نرجس را تأیید می کند، بیان می کنیم.^۱ تعبیری مثل: «ابن امه سوداء»، «ابن سیده الاماء» و «ابن خیره الاماء»، دلالت بر این مطلب دارد.

نمازی در مستدرکات علم رجال از «بشر نخاس» تمجید می کند. ظاهر عبارات ایشان این است که روایت «بشر نخاس» را پذیرفته است.

حائری در «منتهی المقال» ابتدا سخن وحید بهبهانی را نقل می کند؛ ولی توضیح یاردی بر کلام او ندارد. هر چند ظاهرش این است که کلام را پذیرفته باشد.^۲

مامقانی نیز پس از اینکه حرف وحید بهبهانی را نقل می کند، درباره بشر نخاس می گوید:

«بشر، ثقه و شخصیت بزرگی است. تعجب از این است که کلام وی را نقل نکرده است.»^۳

نتیجه

در کتب قدما نقلی از او به میان نیامده است؛ ولی متأخر المتأخرین و متأخرین - افرادی مانند علامه حلی، جزء متأخرین هستند از این رواج این اصطلاح استفاده می کنیم - و معاصرین مانند: بهبهانی، حائری و خویی در این شخص اختلاف نظر دارند. بهبهانی و حائری او را قبول می کنند. آیت الله

۱. این روایات در معجم الاحادیث المهدی مکمل المجلد ج ۴، ص ۴۰۳. به نقل از: نعمانی، الغیبه، ج ۱۹، باب ۱۳، ص ۲۳۰.

۲. حائری، منتهی المقال، ج ۱، ص ۳۵۲.

۳. مامقانی، تنقیح المقال، ج ۱۲؛ «فرجل من الثقات فالعجب...»

خوبی اشکال دور را مطرح می کند. تستری نیز قائل به تعارض است. پس آقایان نمازی و مامقانی نیز روایت را پذیرفته اند.

به نظر ما، این شخص اگر از ثقات نیز نباشد، ممدوح و حسن است. فرمایش مامقانی بعید نیست که درباره بشر می فرماید: «فرجل من الثقات ...»

ما حتی اگر از نظر سندی نیز به ثقه بودن راوی نرسیم، از قوت متن می توانیم به اعتبار راوی پی ببریم. پس متن، قوی است و ما از قوت متن، حداقل به اعتبار روایت و راوی می رسیم.

روایت بشر را بزرگانی مثل شیخ طوسی، شیخ صدوق و ابن رستم طبری که در مقام بیان اظهار اعتقادات و جزئیات هستند، نقل کرده و حاشیه ای نیز بر آن نمی زنند. پس معلوم می شود که با توجه به چنین قرائنی، این روایت را تلقی به قبول کرده اند.

بنابراین، اعتنای بزرگان و قرائن صحت روایت، موجب تلقی به قبول روایت نزد بزرگان شده است.

جلسه چهل و ششم

مقدمه

موضوع صحبت ما درباره روایت بشر در ارتباط با مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. بعضی ها به این روایت اشکالات سندی و دلالی گرفته اند. یکی از اشکالات دلالی که تستری مطرح کرده، این بود که مفاد روایت بشر با روایات دیگر، معارض است. طبق این روایت، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف جزء اسرای روم بودند که امام هادی علیه السلام ایشان را خریداری کرد. در حالی که روایت معارضش این است که ایشان کنیز حضرت حکیمه و در خانه ایشان بوده است. ما ابتدا روایت معارض را بیان می کنیم و سپس به بررسی می پردازیم.

متن روایت معارض

این روایت را شیخ صدوق در «کمال الدین» نقل می کند. راوی آن محمد ابن عبدالله طهوی یا طهری یا زهری یا مطهری و یا طهری است. در متن «طهوی» آمده است.

«حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رضي الله عنه قال حدثنا أبي قال حدثنا محمد بن إسماعيل قال حدثني محمد بن إبراهيم الكوفي قال حدثنا محمد بن عبد الله الطهوي في بعض النسخ الطهوي وفي بعضها الظهري وفي بعضها الزهري وبعضها المطهري وفي بعضها الطهري، ولم أجد بهذه العناوين في أصحاب الهادي أحدا نعم ذكر الطهومي في جامع الرواة من أصحاب الرضا عليه السلام لكن حاله مجهول. قال: قصدت حكيمه بنت محمد عليه السلام بعد مضي أبي محمد عليه السلام أسألتها عن الحجة وما قد اختلف فيه الناس من الحيرة التي هم فيها فقال لي اجلس فجلست ثم قالت يا محمد إن الله تبارك وتعالى لا يخلئ الأرض من حجة ناطقه أو صامته ولم يجعلها في أخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام تفضيلا للحسن والحسين وتنزيها لهما أن يكون في الأرض عديلهما إلا أن الله تبارك و

تعالی خص ولد الحسین بالفضل علی ولد الحسن علیه السلام کما خص ولد هارون علی ولد موسی علیه السلام وإن کان موسی حجه علی هارون والفضل لولده إلى يوم القيامة ولا بد للأمة من حیره یرتاب فیها المبطلون و یخلص فیها المحقون کی لا یكون للخلق علی الله حجه و إن الحیره لا بد واقعه بعد مضی أبی محمد الحسن علیه السلام»

«محمد بن عبدالله طهوی می گوید: پس از رحلت امام حسن عسکری علیه السلام نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السلام رفتم تا در مورد حجت و امام و اختلاف و سرگردانی مردم در آن موضوع از او بپرسم. به من فرمود: بنشین. نشستم و چنین گفت: ای ابامحمد! توجه داشته باش که خداوند متعال هیچگاه زمین را از حجت و امام گویا و حجت خاموش، خالی نمی گذارد. امامت را پس از حسن و حسین علیه السلام در دو برادر قرار نداده است. آن نیز فضیلتی مخصوص آن دواست که در زمین نظیر آن دو وجود ندارد. خداوند متعال فرزندان امام حسین علیه السلام را بر فرزندان امام حسن علیه السلام فضل و برتری بخشیده است، همچنان که فرزندان هارون علیه السلام را بر فرزندان موسی علیه السلام برتری داده است؛ هر چند که موسی علیه السلام بر هارون علیه السلام برتری داشته و حجت و پیشوای او بوده است. تا روز قیامت فضل و برتری از فرزندان حسین علیه السلام است. از این حیرت و سرگردانی نیز برای مردم چاره ای نیست و باید کسانی که بر باطل اند در این سرگردانی، گرفتار شک و تردید شوند و کسانی که بر حق هستند مخلص شوند تا حجت تمام شود و مردم را بهانه ای باقی نماند و از این سرگردانی پس از رحلت امام حسن علیه السلام چاره ای نیست.»

«فقلت یا مولائی هل کان للحسن علیه السلام ولد فتبسمت ثم قالت إذا لم یکن للحسن علیه السلام عقب فن الحجه من بعده وقد أخبرتک أنه لا إمامه لأخوین بعد الحسن والحسین علیه السلام فقلت یا سیدی حدیثی بولاده مولائی و غیبه علیه السلام قالت نعم کانت لی جاریه یقال لها نرجس فزارنی ابن أخی فأقبل یحدق النظر إلیها فقلت له یا سیدی لعلک هویتها

فأرسلها إليك.»

«پس گفتم: ای بانوی من! آیا امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی داشت؟ لبخند زد و گفت: اگر او را پسری نباشد، پس از او چه کسی می‌تواند امام باشد؟ به تو گفتم که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام دیگر امامت برای هیچ دو برادر نخواهد بود. من گفتم: ای بانوی من! درباره چگونگی ولادت و غیبت سرور من سخن بگو. گفت: آری، کنیزکی به نام نرجس داشتم.^۱ برادرزاده‌ام امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن من آمد و به آن کنیز نگریست. گفتم: گویا او را خوش می‌داری؟ آیا او را به خانه‌ات بفرستم؟»

«فقال لها لا يا عمه ولكنني أتعجب منها فقلت وما أعجبك منها فقال عليه السلام سيخرج منها ولد كريم على الله عز وجل الذي يملأ الله به الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً فقلت فأرسلها إليك يا سیدی فقال استأذني في ذلك أبي عليه السلام.»

«فرمود: عمه جان چنین نیست؛ ولی از او در شگفتم. گفتم: چه چیزی تو را به شگفتی واداشته است؟ فرمود: خداوند به زودی فرزندی به او عنایت می‌کند که در پیشگاه خداوند، گرامی است؛ و حق تعالی زمین را به وجود او انباشته از عدل و داد می‌کند، همچنان که اکنون آکنده از جور و ستم است. گفتم: بنابراین او را به تومی بخشم و پیش تومی فرستم. فرمود: در این باره از پدرم اجازه بگیر.»

«قالت فلبست ثيابي وأتيت منزل أبي الحسن عليه السلام فسلمت وجلست فبدأنی عليه السلام و قال يا حكيمة ابعتي نرجس إلى ابني أبي محمد قالت فقلت يا سیدی على هذا قصدتك

۱. کسانی که می‌گویند روایت بشر با این روایت تعارض دارد به خاطر این قسمت روایت است که می‌گوید: کنیزی داشتم. یعنی در خانه من بوده است. پس با روایتی که می‌گوید: دنبال کنیز فرستاده شده و او را خریداری کرده‌اند، تعارض دارد.

علی أن أستاذك في ذلك فقال لي يا مبارکه إن الله تبارک وتعالی أحب أن یشرکک فی الأجر ویجعل لک فی الخیر نصیباً...»

«من جامه پوشیدم و به خانه برادرم رفتم و نشستم. امام هادی علیه السلام خود آغاز به سخن کرد و فرمود: ای حکیمه! نرجس را پیش پسر من ابومحمد (امام حسن عسکری علیه السلام) بفرست. گفتم: ای سرور من! برای همین منظور و کسب اجازه پیش شما آمده‌ام. فرمود: ای فرخنده! خداوند تبارک و تعالی دوست می‌دارد که تورا در پاداش این کار شریک کند و به تو بهره‌ای از این خیر ارزانی فرماید...»^۱

روایت مفصل است و ما بنا نداریم که تمام آن را بخوانیم.

جواب از اشکال تستری

مرحوم تستری معتقد است که این روایت معارض است. البته معلق (غفاری) در پاورقی متوجه این اشکال شده است و می‌گوید: منافاتی بین این روایت و روایت بشر نیست؛ زیرا در روایت قبل (بشر) چنین آمده بود که امام هادی علیه السلام رو به حکیمه کردند و گفتند: او را به خانه خودت ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز، که او زوجه ابومحمد علیه السلام و مادر قائم رحمته الله تعالی است...»

پس روایت، اصلاً تعارضی ندارد؛ چون امام به حکیمه فرمودند: نرجس نزد خودت باشد. او نیز آن قدر در خانه حکیمه بود که همه می‌گفتند: او جاریه حکیمه است.

از طرفی تستری که ادعای تعارض می‌کند، آیا به سند روایت توجه کرده است؟ ما روایت بشر را از نه طریق بیان کردیم. این روایت، در حد استفاضه و یا فوق استفاضه می‌شود. ولی آیا روایت مذکور، دارای سند معتبر است که آن را

مقدم و یا معارض روایت بشر قرار می دهد؟

در سند روایت مورد استناد مرحوم تستری، راوی به پنج لقب و عنوان آمده است: «محمد ابن عبدالله طهوی»، «ظُهری»، «زُهری»، «مطهری» و «طهری» که هیچ یک از اینها به عنوان اصحاب امام هادی علیه السلام ذکر نشده است. فقط «طهومی» در اصحاب امام رضا علیه السلام آمده که او نیز مجهول الحال است. پس شما نمی توانید آن را معارض روایت بشر، قرار دهید. مگر اینکه بگویید، هر دو روایت ضعیف است. اگر این گونه باشد، وجه ترجیح چیست؟ در اینجا باید گفت: روایت «اسیر بودن و خریداری کردن نرجس» مؤید دارد. پس ترجیح با روایت بشر است.

روایت مؤید «اسیر بودن حضرت نرجس»

در روایاتی تصریح دارد که مادر امام زمان علیه السلام «ابن سبّیه» است. نعمانی در «الغیبه» روایت را از امام صادق علیه السلام نقل می کند. روایت از شخصی به نام «یزید بن ابی حازم» نقل شده است. هر چند شرح حال او را در کتب مامقانی، خویی و جامع الرواة نیافتیم. ولی حمیری (شخصیت معروف) از ایشان روایت نقل می کند.

متن روایت

«أخبرنا أحمد بن محمد بن سعيد قال حدثنا علي بن الحسن التيملي قال حدثنا محمد و أحمد ابن الحسن عن أبيهما عن ثعلبه بن ميمون عن يزيد بن أبي حازم قال: خرجت من الكوفة فلما قدمت المدينة دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فسلمت عليه فسألني لصاحبك أحد فقلت نعم فقال أكنتم تتكلمون قلت نعم صحبني رجل من المغيرة قال فما كان يقول قلت كافي زعم أن محمد بن عبدالله بن الحسن هو القائم والدليل على ذلك أن اسمه اسم النبي صلى الله عليه وآله واسم أبيه اسم أبي النبي فقلت له في الجواب إن كنت تأخذ

بالأسماء فهوذا فيولد الحسين محمد بن عبدالله بن علي فقال لي إن هذا ابن أمه يعني محمد بن عبدالله بن علي وهذا ابن مهيरे يعني محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن فقال أبو عبد الله عليه السلام فاردت عليه فقلت ماكان عندى شيء أرد عليه فقال أو لم تعلموا أنه ابن سبيبه يعني القائم عليه السلام»^۱

«ابن حازم می گوید: ازکوفه بیرون شدم. چون به مدینه رسیدم خدمت ابی عبدالله عليه السلام (امام صادق) رفتم و سلام کردم. از من پرسید: رفیقی همراهت بود؟ عرض کردم: آری؛ فرمود: گفت وگویی هم داشتید؟ عرض کردم: آری؛ مردی از پیروان مغیره^۲ همراه من شد. فرمود: چه می گفت؟ عرض کردم: چنین می پنداشت که محمد بن عبدالله بن حسن همان قائم است و دلیلش این بود که او نامش نام پیامبر صلی الله علیه و آله و نام پدرش نام پدر پیامبر صلی الله علیه و آله است. من به او در پاسخ گفتم: اگر دلیل توقف نام است، پس در فرزندان حسین نیز محمد بن عبدالله بن علی است. او به من گفت: این (محمد بن عبدالله بن علی) فرزند کنیز است و این (محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسن) فرزند زن آزاد است. [امام صادق عليه السلام] فرمود: چه جواب دادی؟ گفتم: جوابی نداشتم که بدهم. فرمود: مگر نمی دانید که او (قائم وعليه السلام) فرزند زن اسیر شده، است.»

پس مادر امام زمان عليه السلام علاوه بر کنیز بودن، سبیه نیز هست. «سبیه» معنای «از اسارت گرفته شده» را می دهد؛ لذا گفته اند: «السبی» شخصی است که به اسارت درمی آید. اگر مرد باشد، غلام می شود و اگر زن باشد، کنیز

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۲۲۹، ح ۱۲.

۲. مغیره، یاران مغیره بن سعید هستند. همان دروغ پردازی که به امام باقر عليه السلام دروغ می بست و مردم را در ابتدای کار به محمد بن عبدالله بن حسن دعوت می کرد.

می‌شود.^۱

بنابراین، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فقط کنیز نبوده است؛ بلکه کنیزی بوده که به اسارت درآمده است. محمد ابن عبدالله ابن الحسن اگرچه مادرش کنیز بوده، ولی به اسارت درنیامده است.

نتیجه جواب از اشکال مرحوم تستری

اولاً: دوروایت با یکدیگر معارض نیستند؛

ثانیاً: اگر بر فرض، معارض هم قرار داده شوند، روایت بشر، مؤید دارد؛ لذا ترجیح داده می‌شود.

ثالثاً: اگر این گونه توجیه شود که کنیزی که در خانه حکیمه بوده، مادرش در اسارت بوده است؛ چنین توجیهی نیاز به تکلف دارد.

شرح حال «محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن علی»

در طول تاریخ، کسانی بوده‌اند که ادعای مهدویت کرده‌اند. یکی از آنها محمد بن عبدالله بن الحسن و دیگری محمد بن عبدالله بن علی هستند. ما به طور اختصار این دو نفر را در این کتاب بررسی می‌کنیم. دواسم در این روایت بود که یکی به امام حسین علیه السلام و دیگری به امام حسن علیه السلام منتهی می‌شود.

شرح حال محمد بن عبدالله بن علی بن الحسن

عبدالله یکی از نوادگان امام سجاد علیه السلام است که فرزندان زیادی داشت. محمد یکی از فرزندان او است. محمد در سال ۱۴۸ در سن ۵۸ سالگی از دنیا

۱. «لغة الاسم من «سَبَيْتُ العدو سَبِيًّا» من باب رمي: أسرته. و «السَّبِي» ما يُسَبَى، وهو أخذ الناس عبيدا وإماء؛ به اسارت درمی‌آید. اگر مرد باشد غلام و اگر زن باشد کنیز می‌شود.» و «السَّبِيَّةُ» المرأة المنهوبة؛ زنی که او را غارت کرده باشند.» و الجمع «سَبَايَا» كعطيته وعطايا. و «سَبَاهُ الله سَبِيًّا إِذَا غَرِبَ وَأَبْعَدَهُ» (مجمع/البحرین).

رفت. او ملقب به «أرقط» است. صاحب کتاب «عمده الطالب» نقل می‌کند که لقب أرقط به خاطر وجود آبله در صورتش بوده است.

ابوالحسن عمری از ابونصر بخاری نقل می‌کند که محمد بن عبدالله، تضعیف شده و مورد طعن است. البته نه به خاطر نسبش، بلکه به جهت برخورد بدی است که با امام صادق (علیه السلام) داشته است. او - العیاذ بالله - آب دهان به امام صادق (علیه السلام) انداخت و امام نیز او را نفرین کرد. به همین خاطر، دچار پستی و آبله شد و در چهره‌اش دانه‌های سفید و سیاه پیدا شد. چهره خیلی زشت و بد منظری پیدا کرد. بعدها که امام به او اعثنا نکرد، به طرف سفاح رفت و سفاح به او هدیه داد.

حمیری در «قرب‌الأسناد» می‌گوید: امام کاظم (علیه السلام) بعد از این جریان، دیگر با او صحبت نکرد.

مفضل بن قیس می‌گوید: شنیدم که امام کاظم (علیه السلام) قسم یاد می‌کرد که من با او دیگر صحبت نمی‌کنم - با اینکه با یکدیگر فامیل بودند - مفضل بن قیس می‌گوید: دردلم گفتم برای من عجیب است که امام به صله رحم سفارش می‌کند ولی با ایشان (پسر عمویش) صحبت نمی‌کند. [با اینکه فکر خود را به زبان جاری نکردم] ولی امام جواب مرا دادند: [قطع رابطه من با او به این جهت است] که می‌خواهم به او خوبی کنم؛ زیرا او ظرفیت ندارد و دائم می‌خواهد درباره من بدگویی کند و من می‌خواهم مردم بدانند که با او ارتباطی ندارم؛ لذا اگر حرفی زد قبول نکنند و او نیز دیگر پشت سر من حرف نزنند. این به نفع خود او است.^۱

شرح حال محمد بن عبدالله بن الحسن

محمد بن عبدالله بن الحسن کسی است که مغیریه از او حمایت و او را بزرگ کردند. وی رسماً ادعای مهدویت کرد.

مغیره بن سعید در ابتدا نزد امام باقر علیه السلام آمد و گفت: شما اعلام کنید که فلانی علم غیب می‌داند؛ من نیز عراق را برای شما آماده می‌کنم. امام بر سرش نهیب زد و از خانه بیرونش کرد. بعد از این، مغیره بن سعید نزد محمد بن عبدالله بن الحسن می‌آید و می‌گوید: اعلام کند که فلانی علم غیب می‌داند، در عوض، عراق را برای شما آماده می‌کنم. محمد بن عبدالله بن الحسن سکوت کرد. مغیره، سکوت را علامت رضایت می‌داند، لذا گفت: «أشهد أن هذا هو المهدی».

وی، ادعا کرد که امام سجاد علیه السلام نیز برای ایشان وصیت کرده که او امام زمان است؛ و امام به او اجازه داده است که هر کسی با ایشان موافقت نکند، او را ترور و خفه کند. لذا به او محمد المخنق می‌گفتند.^۱

جلسه چهل و هفتم

مقدمه

بحث ما درباره روایت بشرنخاس در ارتباط با جریان اسارت مادر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و خریداری شدن ایشان توسط بشر به امر امام هادی علیه السلام است. روایت بشرنخاس از روایاتی است که به آن اشکالات سندی و دلالی وارد شده است. اشکالات سندی را متعرض می‌شویم که ممکن است به ضعف بعضی از افراد و یا مجهول بودن بعضی از آنها منتهی شویم. اما درباره اشکالات دلالی، بعضی از آن موارد را تستری در قاموس مطرح کرده است که ما اکنون در مقام جواب هستیم. تعدادی از آن اشکالات را نیز شهید سید محمد صدر بیان نموده‌اند که خودشان در مقام جواب برآمده‌اند. گویا بعضی از آن موارد را می‌خواهند قبول کنند که إن شاء الله آنها را نیز جواب می‌دهیم.

اشکال تستری این بود که مفاد روایت بشرنخاس با روایات دیگر معارض است. طبق روایت بشر، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف جزء اسرای روم بودند که امام هادی علیه السلام ایشان را خریداری کرد. در حالی که روایت معارضش این است که ایشان کنیز حضرت حکیمه و در خانه ایشان بوده و در آنجا بزرگ شده است. ما در مقام جواب اشکال تستری بیان کردیم که:

اولاً: این دو روایت با یکدیگر تعارض ندارند. در روایت بشر، آمده است که امام هادی علیه السلام به حکیمه فرمودند: نرجس را به خانه خودت ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز. نرجس مدت‌ها در خانه حکیمه بود؛ به گونه‌ای که همه می‌گفتند: او جاریه حکیمه است.

ثانیاً: روایت معارض از نظر سندی تمام نیست تا تعارض ثابت باشد. ضمن اینکه اگر بر فرض، روایت بشر، معارض داشته باشد، باز روایت بشر، ترجیح

دارد؛ زیرا مؤید دارد. مؤید روایت بشر، روایت الغیبه نعمانی است که در آن از امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریع تعبیر به «ابن سبیه» شده است.

متن روایت یزید بن ابی حازم را به عنوان مؤید از نعمانی نقل کردیم.^۱ در متن این روایت، صحبت از دوفری است که ادعای مهدویت کرده بودند. این دوفری عبارت اند از: ۱- محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین (معروف به أرقط) و ۲- محمد بن عبدالله بن الحسن (معروف به المخنف). حالاکه بحث به اینجا منتهی شد و از آنجایی که بحث ما «مهدویت» است، در نظر داریم درباره ادعای مهدویت این دو نیز صحبت کنیم.

نظر طبرسی در «إعلام الوری بأعلام الهدی»

طبرسی درباره محمد بن عبدالله بن الحسن (معروف به المخنف) روایتی را نقل می کند. محمد بن عبدالله بن حسن کسی است که مغیره از او حمایت کردند. او، رسماً، ادعای مهدویت کرد. اما متن روایت:

«وذكر ابن جمهور العمی فی کتاب الواحدہ قال حدث أصحابنا أن محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن قال لأبي عبد الله والله إني لأعلم منك وأسخر منك وأشجع منك فقال أما ما قلت إنك أعلم مني فقد أعتق جدی و جدك ألف نسمة من كدّ يده فسمهم لي وإن أحببت أن أسميهم لك إلى آدم فعلت وأما ما قلت إنك أسخر مني فو الله ما بت ليله والله على حق يطالبني به وأما ما قلت إنك أشجع مني فكأنني أرى رأسك وقد جرى به ووضع على حجر [جحر] الزنا بيري سيل منه الدم إلى موضع كذا وكذا قال فصار إلى أبيه فقال يا أبت كلمت جعفر بن محمد بكذا فرد على كذا فقال أبوه يا بني أجبرني الله فيك إن جعفرًا أخبرني أنك صاحب حجر [جحر] الزنا بيري.»^۲

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۲۲۹، ح ۱۲.

۲. طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۲۸۰.

«ابن جمهور عمی در کتاب واحده روایت کرده است که محمد بن عبدالله به حضرت صادق علیه السلام گفت: به خداوند سوگند! من از تو داناتر و شجاع تر و سخی تر هستم. امام فرمود: اما اینکه گفتی؛ من از تو داناتر هستم، جد من و تو هزار بنده از دسترنج خود خرید و آزاد کرد، اگر می دانی نام آنها را بگو و اگر میل داری من نام آنها را برای تو بازگو کنم. اینکه گفتی من از تو سخی تر هستم، به خداوند سوگند هرگز شبی به خواب نرفته ام که در آن حقی از طرف خداوند در گردنم مانده باشد. اما اینکه گفتی من از تو شجاع تر هستم؛ من می بینم سرت را از بدن جدا کرده اند و در کنار لانه زنبور نهاده اند، در حالی که از آن خون می ریزد. محمد نزد پدرش رفت و جریان را با وی در میان گذاشت. پدرش گفت: خداوند مرا در مرگ تو پاداش دهد. من از وی شنیده ام که سرت را در لانه زنبوران خواهند گذاشت.»

نظر کلینی درباره جریان «محمد بن عبدالله بن الحسن»

جریان محمد بن عبدالله بن الحسن در کافی شریف به تفصیل مطرح شده است. وقتی با محمد بن عبدالله بن حسن به عنوان مهدی بیعت شد، پدرش - نوه دختری امام حسین علیه السلام و دایی اش امام سجاد علیه السلام است - برای اورا یزنی می کرد. عبدالله (پدر محمد)، چند جلسه به محضر امام صادق علیه السلام جهت گرفتن تأییدیه برای پسرش رفت و آمد داشت. امام او را از این کار باز می داشت و می فرمود: این کار برای تو و علویین عاقبتی ندارد. در جلسه سوم با تندی، امام را ترک می کند و به ایشان می گوید: حکومت ما که همه جا را گرفت، شما تبعیت می کنید. اما وقتی خبر آنها به حکومت بغداد می رسد، آنها را با اهانت و خواری اعدام می کنند. بعد از اعدام پدر، فرزندش (محمد) به امام صادق علیه السلام اصرار می کند که من مهدی هستم و تو باید با من بیعت کنی. اصل

این جریان را مادر بزرگ همین محمد (خدیجه) و تتمه جریان را نوه همین خدیجه (برادر محمد و پسر عبدالله که خودش نیز در رازینی بود و امام اوست) نصیحت کرد (نقل می‌کنند. خدیجه در جلسه‌ای به عنوان استهزاء به محمد می‌گوید: «این مهدی ما است.»^۱)

متن روایت

«بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ رُحْبُوءٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ الْأَرَمِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ أَتَيْنَا خَدِيجَةَ بِنْتَ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام نُعْزِيهَا بِابْنِ بَنَتِهَا فَوَجَدْنَا عِنْدَهَا مُوسَى بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ فَإِذَا هِيَ فِي نَاحِيَةٍ قَرِيباً مِنَ النَّسَاءِ فَعَزَّيْنَاهُمْ... فَأَقَفْنَا عِنْدَهَا حَتَّى كَادَ اللَّيْلُ أَنْ يَجِيءَ... ثُمَّ خَرَجْنَا فَعَدَوْنَا إِلَيْهَا غُدْوَةً فَتَذَاكُرْنَا عِنْدَهَا اخْتِرَالَ مَنْزِلَهَا مِنْ دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَقَالَ هَذِهِ دَارُ تُسَمَّى دَارَ السَّرِقَةِ.»

«عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت کرده است: به نزد خدیجه - دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام رفتیم تا او را در باب پسر دخترش [چون از دنیا رفته بود] تعزیت دهیم. پس موسی بن عبدالله بن حسن مثنی را در منزل او یافتیم. دیدیم که خدیجه در گوشه‌ای نزدیک مجلس زنانه نشسته است... ما نزد خدیجه بودیم تا شب نزدیک شد... باز فردا خدمت او رفتیم و با او درباره اینکه خانه خود را از خانه ابی عبدالله جعفر بن محمد (امام صادق عليه السلام) جدا کرده صحبت کردیم. موسی بن عبدالله که حاضر به صحبت بود، گفت: این خانه را دارالسرقه گویند.»

«فَقَالَتْ هَذَا مَا اصْطَفَى مَهْدِيْنَا تَغْنِي مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تُمَازِحُهُ بِذَلِكَ

فَقَالَ مُوسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَأُخْبِرَنَّكُمْ بِالْعَجَبِ رَأَيْتُ أَبِي رَحِمَهُ اللَّهُ لَمَّا أَخَذَ فِي أَمْرِ مُحَمَّدٍ
 بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَأَجْمَعَ عَلَى لِقَاءِ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَا أَحِدَ هَذَا الْأَمْرِ يَسْتَقِيمُ إِلَّا أَنْ أَلْقَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
 جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ فَأَنْطَلَقَ وَهُوَ مَتَكٍ عَلَى فَأَنْطَلَقْتُ مَعَهُ حَتَّى أَتَيْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَلَقِينَاهُ خَارِجاً يُرِيدُ الْمَسْجِدَ فَاسْتَوْفَقَهُ أَبِي وَكَلَّمَهُ..»

«به دنبال آن، خدیجه گفت: این، چیزی است که مهدی ما اختیار کرده
 است. (مقصودش از مهدی، محمد بن عبدالله بن حسن مثنی- نوه امام
 مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام بود. به او مهدی می گفتند و با او مزاح می کردند؛ زیرا او ادعای
 مهدویت کرده بود.) موسی بن عبدالله گفت: به خدا سوگند که شما را به چیز
 عجیبی خبر می دهم. (موسی برادر محمد بن عبدالله است که از اینجا به بعد، او
 راوی جریان است). پدرم - رحمه الله - را دیدم هنگامی که شروع کرده بود در
 تدارک و تهیه اسباب خروج برادرم (محمد بن عبدالله). او عزم کرد که اصحاب
 خویش را ملاقات کند. پس گفت: نمی توانم مهدویت پسرم را تثبیت کنم، مگر
 آنکه ابو عبدالله جعفر بن محمد را ملاقات کنم. بعد از آن، پدرم روانه شد در
 حالتی که تکیه بر من زده بود. با اورفتم تا به نزد امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمدم.
 آن حضرت را ملاقات کردیم، در حالی که از خانه بیرون آمده بود و اراده رفتن به
 مسجد داشت. پدرم او را از رفتن نگه داشت و با او در این موضوع - مهدویت
 فرزندش - سخن گفت.»

«فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذَلِكَ نَلْتَقِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَرَجَعَ أَبِي مَسْرُوراً
 ثُمَّ أَقَامَ حَتَّى إِذَا كَانَ الْعُدُ أَوْ بَعْدَهُ بِيَوْمٍ انْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَبِي وَأَنَا مَعَهُ
 فَابْتَدَأَ الْكَلَامَ ثُمَّ قَالَ لَهُ فِيمَا يَقُولُ قَدْ عَلِمْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنَّ السِّنَّ لِي عَلَيْكَ وَأَنَّ
 فِي قَوْمِكَ مَنْ هُوَ أَسَنُّ مِنْكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَدَّمَ لَكَ فَضْلاً لَيْسَ هُوَ لِأَحَدٍ مِنْ
 قَوْمِكَ وَقَدْ جِئْتُكَ مُعْتَمِداً لِمَا أَعْلَمُ مِنْ بَرِّكَ وَأَعْلَمُ فَدَيْشَكَ أَتَيْتُكَ إِذَا أَجَبْتَنِي لَمْ

يَتَخَلَّفَ عَنِّي أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَلَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيَّ اثْنَانِ مِنْ قُرَيْشٍ وَلَا غَيْرِهِمْ.»

«حضرت صادق (ع) به پدرم فرمود: اینجا جای این نوع سخنان نیست. ان شاء الله تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد. پدرم شاد و خوشحال برگشت و ماند تا اینکه صبح شد یا یک روز بعد از آن رفتیم تا به نزد آن حضرت آمدیم. پدرم بر او وارد شد؛ من با او بودم. او سخن را آغاز کرد. در بین آنچه به آن حضرت می‌گفت، این بود: تومی دانی - فدای تو گردم - که مرا برتوزیادتی سن هست [از همان اول قصد بر کوچک کردن امام صادق (ع) را داشت.] و در میان خویشان تو، کسی هست که سالش از تو بیشتر است. ولیکن خدای عزوجل برای توفضیلتی را پیش داشته که هیچ یک از قوم تو را، آن فضیلت نیست. به نزد تو آمده‌ام و اعتماد بر تو دارم، به جهت آنچه از نیکی تومی دانم. فدای تو گردم که تو چون مرا اجابت کنی و بیعت نمایی؛ زیرا کسی از اصحاب تو از من تخلف نمی‌کند؛ بلکه حتی دو نفر از قریش و غیر ایشان بر من اختلاف نمی‌کنند.»

«فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنَّكَ تَحِدُّ غَيْرِي أَطْوَعَ لَكَ مِنِّي وَلَا حَاجَةَ لَكَ فِي فَوَائِدِ اللَّهِ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنِّي أُرِيدُ الْبَادِيَةَ أَوْ أَهْمُ بِهَا فَأَتَقَلُّ عَنْهَا وَأُرِيدُ الْحَجَّ فَمَا أُدْرِكُهُ إِلَّا بَعْدَ كَدٍّ وَ تَعَبٍ وَمَشَقَّةٍ عَلَى نَفْسِي فَاطْلُبْ غَيْرِي وَسَلِّهِ ذَلِكَ وَلَا تُعْلِمُهُمْ أَنَّكَ جِئْتَنِي.»

«امام صادق (ع) فرمود: تو مطیع تراز مرا می‌توانی پیدا کنی و به من نیازی نداری [اگر این تعبیر، درست باشد؛ برو این دام بر مرغی دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه]. به خدا تومی دانی من آهنگ رفتن به بیابان می‌کنم و یا تصمیم آن را می‌گیرم [ولی به واسطه ضعف و ناتوانی] سنگینی می‌کنم و به تأخیر می‌اندازم. همچنین قصد رفتن به حج می‌کنم و جز با خستگی و رنج و سختی به آن نمی‌رسم. به فکر دیگران باش و از آنها بخواه و به ایشان مگو که نزد من

آمده ای [تا برایت موجب دردرس نشود].»

«فَقَالَ لَهُ النَّاسُ مَا دُونَ أَغْنَاهُمْ إِلَيْكَ وَإِنْ أَجَبْتَنِي لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنِّي أَحَدٌ وَلَكَ أَنْ لَا تُكَافَأَ قِتَالًا وَلَا مَكْرُوهًا قَالَ وَهَجَمَ عَلَيْنَا نَاسٌ فَدَخَلُوا وَقَطَعُوا كَلَامَنَا فَقَالَ أَبِي جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فَقَالَ نَلْتَقِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَقَالَ أَلَيْسَ عَلَى مَا أُحِبُّ فَقَالَ عَلَى مَا تُحِبُّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ إِصْلَاحِكَ.»

«پدرم به حضرت گفت: مردم گردن های خویش را به سوی تو کشیده اند و اگر تو مرا اجابت کنی، کسی از من تخلف نمی کند. برای تو این را قرار می دهیم که تو را مکلف به جنگ و جهاد و کار ناخوشی نسازیم. موسی می گوید: ناگاه گروهی بر سر ما هجوم آوردند و داخل شدند و سخن ما را قطع کردند. بعد از آن، پدرم گفت: فدای تو گردم، چه می گویی؟ فرمود: «ان شاء الله تعالی با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد. پدرم گفت: آیا چنین نیست که این ملاقات به وضعی باشد که من دوست می دارم؟ حضرت فرمود: به وضعی است که تو دوست می داری. ان شاء الله تعالی از اصلاح تو.»

«ثُمَّ انْصَرَفَ حَتَّى جَاءَ الْبَيْتَ فَبَعَثَ رَسُولًا إِلَى مُحَمَّدٍ فِي جَبَلٍ يُجْهِنُهُ يُقَالُ لَهُ الْأَشْقَرُ عَلَى لَيْلَتَيْنِ مِنَ الْمَدِينَةِ فَبَشَّرَهُ وَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ لَهُ بِوَجْهِ حَاجَتِهِ وَمَا طَلَبَ ثُمَّ عَادَ بَعْدَ ثَلَاثِهِ أَيَّامٍ فَوَقَفْنَا بِالْبَابِ وَلَمْ نَكُنْ مُخْجَبِينَ إِذَا جِئْنَا فَأَبْطَأَ الرَّسُولُ ثُمَّ أَذِنَ لَنَا فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ فَجَلَسْتُ فِي تَاحِيَةِ الْحُجْرَةِ وَدَنَا أَبِي إِلَيْهِ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ عُدْتُ إِلَيْكَ رَاجِعًا مُؤَمَّلًا قَدْ انْبَسَطَ رَجَائِي وَأَمَلِي وَرَجُوتُ الدَّرَكِ لِحَاجَتِي.»

«بعد از آن پدرم برگشت تا اینکه به خانه آمد و قاصدی را به سوی برادرم، محمد، فرستاد. به منطقه ای که به آن جبل جهینه و اشقر می گفتند. از آن کوه تا مدینه دوشب راه بود. او را بشارت داد و به او اعلام کرد که برای او به طریقه ای که می خواست و به آنچه طالب آن بود، ظفر یافت. پدرم بعد از سه روز به نزد

حضرت صادق علیه السلام برگشت. بر در خانه ایستادیم. پیش از این هنگامی که می آمدیم کسی ما را منع نمی کرد. قاصدی که به اندرون فرستاده بودیم، دیر کرد. بعد از آن ما را رخصت دادند و بر آن حضرت داخل شدیم. [جلسه اول جلوی در بود؛ و جلسه دوم با ورود مردم تمام شد؛ این جلسه، جلسه سوم است.] من در گوشه حجره نشستم و پدرم به آن حضرت نزدیک شد و سر او را بوسید و گفت: فدای تو گردم، به سوی تو بازگشته ام در حالی که امیدوار و آرزومندم. امید و آرزویم گشایشی به هم رسانیده و امید دارم که حاجت خود را دریابم.

«فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَا ابْنَ عَمٍّ إِنِّي أُعِيدُكَ بِاللَّهِ مِنَ التَّعَرُّضِ لِهَذَا الْأَمْرِ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ وَإِنِّي لَخَائِفٌ عَلَيْكَ أَنْ يَكْسِبَكَ شَرٌّ فَجَرَى الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا حَتَّى أَقْصَى إِلَى مَا لَمْ يَكُنْ يُرِيدُ وَكَانَ مِنْ قَوْلِهِ بَأَيِّ شَيْءٍ كَانَ الْحُسَيْنُ أَحَقَّ بِهَا مِنَ الْحَسَنِ».

«امام صادق علیه السلام به پدرم فرمود: ای پسرعمو! به درستی که تو را به خدا پناه می دهم از متعرض شدن این امری که شب را به روز آورده ای و در فکر آن بودی. من بر تو ترسانم که این امر موجب حصول ناخوشی و بدی برای تو باشد. میان حضرت و پدرم سخنانی رد و بدل شد، تا آنکه به جایی کشید که پدرم نمی خواست که به آنجا برسد. از جمله سخنان پدرم این بود: به چه چیز امام حسین علیه السلام از امام حسن علیه السلام به امامت سزاوارتر بود [که باید اولاد او امام باشند و اولاد امام حسن علیه السلام امام نباشند]؟ (چرا امامت در نسل امام حسین علیه السلام باشد و در نسل امام حسن علیه السلام نباشد؟)

«فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام رَحِمَ اللَّهُ الْحَسَنَ وَرَحِمَ الْحُسَيْنَ وَكَيْفَ ذَكَرْتَ هَذَا قَالَ لِأَنَّ الْحُسَيْنَ علیه السلام كَانَ يَنْبَغِي لَهُ إِذَا عَدَلَ أَنْ يَجْعَلَهَا فِي الْأَمْسِ مِنْ وَلَدِ الْحَسَنِ».

«امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند حسن علیه السلام را؛ و رحمت کند حسین علیه السلام را. برای چه این سخن را به میان آوردی؟ پدرم گفت: زیرا اگر

حسین علیه السلام عدالت می‌ورزید، سزاوار بود امامت را در بزرگ‌ترین فرزند امام حسن علیه السلام قرار دهد [اصلاً ایشان امامت را قبول ندارد. فکر می‌کند امامت را امام حسین علیه السلام به امام زین العابدین علیه السلام داده است].^۱

«فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا أَنْ أَوْحَى إِلَى مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله أَوْحَى إِلَيْهِ بِمَا شَاءَ وَلَمْ يُؤْمَرْ أَحَدًا مِنْ خَلْقِهِ وَأَمَرَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله عَلِيًّا عليه السلام بِمَا شَاءَ فَفَعَلَ مَا أُمِرَ بِهِ وَ لَسْنَا نَقُولُ فِيهِ إِلَّا مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِنْ تَبَجِيلِهِ وَتَصَدِيقِهِ فَلَوْ كَانَ أَمْرَ الْحُسَيْنِ أَنْ يُصَيِّرَهَا فِي الْأَمْسِ أَوْ يُثَقِّلَهَا فِي وَلَدَيْهَا يَعْنِي الْوَصِيَّةَ لَفَعَلَ ذَلِكَ الْحُسَيْنُ وَمَا هُوَ بِأَمْتِهِمْ عِنْدَنَا فِي الذَّخِيرَةِ لِنَفْسِهِ وَلَقَدْ وَلَّى وَتَرَكَ ذَلِكَ وَلَكِنَّهُ مَضَى لِمَا أُمِرَ بِهِ وَهُوَ جَدُّكَ وَ عَمُّكَ - فَإِنْ قُلْتَ خَيْرًا فَمَا أَوْلَاكَ بِهِ وَإِنْ قُلْتَ هُجْرًا فَيَعْفُ اللَّهُ لَكَ»^۱

«امام صادق علیه السلام فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی به سوی محمد صلى الله عليه وآله، آنچه را که خواست خودش بود، وحی فرمود؛ و با هیچ‌یک از خلق خود مشورت نکرد. محمد صلى الله عليه وآله علی علیه السلام را به آنچه خواست، دستور داد. او نیز چنانچه دستور داشت عمل کرد. ما درباره علی علیه السلام نگوییم، جز همان بزرگداشت و تصدیقی را که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده است. اگر حسین علیه السلام دستور می‌داشت که به بزرگ تروصیت کند، یا آنکه امامت را میان فرزندان خود و امام حسن علیه السلام نقل و انتقال دهد، عمل می‌کرد. او نزد ما متهم نیست که امامت را برای خود ذخیره کرده باشد. در صورتی که او می‌رفت و امامت را می‌گذاشت. او به آنچه مأمور بود، رفتار کرد. او [از طرف مادرت] جد تو و [از طرف پدرت] عمویت است. اگر نسبت به او خوب بگویی، چقدر برای تو شایسته است؛ و اگر زشت بگویی خدا تو را بیامرزد!»

جلسه چهل و هشتم

مقدمه

بحث ما درباره روایتی از یزید بن ابی حازم بود که آن را به عنوان مؤید برای روایت بشر بن نخاس بیان کردیم. در این روایت که از «الغیبیه» نعمانی نقل شد، درباره امام زمان عجل الله تعالی فرجه به «ابن سبیه» تعبیر شده بود. همچنین در این روایت، دوشخص به نام های محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن علی وجود داشت که به خصوص، اولی، از مدعیان مهدویت بوده است. زمینه ساز و راین این جریان، پدر او عبدالله بن حسن است که به خیال خود می خواست، امام صادق علیه السلام را با خودش همسوسازد. پشت پرده این قضیه نیز مغیره بن سعید بوده، که این جریان را ترویج می کرد و می گفت: محمد بن عبدالله بن الحسن، همان مهدی است.

در جلسه قبل، روایتی را از کتاب کافی شریف در همین مورد نقل کرده و گفتیم: عبدالله (پدر محمد)، چند جلسه به محضر امام صادق علیه السلام جهت گرفتن تأییدیه برای پسرش، رفت و آمد داشت و امام، او را از این کار باز می داشت. در سومین ملاقات، سخنانی بر زبان عبدالله بن حسن جاری شد که نشان از آن داشت که وی اعتقادی به امامت ندارد. عبدالله بن حسن می گفت: اگر حسین علیه السلام عدالت می ورزید، سزاوار بود امامت را در بزرگ ترین فرزند امام حسن علیه السلام قرار دهد؛ و یا اینکه چرا امامت در نسل امام حسین علیه السلام باشد و در نسل امام حسن علیه السلام نباشد؟ اکنون ادامه روایت را بیان می کنیم.

ادامه روایت کافی شریف

امام صادق علیه السلام وقتی حرف های عبدالله بن الحسن را درباره امام حسین علیه السلام می شنود، از روی نصیحت به او می فرماید:

«وَهُوَ جَدُّكَ وَعَمُّكَ - فَإِنْ قُلْتَ خَيْرًا فَمَا أَوْلَاكَ بِهِ وَإِنْ قُلْتَ هُجْرًا فَيَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَطِيعْنِي يَا ابْنَ عَمٍّ وَاسْمَعْ كَلَامِي فَإِنَّ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا أَلُوكَ نُصْحًا وَحِرْصًا فَكَيْفَ وَ لَا أَرَاكَ تَفْعَلُ وَمَا لِأَمْرِ اللَّهِ مِنْ مَرَدٍّ فَسَرِّ أَبِي عِنْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَفْضَرُ الْمُقْتُولُ بِسُودِهِ أَشْجَعُ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا».

«امام حسین (علیه السلام) [از طرف مادرت] جد تو و [از طرف پدرت] عموی تو است. اگر نسبت به او سخن خوب بگویی، چقدر برای تو شایسته است؛ و اگر بد بگویی خدا ترا بیامزد. ای پسرعمو! فرمان مرا اطاعت کن و از من بشنو، سوگند بدان خدا که معبود برحق جز او نیست! من در نصیحت و خیرخواهی توهیچ کوتاهی ندارم. ولی من می دانم توبه گفته ام عمل نمی کنی و امر مقدر خدا برگشت و تغییر ندارد. در این موقع پدرم شادمان شد.^۱ امام صادق (علیه السلام) فرمود: تو خود می دانی که او (محمد مدعی امامت و مهدویت) همان قبیح، موبین پیشانی و سبزه رویی است^۲ که در سده قبیله اشجع در کف رودخانه آنان کشته می شود.»

«فَقَالَ أَبِي لَيْسَ هُوَ ذَلِكَ وَاللَّهِ لِيَحَارِبَنَّ بِالْيَوْمِ يَوْمًا وَبِالسَّاعَةِ سَاعَةً وَبِالسَّنَةِ سَنَةً وَ

۱. مجلسی (علیه السلام) می فرماید: برای آنکه خیال کرد امر امامت به دست او می افتد و مقصود از تقدیر الهی این است. ولی جناب کمره ای (مترجم) می فرماید: ولی گویا مقصود این باشد که پدرم آهسته در گوش امام صادق (علیه السلام) چیزی گفت که نخواست پرسش بشنود. «سر» به معنای راز گفتن است نه اینکه از سرور به معنای شادی باشد؛ زیرا این خیال او با جواب امام که «تو خود می دانی» سازگار نیست.

۲. یعنی فرزند تواز نظر شکل و شمایل ظاهری نیز مشکل دارد. وقتی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بصره گفتند: در مورد حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت کنید، در یک جمله گفتند: «اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسول الله». حضرت مهدی (علیه السلام) آینه تمام نمای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. تومی گویی این امام مهدی (علیه السلام) است، با اینکه او، احول و اکشف و اخضر است. کار حکومتش پا نمی گیرد و او را در آن منطقه می کشند. امام سه بار هشدار می دهد.

لَيَقُومَنَّ بِنَارٍ بَنَى أَبِي طَالِبٍ جَمِيعاً فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ مَا أَخَوْفَنِي أَنْ يَكُونَ هَذَا النِّبْتُ يُلْحَقُ صَاحِبَنَا مَتَشَكَّ نَفْسُكَ فِي الْحَلَاءِ ضَالًّا لَا وَاللَّهِ لَا يَمْلِكُ أَكْثَرَ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ وَلَا يَبْلُغُ عَمَلُهُ الطَّائِفِ إِذَا أَحْفَلَ يَغْنَى إِذَا أَجْهَدَ نَفْسُهُ وَمَا لِلْأَمْرِ مِنْ بَدٍّ أَنْ يَقَعَ»

«پدرم گفت: این طور نیست؛ سوگند به خدا در برابر یک روزنبرد، یک روز می جنگد؛ و در برابر یک ساعت، یک ساعت؛ و در برابر یک سال، یک سال؛ و به خون خواهی همه اولاد ابوطالب قیام کند. امام صادق عليه السلام فرمود: خدا تورا ببخشد. من می ترسم که پسر متصادق این شعر باشد: به خلوت دل تورا گمراه کرده. نه به خدا! به بیستراز چهار دیوار مدینه مسلط نشود. اگر کار بسیار بالا بگیرد و تلاش کند، به طائف نیز نرسد؛ و این امر نیز به ناچار واقع شود.»

«فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْحَمْ نَفْسَكَ وَبَنَى أَبِيكَ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشْأَمَ سَلْحِهِ^۱ أَخْرَجَهَا أَصْلَابُ الرِّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ وَاللَّهُ إِنَّهُ الْمُقْتُولُ بِسَدِّهِ أَشْجَعَ بَيْنَ دُورِهَا وَاللَّهُ لَكَأَنِّي بِهِ صَرِيحاً مَسْلُوباً بِرُثَّةِ بَيْنِ رَجُلَيْهِ لَبَنَهُ وَلَا يَنْفَعُ هَذَا الْغَلَامَ مَا يَسْمَعُ قَالَ مُوسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَغْنِينِي وَلَيُخْرِجَنِّي مَعَهُ فَيَهْرُمُ وَيُقْتَلُ صَاحِبُهُ ثُمَّ يَمُضِي فَيُخْرِجُ مَعَهُ رَأْيَهُ أُخْرَى فَيُقْتَلُ كِبَشُهَا وَ يَتَفَرَّقُ جَيْشُهَا فَإِنْ أَطَاعَنِي فَلْيُطْلَبِ الْأَمَانُ عِنْدَ ذَلِكَ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ حَتَّى يَأْتِيَهُ اللَّهُ بِالْفَرَجِ وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَبِيتُ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ وَنَعْلَمُ أَنَّ ابْنَكَ الْأَخْوَلَ الْأَخْضَرُ الْأَكْشَفُ الْمُقْتُولُ بِسَدِّهِ أَشْجَعَ بَيْنَ دُورِهَا عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا»

«تو از خدا بپرهیز و به خودت و زاده های پدرت رحم کن. سوگند به خدا، من

۱. سلحه: بدترین و شوم ترین نطفه ای است که از اصلااب مردها در رحم زنها قرار می گیرد. سلحه همان عذره و مدفع را می گویند. امام با این سخنان موضع خیلی قاطعی در مقابل این جریان می گیرند. در مقابل، امام صادق عليه السلام به بعضی مثل ابو حمزه ثمالی می فرمایند: تو نرا که می بینم احساس راحتی می کنم (انی لاستريح اذا رأيته). امام صادق عليه السلام درباره ابان فرمودند: با رحلتش قلب مرا به درد آورد.

محمد را شوم‌تر از نطفه گندیده‌ای می‌دانم که از صلب پدر به رحم مادر منتقل شده است. به خدا او در منطقه اشجع میان خانه‌های آنان، کشته شود. سوگند به خدا گویا او را می‌نگرم که به خاک افتاده و جامه‌هایش را ربوده‌اند و خشتی میان دو پای او است. ولی برای این غلام هرچه بشنود، بیهوده و بی‌فایده است. یعنی حرف گوش کن نیست. اصلاً گوشش بدهکار نیست. موسی گفت: مقصودش من بودم که در آن مجلس حاضر بودم. او نیز با وی خروج کند و گریزان شود و رفیقش کشته شود. او برود و با پرچم دیگر برآید و خروج کند که پهلوان آن نیز کشته شود و قشونش پراکنده و تار و مار گردند (مقصودش ابراهیم، برادر محمد است که به خون‌خواهی او قیام کرد و کشته شد). اگر از من بشنود در این وقت از بنی‌العباس طلب امان کند تا خدا به او فرج و گشایشی بدهد. تو — روبه پدرم — خود می‌دانی که این امر عاقبت ندارد. تو خود می‌دانی و ما می‌دانیم که پسر تو همان قبیح سبزه‌روی موین‌پیشانی است که در سده اشجع، میان خانه‌هایشان در کف رودخانه کشته می‌شود.

«فَقَامَ أَبِي وَهُوَ يَقُولُ بَلْ يُغْنِي اللَّهُ عَنْكَ وَلَتَعُودَنَّ أُولَئِكَ إِلَيْكَ وَبِغَيْرِكَ وَمَا أَرَدْتُ بِهَذَا إِلَّا امْتِنَاعَ غَيْرِكَ وَأَنْ تَكُونَ ذَرِيعَتَهُمْ إِلَى ذَلِكَ.»

«[چون سخن به اینجا رسید] پدرم برخاست و می‌گفت: بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز کند. به یقین تو از این گفته‌ها برمی‌گردی یا خدا به وسیله تو و دیگران [ما را] نگهداری می‌کند. مقصود تو جز این نیست که به این سخن از یاری دیگران نسبت به پسر من جلوگیری کنی و خود را وسیله مخالفت آنها سازی.»

«فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ مَا أُرِيدُ إِلَّا نُصْحَكَ وَرَشْدَكَ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا الْجُهْدُ فَقَامَ أَبِي يَجْزُ ثَوْبَهُ مُغْضَبًا فَلَحِقَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ أَخْبِرْكَ أَنِّي سَمِعْتُ عَمَكَ وَهُوَ خَالِكَ يَذْكُرُ أَنَّكَ وَبَنِي أَبِيكَ سَتَفْتُلُونَ فَإِنْ أَطَعْتَنِي وَرَأَيْتَ أَنْ تَدْفَعَ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ

فَاعْمَلْ فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ... الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ... الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قَدَيْتُكَ بِوَلَدِي وَبِأَخْتِهِمْ إِلَيَّ وَبِأَحَبِّ أَهْلِ بَيْتِي إِلَيَّ وَمَا يَغْدِلُكَ عِنْدِي شَيْءٌ فَلَا تَرَى أَنِّي غَشَشْتُكَ فَخَرَجَ أَبِي مِنْ عِنْدِهِ مُغْضَبًا سِفَاءً».

«امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدا می داند من جز خیرخواهی و هدایت تو مقصودی ندارم و جز تلاش و کوشش در این کار نتوانم. پدرم جامه کشان و خشمگین برخاست و می رفت که امام صادق (علیه السلام) به او رسید و فرمود: من از عموی تو که دایی تو نیز هست (مقصودش امام چهارم علی بن حسین (علیه السلام) است که عموزاده او بوده و او را از راه احترام عموم تعبیر کرده است. امام سجاد (علیه السلام) دایی عبدالله بن الحسن نیز هست؛ زیرا برادر فاطمه بنت حسین - مادر او - است.) شنیدم که می فرمود: به راستی تو و پسران پدرت، همگی کشته می شوید. اگر از من اطاعت کنید و بخواهید به وجه احسن دفاع کنید، بکنید. سوگند به خدایی که جز او شایسته پرستش نیست و دانای نهان و عیان است، بخشاینده و مهربان است، بزرگوار و برتر بر خلقش است، من دوست دارم فرزندانم و محبوب ترین خاندانم را قربان تو کنم. چیزی در نزد من با تو برابر نیست. مبادا گمان کنی که من به توفریبکاری کردم. پدرم از نزد او خشمگین و متأسف بیرون آمد.»

«قَالَ فَمَا أَقْنَا بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا قَلِيلًا عَشْرِينَ لَيْلَةً أَوْ خَوْهَا حَتَّى قَدِمَتْ رُسُلُ أَبِي جَعْفَرٍ فَأَخَذُوا أَبِي وَ عُمُومَتِي سُلَيْمَانَ بْنَ حَسَنِ وَ حَسَنَ بْنَ حَسَنِ وَ إِبْرَاهِيمَ بْنَ حَسَنِ وَ دَاوُدَ بْنَ حَسَنِ وَ عَلِيَّ بْنَ حَسَنِ وَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ بْنَ حَسَنِ وَ عَلِيَّ بْنَ إِبْرَاهِيمَ بْنَ حَسَنِ وَ حَسَنَ بْنَ جَعْفَرِ بْنِ حَسَنِ وَ طَبَاطِبَا إِبْرَاهِيمَ بْنَ إِسْمَاعِيلَ بْنِ حَسَنِ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ دَاوُدَ قَالَ فَصَفَدُوا فِي الْحَدِيدِ ثُمَّ حَمَلُوا فِي حَمَائِلَ أَعْرَاءَ لَا وِطَاءَ فِيهَا وَ وَقَفُوا بِالْمُصَلَّى لَكِنِّي يُشَمِّتُهُمُ النَّاسُ قَالَ فَكَفَّ النَّاسُ عَنْهُمْ وَ رَفَعُوا لَهُمْ لِلْحَالِ الَّتِي هُمْ فِيهَا ثُمَّ انْطَلَقُوا بِهِمْ حَتَّى وَقَفُوا

عِنْدَ بَابِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ

«موسی (راوی) می گوید: بعد از آن طولی نکشید. فقط در حدود بیست شب که مأموران ابوجعفر منصور آمدند و پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن، حسن بن حسن، ابراهیم بن حسن، داوود بن حسن، علی بن حسن، سلیمان بن داوود بن حسن، علی بن ابراهیم بن حسن، حسن بن جعفر بن حسن، طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبدالله بن داوود را گرفتند و به آنان دست بند زدند. آنها را در محمل های بی سرپوش و بی تشک سوار کردند و در مصلاّی مدینه بازداشتند تا مردم آنها را به این حال بنگرند و سرزنش کنند. گوید: مردم از سرزنش آنها خودداری کردند و به این حال زار آنها رقت نمودند تا اینکه آنها را به در مسجد رسول الله ﷺ آوردند.»

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيُّ فَحَدَّثَنَا خَدِيجَةُ بِنْتُ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُمْ لَمَّا أُوقِفُوا عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ الْبَابِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ بَابُ جَبْرِئِيلَ أَطْلَعَ عَلَيْهِمْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَعَامَهُ رِدَائِهِ مَطْرُوحٌ بِالْأَرْضِ ثُمَّ أَطْلَعَ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ لَعَنَكُمْ اللَّهُ يَا مَعْاشِرَ الْأَنْصَارِ ثَلَاثًا مَا عَلَى هَذَا عَاهَدْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَلَا بَايَعْتُمُوهُ أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ حَرِيصًا وَلِكِنِّي غُلِبْتُ وَلَيْسَ لِلْقَضَاءِ مَدْفَعٌ ثُمَّ قَامَ وَأَخَذَ إِحْدَى نَعْلَيْهِ فَأَدْخَلَهَا رِجْلَهُ وَالْأُخْرَى فِي يَدِهِ وَعَامَهُ رِدَائِهِ مَجْرُؤُهُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ دَخَلَ بَيْتَهُ فَحَمَّ عَشْرِينَ لَيْلَةً ثُمَّ يَزِلُّ يَبْكِي فِيهِ اللَّيْلُ وَالتَّهَارُحَتِي خُفْنَا عَلَيْهِ فَهَذَا حَدِيثُ خَدِيجَةَ.»

«عبدالله بن ابراهیم جعفری گوید: خدیجه بنت عمر بن علی برای ما گفت: چون آنها را کنار در مسجد بازداشتند، آن دری که آن را باب جبرئیل نامند، امام صادق ﷺ از آنها تفقد کرد. همه ردای او روی زمین افتاده بود و سپس از در مسجد به آنها سری کشید و نظری انداخت و تا سه بار فرمود: ای گروه انصار! خدا شما را لعنت کند، شما به این وضع با رسول خدا ﷺ پیمان نبستید و با او

دست بیعت ندادید. سوگند به خدا! من به راستی حریص بر دفاع از خاندان پیامبر ﷺ بودم؛ ولی مغلوب شدم و قضا را دفاعی نیست. سپس برخاست یک کفش خود را به پا کرد و یکی را به دست گرفت [آن قدر ناراحت بودند که نتوانست دوتا کفشش را بپوشد] و سراسر عبايش روی زمین می کشید و وارد خانه شد و بیست روز تب کرد. در این مدت شب و روز می گریست تا به جایی که نسبت به او نگران و ترسان شدیم. این حدیث خدیجه است.»

«قَالَ الْجَعْفَرِيُّ وَحَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ أَنَّهُ لَمَّا طُلِعَ بِالْقَوْمِ فِي الْمَحَامِلِ قَامَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْمَسْجِدِ ثُمَّ أَهْوَى إِلَى الْمَحْمِلِ الَّذِي فِيهِ- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ يُرِيدُ كَلَامَهُ فَصَنَعَ أَشَدَّ الْمُنْعِ وَأَهْوَى إِلَيْهِ الْحَرَسِيُّ فَدَفَعَهُ وَقَالَ تَنَحَّ عَنْ هَذَا فَإِنَّ اللَّهَ سَيَكْفِيكَ وَيَكْفِي غَيْرَكَ ثُمَّ دَخَلَ بِهِمُ الرُّفَاقَ وَرَجَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَنْزِلِهِ فَلَمْ يَبْلُغْ بِهِمُ الْبَقِيعَ حَتَّى ابْتُلِيَ الْحَرَسِيُّ بِلَاءٍ شَدِيداً رَحِمَتْهُ نَافَقَتُهُ فَدَقَّتْ وَرَكَهُ فَمَاتَ فِيهَا وَمَضَى بِالْقَوْمِ فَأَقْبَضْنَا بَعْدَ ذَلِكَ حِيناً ثُمَّ أَتَى مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ فَأَخْبَرَ أَنَّ أَبَاهُ وَغُومَتَهُ قَتَلُوا قَتْلَهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ إِلَّا حَسَنَ بْنَ جَعْفَرٍ وَطَبَاطَبَا وَعَلَى بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَسَلِّمَانَ بْنَ دَاوُدَ وَدَاوُدَ بْنَ حَسَنِ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ دَاوُدَ.»

جعفری دنباله حادثه را چنین بیان کرده است

«موسی بن عبدالله بن حسن برای ما گفت: چون دستگیرشدگان در محمل ها عیان شدند، امام صادق ﷺ از مجلس برخاست و روبدان محملی کرد که عبدالله بن حسن در آن بود. می خواست با او سخن بگوید. با خشونت جلوی حضرت را گرفتند. مامور روبه آن حضرت آورد، او را عقب زد و گفت: از او دور شو. به راستی خدا از تو و دیگران کفایت می کند (شرخودت را به خودت و شر دیگران را نیز به خودشان برمی گرداند). سپس آنها را وارد کوچه کردند. امام صادق ﷺ به خانه خود برگشت. آن ماموری که به امام صادق ﷺ اهانت کرده

بود، هنوز به بقیع نرسیده بود که به بلای سختی گرفتار شد. شترش او را به زمین زد و او را لگد زد و رانش را شکست. او در همان جا مرد. آن جمع را بردند و ما مدت ها گذرانیدیم. سپس محمد بن عبدالله بن حسن برگشت و خبر داد که پدرش و عموهایش همه کشته شدند. ابو جعفر منصور آنها را کشت. جز حسن بن جعفر، طباطبا و علی بن ابراهیم، سلیمان بن داوود، داوود بن حسن و عبدالله بن داوود.»

«قَالَ فَظَهَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عِنْدَ ذَلِكَ وَدَعَا النَّاسَ لِيَبْعَتِهِ قَالَ فَكُنْتُ ثَالِثَ ثَلَاثِهِ بَايَعُوهُ وَاسْتَوْصَى النَّاسَ لِيَبْعَتِهِ وَلَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيْهِ قُرَيْشِي وَلَا أَنْصَارِي وَلَا عَرَبِي قَالَ وَشَاوَرَ عِيسَى بْنُ زَيْدٍ وَكَانَ مِنْ ثِقَاتِهِ وَكَانَ عَلَى شَرْطِهِ فَشَاوَرَهُ فِي الْبُعْثِ إِلَى وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ لَهُ عِيسَى بْنُ زَيْدٍ إِنْ دَعَوْتَهُمْ دُعَاءَ يَسِيرًا لَمْ يُجِيبُوكَ أَوْ تَغْلُظَ عَلَيْهِمْ فَخَلَيْتُ وَ إِيَّاهُمْ- فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدٌ امْضِ إِلَى مَنْ أَرَدْتَ مِنْهُمْ فَقَالَ ابْعَثْ إِلَى رَئِيسِهِمْ وَكَبِيرِهِمْ يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَغْلُظْتَ عَلَيْهِ عَلِمُوا جَمِيعًا أَنَّكَ سَمُرْتُهُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الَّتِي أَمَرْتَ عَلَيْهِمَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ فَوَاللَّهِ مَا لَبِثْنَا أَنْ أَتَى بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى أَوْفَقَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهُ عِيسَى بْنُ زَيْدٍ أَسْلِمَ تَسْلَمُ...»^۱

«گوید: در این حال، محمد بن عبدالله ظهور کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد. من سوم کسی بودم که با او بیعت کردم. همه مردم در بیعت با او هم پیمان شدند. کسی از قریش و انصار و از عرب با او مخالفت نکرد. گوید: محمد با عیسی بن زید که مورد وثوقش و رئیس شهر بانی او بود، درباره اینکه بزرگان بنی هاشم را برای بیعت با خود دعوت کند، مشورت کرد. عیسی بن زید جواب داد: اگر با مسالمت از آنها دعوت کنی، نپذیرند. مگر اینکه بر آنها سخت گیری و فشار بیاوری. تو مرا با آنها و گذار و به من در این باره اختیار بده. محمد

گفت: هر کدام را خواهی نزد او برو و او را دعوت کن. عیسی گفت: نزد رئیس و بزرگ بنی هاشم یعنی ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام بفرست! زیرا اگر به او سخت بگیری همه می دانند که به آنها چنان رفتار می کنی که با او کردی. گوید: به خدا طولی نکشید که امام صادق علیه السلام را آوردند و برابر او نگاه داشتند. عیسی روبه آن حضرت کرد و گفت: تسلیم شو تا سالم بمانی.

امام صادق علیه السلام دوباره جزئیات را برای او بیان می کند.
برای مطالعه کامل روایت به کافی شریف مراجعه کنید.

روایت کافی را برای شرح روایت نعمانی بیان کردیم؛ زیرا در روایت «الغیبة» نعمانی، دو نفر (محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین و محمد بن عبدالله بن حسن) بودند که ادعای مهدویت داشتند.

اما بحث ما در روایت بشر نخاس، جریان اسارت مادر حضرت مهدی علیه السلام و خریداری شدن ایشان توسط بشر به امر امام هادی علیه السلام بود که اشکالات سندی و دلالی به آن وارد کرده بودند.

عمده اشکالی که از طرف بعضی بر این روایت شده، این است که جنگی در میان نبوده که به تبع آن، بحث اسرا، پیش بیاید. البته در ادامه خواهید دید که جنگ بوده و چنین اشکالی، ناشی از عدم تحقیق است.

جلسه چهل و نهم

مقدمه

بحث ما درباره بررسی روایت بشر نخاس در ارتباط با مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. روایت بشر نخاس از جمله روایاتی است که بعضی، اشکالات سندی و دلالی به آن گرفته‌اند. یکی از اشکالات، مخالفت روایت بشر با روایاتی است که مضمونش «ولیده بودن حضرت نرجس علیها السلام» است. در جلسات قبل، به چنین اشکالی، پاسخ دادیم. اکنون، اشکال دیگری که بر روایت بشر نخاس، وارد شده است را مطرح کرده، پاسخ می‌گوییم.

بیان اشکال دوم

اشکال دوم به روایت بشر نخاس، که از مهمترین اشکالات در این زمینه است، این است که در سال ۲۴۲ (سالی که حضرت نرجس خریداری شده) جنگ عمده‌ای بین عباسیان و رومیان جود نداشته است. علاوه بر آن در هیچ مأخذ و مدرکی نیز دیده نشده است که امپراطور روم از عباسیان تقاضای آزادی نوه دختری خود را کرده باشد.

این اشکال را یکی از نویسندگان^۱ مطرح کرده است. وی، مسئله نبود جنگ

۱. قدیمی‌ترین خبر درباره ملیت مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به سال ۲۸۶ قمری (۸۹۹ م) برمی‌گردد. صدوق نخستین بار به نقل از محمد بن بحر شیبانی که روایت خود را به بشر بن سلیمان نخاس منسوب می‌داند، این موضوع را ذکر کرده است. طبق این خبر، او شخصی مسیحی مذهب از روم بود که توسط نیروهای اسلامی به اسارت درآمد و به صورت کنیز در معرض فروش قرار گرفت. بشر نخاس وی را از بازار برده‌فروشان خرید و به محضر امام دهم علیه السلام (امام هادی) در سامرا فرستاد. روایت مذکور پس از بیان این مطلب، اعتبار خود را از دست داده و به سبک شرح‌نویسی زندگی اولیاء و قدیسین درمی‌آید. روایت می‌شود که مادر امام دوازدهم، ملیکه بنت یشوع، نوه دختری قیصر روم بود؛ و مادرش از اعقاب شمعون، حواری عیسی علیه السلام بوده است. زمانی ملیکه در کاخ

را به عنوان یک اصل مسلم پنداشته است. البته بعضی از علما نیز چنین اشکالی را در کتاب هایشان بازگو کرده اند.

جواب اشکال

با تمام احترامی که برای مستشکل قائل هستیم، ولی در مقام جواب می‌گوییم که هم جنگ در آن سال رخ داده و هم اسارت در آن سال واقع شده است. اما بیان جواب طی چند مقدمه:

مقدمه اول

شهادت امام هادی علیه السلام در سال ۲۵۴ بوده است. آن حضرت بیست سال نیز درس‌آمرا بوده‌اند. بنابراین امام هادی علیه السلام از سال ۲۳۴ درس‌آمرا حضور داشته‌اند.

مقدمه دوم

در این زمان بین روم و مسلمین جنگ صورت گرفته است.

سند اول «سیر اعلام النبلاء» از شمس الدین ذهبی

او درباره وقایع آن زمان می‌نویسد:

«وَفِي سَنَةِ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ... وَأَقْبَلَتِ الرُّومُ فِي ثَلَاثِ مَائَةِ مَرَكَبٍ، فَكَبَسُوا دِمْيَاطَ، وَسَبَّوْا

جدش، مریم، مادر عیسی علیه السلام و حضرت فاطمه علیه السلام دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا می‌بیند. حضرت فاطمه علیه السلام در عالم رؤیا او را به اسلام دعوت می‌کند و وی را متقاعد می‌سازد تا خود را به اسارت لشکریان اسلام درآورد. توثیق این روایت از جنبه‌های گوناگون مورد سؤال قرار گرفته است. شک آورترین نکته در بخش آخر روایت ملاحظه می‌شود. اولاً: پس از سال ۲۴۲ قمری (۸۵۶ م) جنگ عمده‌ای بین عباسیان و رومیان وجود نداشته؛ و هیچ دلیلی نیز در مآخذ دیده نمی‌شود که امپراطور روم از عباسیان تقاضای آزادی نوه دختری خود را کرده باشد (تاریخ سیاسی غیبت / امام دوازدهم، جاسم حسین، ترجمه سید محمد تقی آیت‌اللهی، ص ۱۱۵).

سِتِّ مَائِهِ أَمْرًا، وَأَحْرَقُوا، وَرَدُّوا مُسْرِعَيْنِ، فَحَصَّهَا الْمُتَوَكِّلُ وَفِي سَنَةِ ٢٣٩ غَزَا يَحْيَى بْنُ عَلِيٍّ الْأَرْمَنِيَّ بِلَادِ الرُّومِ، حَتَّى قَرَّبَ مِنَ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ، وَأَحْرَقَ أَلْفَ قَرْيَةٍ، وَسَبَى عَشْرِينَ أَلْفًا، وَقَتَلَ خَوَ الْعَشْرَةِ أَلْفٍ.^١

«لشکر روم در سال ۲۳۸ قمری با سیصد مرکب به شهر دمیاط (یکی از نقاط تابع بلاد اسلامی) یورش بردند و ششصد زن را اسیر گرفتند. شهر را به آتش کشیده و بلافاصله برگشتند. پس از آن، متوکل به بازسازی و استحکام شهر پرداخت. در سال ۲۳۹ یحیی بن علی ارمنی به شهر روم حمله کرد و به قسطنطنیه نزدیک شد، هزار روستا را آتش زده، بیست هزار اسیر گرفت و ده هزار نفر را نیز کشت.

چگونه مستشکل قائل است که در آن زمان، جنگ و اسارتی نبوده است و بر پایه چنین فرضی، روایت بشرانصاری را زیر سؤال می برد؟ باید مقداری بیشتر به تاریخ مراجعه داشته باشیم تا صحبتی نکنیم که ریشه نداشته باشد. امام هادی علیه السلام از سال ۲۳۴ تا ۲۵۴ (بیست سال) در سامرا بوده و در این مدت، جنگ و اسارت بوده است.^۲

۱. ذهبی، سیر اعلام النبلا، ج ۱۲، ص ۳۶.

۲. در کتاب «سیر اعلام النبلاء» شرح حال متوکل ناصبی را ببینید. در تحقیقات خود، مواظب باشید چیزی ننویسید که در راستای تأیید دشمنان باشد. من امروزه در بعضی از مقالات می بینم که می خواهند ساحت متوکل را تبرئه کنند. می نویسند: متوکل، ناصبی نبوده و تخریب کربلا را نیز انجام نداده است. می خواهند این اصل مسلم را زیر سؤال ببرند. خود ذهبی درباره متوکل می گوید: «وَفِي سَنَةِ سِتِّ وَثَلَاثِينَ هَدَمَ الْمُتَوَكِّلُ قَبْرَ الْحُسَيْنِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - فَقَالَ الْبَسَامِيُّ أُبَيَاتًا مِنْهَا: أَسْفَعُوا عَلَيَّ أَنْ يَكُونُوا شَارِكُوا... فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ زَمِينًا؛ وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ فِيهِ نَصَبٌ وَانْجِرَافٌ، فَهَدَمَ هَذَا الْمَكَانَ وَمَا حَوْلَهُ مِنَ الدُّوَرِ، وَأَمَرَ أَنْ يُزْنَ، وَمَنْعَ النَّاسَ مِنْ انْتِيَابِهِ» (ذهبی، سیر اعلام النبلا، ج ۱۲، ص ۳۶).

سند دوم «تاریخ الاسلام» شمس الدین ذهبی

ذهبی در کتاب «تاریخ الاسلام» درباره حوادث سال ۲۴۱ می نویسد:^۱

«افتتح بغا حصنا من الروم يقال له صمله.»

«بغا یکی از دژهای محکم روم را که صمله نام داشت، فتح کرد.»

سند سوم «تاریخ حلب» ابن عظیمی

«غزا بغا من طرسوس ثم الى منقيه وظفربطائع الروم.»^۲

«بغا از طرسوس تا منقیه جنگید تا اینکه برپیش قراولان روم پیروز شد.»

در این عبارت آمده است که «ظفربطائع الروم»؛ یعنی پیش قراولان و در

روایتی نیز که پیش از این خواندیم، چنین آمده است:

«قَالَ بِشْرُفَقُلْتُ لَهَا وَكَيْفَ وَقَعَتْ فِي الْأَسْرِ فَقَالَتْ أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي أَنَّ جَدَّكَ سَيَسْرِبُ جُيُوشًا إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ كَذَا ثُمَّ يَتَّبِعُهُمْ فَعَلَيْكَ بِاللَّحَاقِ بِهِمْ مُتَنَكِّرَةً فِي زِيِّ الْحَدَمِ مَعَ عَدَدِهِ مِنَ الْوَصَائِفِ مِنْ طَرِيقٍ كَذَا فَفَعَلْتُ فَوَقَعْتُ عَلَيْنَا طَلَائِعُ الْمُسْلِمِينَ.»

«بشرگوید: به او گفتم: چگونه در میان اسیران درآمدی؟ او گفت: یک شب

ابو محمد به من گفت: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان

می فرستد و خود نیز به دنبال آنها می رود. برتوست که در لباس خدمتگزاران

درآیی و به طور ناشناس از فلان راه بروی. من نیز چنان کردم. طلایه داران

(پیش قراول) سپاه اسلام بر سر ما آمدند.»

آیا بیش از این برای اثبات بودن جنگ دلیل می خواهیم؟

۱. ذهبی، تاریخ الاسلام، ص ۶. این کتاب براساس وقایع سال ها نوشته شده است؛ لذا به صورت مجلد نیست.

۲. ابن عظیمی، تاریخ حلب، ص ۲۵۸.

اشکال سوم

یکی دیگر از اشکالاتی که بر روایت بشر نخاس وارد شده، این است که این جریان در خواب بوده و پذیرش آن متوقف بر حجت دانستن خواب است. پس ما نمی‌توانیم به این روایت اعتماد کنیم؛ چون مشخص است که خواب حجت نیست. مرحوم صدر در کتاب «الغیبه الصغری» چنین اشکالی را مطرح می‌کند. البته خودشان، این اشکال و بعضی از اشکالات دیگر را جواب می‌دهند.

نظر میرزای قمی در «قوانین»

میرزای قمی در «قوانین» جریان خواب را کاملاً توضیح می‌دهند. ایشان جریان خواب شیخ مفید را ذکر می‌کند که ایشان می‌فرماید: حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) را در خواب دیدم در حالی که همراهش امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بودند. ایشان فرمودند: «یا شیخ علمهما الفقه؛ ای شیخ! به این دو فقه بیاموز.» از خواب بیدار شدم، متحیر ماندم که این چه خوابی است؟ وقتی برای تدریس حاضر شدم، دیدم مادر سید مرتضی و سید رضی، دست دو فرزند خود را گرفته و به من گفتند: به این دو، فقه بیاموز.^۱ فهمیدم که این جریان، تعبیر خواب دیشب من بوده است. سپس میرزا می‌فرماید: خواب حجت نیست.

حجت یا عدم حجت خواب

آیا هیچ خوابی حجت نیست؟ آیا همه خواب‌ها «أضغاث أحلام» است؟ یا اینکه فقط بعضی از خواب‌ها صادق و از باب «قد صدقت الرؤیا» بوده و در بیداری شواهد دارند؟

جریان مادر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز فقط خواب نیست؛ بلکه خوابی است که

امام ہادی علیہ السلام آن را امضا کرده است۔ پس اعتماد ما بر خواب نیست؛ بلکه بر بیداری است۔ شما متن روایت را ببینید! گویا کسانی کہ چنین اشکالی را گرفته اند، روایت را با دقت، ندیدہ اند۔ اما متن روایت:

«قَالَ بِشْرُفَلَمَّا انْكَفَأَتْ بِهَا إِلَى سَرْمَنْ رَأَى دَخَلْتُ عَلَى مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ علیہ السلام فَقَالَ هَذَا كَيْفَ أَرَاكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَالْإِسْلَامَ وَذُلَّ النَّصْرَانِيَّةِ وَشَرَفَ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلی اللہ علیہ وسلم قَالَتْ كَيْفَ أَصِفُ لَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي قَالَ فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكْرِمَكَ فَأَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ عَشْرَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ أَمْ بُشْرَى لَكَ فِيهَا شَرَفُ الْآبِدِ قَالَتْ بَلِ الْبُشْرَى قَالَ علیہ السلام فَأَبْشِرِي بِوَلَدٍ يَمْلِكُ الدُّنْيَا شَرْقًا وَغَرْبًا وَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتِ ظُلْمًا وَجُورًا قَالَتْ يَمَنْ قَالَ علیہ السلام يَمَنْ خَطَبَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم لَهُ مِنْ لَيْلِهِ كَذَا مِنْ شَهْرٍ كَذَا مِنْ سَنَةٍ كَذَا بِالرُّومِيَّةِ قَالَتْ مِنَ الْمَسِيحِ وَوَصِيَّهُ قَالَ فَمَنْ زَوَّجَكَ الْمَسِيحُ وَوَصِيَّهُ قَالَتْ مِنْ أَيْنِكَ أَبِي مُحَمَّدٍ»

«بشرگوید: چون اورا بہ «سرمَنْ رَأَى» رسانیدہ وبرمولایمان امام ہادی علیہ السلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام وذلّت نصرانیت و شرافت اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را بہ تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را کہ شما بہتر می دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می خواہم تورا اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می داری: ده ہزار درہم یا بشارتی کہ در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را۔ فرمود: بشارت باد تورا بہ فرزنددی کہ شرق و غرب عالم را مالک شود وزمین را پراز عدل و داد کند، همچنان کہ پراز ظلم و جور شدہ باشد۔ گفت: از چہ کسی (یعنی من با چہ کسی ازدواج خواہم کرد و آن کیست کہ فرزنددی از آن متولد می شود)؟ [امام فوراً بہ همان رؤیا اشارہ کرد و] فرمود: از کسی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در فلان شب از فلان ماہ از فلان سال رومی، تورا برای او خواستگاری کرد۔ [امام بہ جریان خواب اشارہ می کند و او بہ یاد خوابش می افتد]۔ گفت: از مسیح علیہ السلام و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح علیہ السلام و وصی او تو را بہ چہ کسی تزویج کردند؟ گفت: بہ پسر شما ابومحمد! فرمود: آیا اورا می شناسی؟ گفت: از آن شب کہ بہ دست مادرش سیدہ النساء علیہا السلام اسلام

آورده‌ام، شبی نیست که او را نبینم.»

نتیجه

امام به همان رؤیا اشاره و آن را امضا می‌کند. پس اعتماد ما بر روایت بشرنخاس، اعتماد بر خواب نیست. بلکه رؤیایی است که امام در بیداری به آن اشاره و امضا می‌کند. به همین مناسبت به جریانی از کتاب «فرائد السمطين»^۱ اشاره می‌کنم.

«فرائد السمطين» و رؤیای صادقانه

«قال الحاكم: وحدثني علي بن محمد بن يحيى المذكر قال: حدثنا محمد بن علي به الحسين الفقيه، قال: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر، قال حدثنا علي بن ابراهيم هاشم، عن محمد بن عيسى، عن أبي حبيب [البناجي] انه قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المنام وقد وافى البناج ونزل في المسجد الذي ينزله الحاج في كل سنة، وكأني مضيت إليه ونزلت عنده وسلمت عليه ووقفت بين يدي، فوجدت عنده طبقاً من خوص نخل المدينة فيهمر صيحاني فكانه قبض من ذلك التمر، فناولني فعددته فكان ثمانية عشر [تمرة]، فتأولت أنني أعيش بعدد كل تمره سنة. فلما كان بعد عشرين يوماً كنت في أرض تعمريين يديه للزراعة إذ جاءني من أخبرني بقدم أبي الحسن الرضا عليه السلام من المدينة ونزوله ذلك المسجد، فرأيت الناس يسعون اليه، فضضيت نحوه وتحتة حصير مثل ما كان تحتة، وبين يديه طبق فيه تمر صيحاني فسلمت عليه ودعوت على السلام واستدنانني فناولني قبضه من ذلك التمر، فقلت له: زدني من يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: لو زادك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لزدناك.»

«شخصی به نام ابو حبيب بناجی، اهل خراسان، می‌گوید: «شبی پیامبر ﷺ را

۱. کتاب «فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطین والائمة من ذریتہ» از جوینی است. نویسنده، از اهل سنت و شافعی مذهب است. وی، استاد ذهبی متعصب است. ذهبی می‌گوید: چند سالی پیش او درس خوانده‌ام. وی در کتاب «معجم شیوخ المحدثی الذهبی» اسم جوینی را می‌برد و از او تجلیل می‌کند. این کتاب انصافاً، خواندنی است.

در خواب دیدم که در مسجد و منطقه ای که محل نزول حجاج و استقبال و وداع با آنان بود، وارد شدند. به محض رایشان رسیدم و سلام کردم. یک طبق از خرماى مدینه (خرماى صیحانی) جلوی پیامبر ﷺ بود. ایشان مشتی از آن خرما را به من دادند. من خرما را گرفتم و شمردم. دیدم که هجده تا است. پیش خودم تعبیر کردم و گفتم که من هجده سال زندگی خواهم کرد. بیست روز از این قضیه گذشت و در زمین خودم مشغول کشاورزی بودم که به من خبر دادند: امام رضا علیه السلام تشریف آورده اند. گفتم: کجا هستند؟ گفتند: در همان مسجد است [که در خواب دیده بودم]. به سرعت به سوی مسجد برای زیارت ایشان روان شدم. جمعیت زیادی روانه مسجد شده بودند. وارد مسجد شدم، امام رضا علیه السلام در جایی نشسته بود که پیامبر ﷺ [در خواب] نشسته بود. دیدم روی همان حصیری است که ایشان نشسته بودند. در جلوی امام یک سبد خرماى صیحانی بود. سلام کردم، جواب مرا دادند. سپس فرمودند: بیا جلو و سپس مشتی از آن خرما به من دادند. دیدم تعداد آنها هجده تا است. [شاهد این جاست] به امام رضا علیه السلام گفتم: خرماى زیادتری به من بدهید! فرمود: اگر جدم، پیامبر ﷺ به تو خرماى بیشتری می داد، من نیز بیشتر می دادم.^۱

این رؤیای صادقانه است که امام، آن را در بیداری تأیید می کند. البته ما نمی خواهیم بگوییم که همه خواب ها حجت است. امروزه جریان های انحرافی زیادی وجود دارد که خواب هایی را به افرادی نسبت می دهند و از آن سوء استفاده می کنند؛ ما آنها را تأیید نمی کنیم.

اشکال و جواب در بیان صدر

ایشان در مقام جواب از این اشکال: «ان الایمان بمضمون هذا الحدیث،

۱. جوینی، *فرائد السمطين*، ج ۲، ص ۲۱۰. قصه الامام الرضا علیه السلام مع من رأى فی المنام النبى ﷺ و اعطاه ثمانیه عشر تمره.

متوقف علی الایمان بالاحلام وهو خرافة من الخرافات» می فرمایند:

جواب اول

«و الجواب عن ذلك: ما هو الخرافة، هو الایمان بصدق جميع الاحلام، وهذا لم يقل به مفكر، ولا هو الذي ندعيه ولا يتوقف عليه صحة هذا الحديث. وانما الشيء الذي لاشك فيه هو صحة بعض الاحلام وتحققها في الواقع وهذا امر ضروري لمن راجع حوادث الحياه و نظري في الكتب المؤلفة في ذلك كدار السلام ميرزا حسين نوري و الاحلام للدكتور على الوردی. غيرها... اذن فمن الممكن ان يكون هذا المذكور في الحديث أحد الاحلام المطابقه للواقع.»

«ایمان مطلق به همه خواب ها خرافات است و إحدى ازما، قائل به چنین نظری نیست. ما نیز چنین ادعایی نداریم. صحت این حدیث نیز متوقف بر خواب نیست. چیزی که جای شک و شبهه ای در آن نیست، صحت خواب هایی است که محقق شده است. برای کسی که به زندگی خودش ویا به کتاب «دار السلام» میرزای نوری ویا «الاحلام علی الوردی» مراجعه کند، این امر نیز بدیهی است. خواب ممکن است که در عالم خارج مصداق پیدا کرده، مطابق واقع بود.»

جواب دوم

«ثانیاً؛ ان هناك فكره تقول: بان رؤيه النبي ﷺ و الائمه المعصومين ﷺ في المنام لا يمكن ان تكون كاذبه. لأن المنام الكاذب من الشيطان و الشيطان لا يمكن أن يتصور بصوره النبي أو الامام. و يستشهد لذلك بما نسب إلى النبي ﷺ من قوله: من رآنا فقد رآنا. و يقول الامام العسكري ﷺ لأحد أصحابه في المنام أيضاً: وأعلم ان كلامنا في النوم مثل كلامنا في اليقظه. فإذا تمت هذه القاعده - والله العالم بحقيقتها - لم يكن بالإمكان ان يقال: بأن ذلك الحلم الذي وجد فيه رسول الله ﷺ و الائمه المعصومين ﷺ بما فيهم الامام العسكري ﷺ، أو هو مستقلاً حين كان يأتيها كل ليلة... حلم كاذب.»

«جواب دوم این است: رؤیت پیامبر وائمه معصومین ﷺ در خواب

نمی‌تواند کاذب باشد؛ چون خواب‌های کاذب از شیطان است. شیطان نمی‌تواند خودش را به شکل معصومین علیهم‌السلام درآورد؛ زیرا کلامی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده شده است که فرمود: کسی که ما را در خواب ببیند قطعاً ما را دیده است. یا کلام امام حسن عسکری علیه‌السلام به یکی از اصحابش در خواب به او فرمود: بدان که سخن ما در خواب همانند سخن ما در بیداری است. اگر این مسئله تمام شود، نمی‌توانیم بگوییم که این خواب کاذب است.^۱

جواب سوم

«ثالثاً: اننا غیر مضطربین لأن نلتزم من هذا الحديث بحرفیه الرؤیا. بل یمكننا ان نحملة علی نحو من الرمزیة و نقول: ان أم المهدي علیه و علیها السلام، كانت فی بلادها الأولى كانت ملهه بشكل غامض بعض خطوط مستقبلها و الحنین الیه، بمقدار بحیث انها حین واجهت هذا المستقبل احبته و اخلصت له. اذن فلتكن الظاهره التي أحسنت بها عاشتها ام المهدي، شكلاً من أشكال الالهام.»^۲

«ما ملزم نیستیم همه جزئیات خوابی که در این روایت هست، بپذیریم؛ بلکه، این جریان خواب می‌تواند به عنوان رمز و اشاره باشد. یعنی به مادر امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌التامین در آنجا (سرزمین نخستین) نیز الهام شده و مورد عنایت بوده است؛ زیرا مصلحت، ایجاب کرده است که در آنجا نیز مورد عنایت و الهام واقع شود.

۱. البته اولاً: باید در روایت «من رأنا فقد رأنا» بحث شود؛ ثانیاً: از کجا معلوم کسی را که در خواب می‌بیند، معصوم باشد. ما به راحتی، چنین کلامی را نمی‌توانیم بپذیریم. الان منحرفان نیز می‌گویند: ما فاطمه زهرا علیها‌السلام و یا... را در خواب دیدیم. خیر! باید امام آن را تصدیق کند.

۲. سید محمد صادق صدر، موسوعة الامام المهدي عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌التامین، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

جلسه پنجاهم

مقدمه

بحث ما درباره روایت بشر نخاس در ارتباط با جریان اسارت مادر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و خریده شدن ایشان توسط بشر به امر امام هادی علیه السلام است. روایت بشر نخاس، از روایاتی است که چند اشکال سندی و دلالی به آن وارد شده است. در جلسات قبل برای پاسخ به اشکال دلالی، مؤیدی برای روایت بشر آوردیم. مؤید روایت بشر، روایت نقل شده در «الغیبه» نعمانی بوده که از امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تعبیر به «ابن سبیه» شده است. اکنون، مؤید دیگری نیز برای روایت بشر نخاس، بیان می کنیم. این روایت را از «اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات» حرّ عاملی نقل می کنیم. این بحث در واقع، استدراکی بر بحث قبل است.

مؤید دوم روایت بشر نخاس

«و قال: حدثنا محمد بن عبد الجبار قال: قلت لسیدی الحسن بن علی علیه السلام یا ابن رسول الله جعلنی الله فداک أحب أن أعلم من الإمام وجهه الله علی عباده من بعدک؟ فقال: إن الإمام وجهه الله من بعدی ابنی سمی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم و کنیه الذی هو خاتم حجج الله و آخر خلفائه، قال: ممن هو یا ابن رسول الله؟ قال: من ابنه ابن قیصر ملک الروم ألا إنه سیولد و یغیب عن الناس غیبه طویل ثم یظهر الحدیث.»^۱

«به سند خودش از فضل بن عبد الجبار نقل می کند: خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم. گفتم: دوست دارم سؤالی بپرسم و بدانم که امام و حجت خدا بر بندگان، بعد از شما چه کسی است؟ امام فرمودند: امام و حجت بعد از

۱. حرّ عاملی، اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۳، باب ۳۲، ص ۵۶۷، ح ۶۸۰.

من، فرزند من است.^۱ اسم او، هم نام و هم کنیه پیامبر ﷺ است. او پایان دهنده حجت های خدا و آخرین خلیفه خداوند در زمین است.^۲ گفت: آن فرزندی که می فرمایید، از چه کسی است؟ [شاهد ما این جاست]. امام فرمود: از دختر پسر قیصر، پادشاه روم (نوه پسری قیصر روم) است. به زودی متولد می شود و غیبت طولانی دارد و بعد از آن، به اراده خداوند ظاهر می شود.»

پس این روایت را به عنوان شاهد دوم و استدراک بر روایت بشر قرار می دهیم.

منابع دیگر روایت

خاتون آبادی در «کشف الحق (اربعون)» (ص ۱۵)؛ (البته اضافاتی اینچنینی دارد: «یقتل الدجال فیما لا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا فلا یحل لاحد ان یشمی او یکنیه.»^۳

نوری در «مستدرک» (ج ۱۲، ص ۲۸۰)؛

صافی در «منتخب الآثار» (ص ۳۴۶)؛

«معجم احادیث الامام المهدي ﷺ» (ج ۶، ص ۴۹).

ادامه بررسی روایت بشر نخاس

گفتیم: اشکالاتی بر روایات بشر شده است. ما تا کنون دواشکال را بیان و سپس به پاسخ آنها پرداختیم. مرحوم صدر در کتاب «غیبت صغرا» اشکالاتی

۱. گویا این راوی خبر ندارد که امام به دنیا آمده و برایش سؤال شده که آیا برادر امام عسکری ﷺ با آن مشکلاتی که دارد، امام است؟

۲. کسانی که قائل اند: امام زمان ﷺ تا قیامت خلیفه است و بعد از او حجتی نیست، یکی از دلایل شان همین روایت است. در حالی که این روایت اصلا منافاتی با رجعت ندارد.

۳. بیان نکردن کنیه حضرت و حرمت آن، برخلاف مشهور است؛ زیرا، عدم ذکر، فقط در مورد نام حضرت است. تا آنجا که بنده تحقیق کرده ام، کسی نسبت به بردن کنیه حضرت چنین نگفته است.

را متذکر شده‌اند که یکی از آنها، همین بود که جریان بشرنخاس، خواب است؛ و ما نمی‌توانیم به خواب استناد کنیم. خود ایشان به این اشکال، سه جواب داده که ما در جلسه قبل، مقداری درباره آن صحبت کردیم. ما نیز یک جواب دادیم: این جریان، خواب صرف نیست؛ بلکه خوابی است که امام آن را در بیداری تأیید کرده، پس اعتماد ما بر تأیید امام است.

جواب صدر به اشکال رؤیا

صدر در جواب از اشکال رؤیا، سه جواب می‌دهد:

جواب اول

خوابی صحیح نیست و به آن اعتماد نمی‌شود که در خارج محقق نشود؛ ولی اگر تحقق پیدا کرد، شکی در صحت آن نخواهیم داشت.
بعضی بر این عقیده‌اند که اگر شخصی، پیامبر ﷺ یا ائمه معصومین علیهم‌السلام را در خواب ببیند، ممکن نیست خواب او کاذب باشد؛ چون پیامبر ﷺ فرموده است: «من رآنا فقد رآنا».

ما ملزم نیستیم همه مضمون خواب در روایت را درست بدانیم و به ظاهر آن عمل کنیم؛ بلکه این جریان می‌تواند به عنوان رمز و اشاره باشد. یعنی مادر امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف آنجا (سرزمین نخستین) نیز الهام شده و مورد عنایت بوده است؛ زیرا مصلحت ایجاب کرده است که در آنجا نیز مورد عنایت و الهام واقع باشد.

بررسی جواب دوم

ما می‌خواهیم جواب دوم (خواب معصوم نمی‌تواند دروغ باشد) را بررسی

کنیم.^۱ برای تکمیل این بحث به کتاب شریف *بحار الانوار*^۲ مراجعه کنید. علامه مجلسی، درباره حقیقت خواب در *«السماء والعالم»* بسیار عالی بحث کرده است. ایشان بعد از نقل مطالبی، کلامی را از کراچکی که او نیز از شیخ مفید نقل می‌کند، بیان می‌دارد. ما در ادامه، کلام ایشان را ذکر می‌کنیم.

رؤیا در کلام مجلسی از کتاب *«السماء والعالم»*

«الرؤیا فی المنام یکون من أربع جهات:»

«رؤیا چهار قسم است:»

«أحدها حديث النفس بالشيء والفكر فيه حتى يحصل كالمنطبع في النفس فيتخیل إلى النائم ذلك بعينه وأشكاله ونتأجه وهذا معروف بالاعتبار.»

«گونه نخست: چیزی را در خاطر آوردن و با خود گفتن تا در نفس نقش گیرد و سپس همان را در خواب ببیند.»

«الجهة الثانية: من الطباع وما يكون من قهر بعضها لبعض فيضطرب له المزاج و يتخیل لصاحبه ما يلائم ذلك الطبع الغالب من مأكول ومشروب ومرئى وملبوس و مبهج ومزعج قد ترى تأثير الطبع الغالب في اليقظه والشاهد حتى أن من غلب عليه الصفراء يصعب عليه الصعود إلى المكان العالی يتخیل له من وقوعه منه ویناله من الهلع والزعزع ما لا ینال غیره و من غلبت علیه السوداء يتخیل له أنه قد صعد في الهواء و ناجته الملائكة و یظن صحه ذلك حتى إنه ربما اعتقد في نفسه النبوه وأن الوحي يأتيه من السماء وما أشبه ذلك.»

«گونه دوم: بر اثر غلبه چهار طبع بر یکدیگر، مزاجش پریشان شود و در خیال

۱. البته بعضی این روایت را مورد سوءاستفاده یا دستاویز قرار می‌دهند: اینکه فلانی حق است؛ زیرا ایشان خواب پیامبر ﷺ و یا فاطمه زهرا ﷺ را دیده است. یعنی آنها تأیید کرده‌اند.

۲. مجلسی، *بحار الانوار* ج ۵۸، ص ۲۱۱.

آید آنچه با طبع غالب سازگار است، از خوردنی و نوشیدنی و دیدنی و پوشیدنی و شادی بخش و نفرت بار. بسا اثر طبع غالب در بیداری و شهود نیز باشد. به گونه ای که در شخصی که صفرا غلبه کرده است، بالا رفتن بر بلندی دشوار است؛ و به خیالش افتد که از آن سقوط کند و هول و هراسی کند که دیگران نکنند. آنکه سودا بر او غلبه کند، خیال کند به هوا برآمده و فرشته ها با او راز گفتند؛ و آن را درست پندارد، تا آنجا که خود را پیامبر شمارد که از آسمانش وحی رسد و مانند آن.»

«والجهة الثالثة: أُلُف من الله عز وجل لبعض خلقه من تنبيه وتيسير وإعذار وإذْ فِلي في روعه ما ينتج له تخيلات أمور تدعوه إلى الطاعة والشكر على النعمة و تزجره عن المعصية وتخوفه الآخرة ويحصل له بها مصلحة وزيادة فائدة وفكر يحدث له معرفة.»

«گونه سوم: الطاف و عنایات الهی است که برخی مخلوقات را برای آگاهی و هشدار و اعذار و انذار فراگیرد. در دلش افتد آنچه خیالش را برای کارهایی که طاعت اند و شکر نعمت برانگیزد. او را از نافرمانی بازدارد و از آخرت بترساند. مصلحتی برای او خواهد بود و سود معنوی و اندیشه معرفت آور برای او پدید می آید.»

«والجهة الرابعة: أسباب من الشيطان ووسوسة يفعلها للإنسان يذكرها بها أموراً تحزنه وأسباباً تغمه فيما لا يناله أُويدعوه إلى ارتكاب محظوريكون فيه عطبه أو تخيل شبهة في دينه يكون منها هلاكة و ذلك مختص بمن عدم التوفيق لعصيانه وكثرة تفریطه في طاعات الله سبحانه ولن ينجو من باطل المنامات وأحلامها إلا الأنبياء والأئمة عليهم السلام و من رسخ في العلم من الصالحين.»

«گونه چهارم: از شیطان و وسوسه ای از او در دل انسان پدید می آید که چیزهای

اندوهبار و غم، از آنچه به او نرسد، به یادش می‌آورد. یا بر ارتکاب گناه که مایه هلاک او است یا باعث شبهه‌هایی در دینش گردد که نابودش سازد، وادارش می‌کند. این سزای بی‌توفیقی است بر اثر نافرمانی و تقصیر در طاعت خداوند سبحان. از خواب‌های بیهوده کسی جز انبیا و ائمه علیهم‌السلام و راسخان در علم از مردم صالح، نجات نمی‌یابد.»

«و قد کان شیخی رضی الله عنه قال لی إن کل من کثر علمه و اتسع فهمه قلّت مناماته فإن رأى مع ذلک مناما و کان جسمه من العوارض سلیمًا فلا یكون منامه إلا حقا یرید بسلامه الجسم عدم الأمراض المهیجه للطباع و غلبه بعضها علی ما تقدم به البیان و السكران أيضا لا یصح منامه و کذلک الممتلئ من الطعام لأنه کالسكران و لذلك قیل إن المنامات قل ما یصح فی لیالی شهر رمضان.»

«و استاد همیشه می‌گفت: هر کسی که علمش زیاد شود، رؤیاهایش کم می‌شود. اگر کسی علمش زیاد شود و خواب ببیند و مشکل عارضه بدنی نیز نداشته باشد، خواب‌هایی که می‌بیند، حق است. منظورش از تندرستی، دچار نبودن به بیماری‌های مهیج چهار طبع و اعتدال مزاج است؛ چنانچه بیان شد. خواب مست و کسی که شکمش پراز خوراک است که مانند مست است، حق نیست. از این رو گفته‌اند: خواب‌های ماه رمضان کمتر درست درآیند.»

«فأما منامات الأنبياء علیهم‌السلام فلا تكون إلا صادقه و هی وحی فی الحقیقه و منامات الأئمه علیهم‌السلام جاریه مجری الوحی و إن لم تسم وحیا و لا تكون قط إلا حقا و صدقا و إذا صح منام المؤمن فإنه من قبل الله تعالی کما ذکرناه.»

«اما خواب انبیا همیشه صادق است و در حقیقت، وحی است. خواب‌های ائمه علیهم‌السلام نیز جاری مجرای وحی است، گرچه نام وحی بر آن نمی‌گذاریم. چون خواب مؤمن صادق باشد از طرف خداوند تعالی است، چنانچه گفتیم.»

[شاهد - در جواب فرمایش صدر که فرمود: بعضی قائل اند: اگر شخصی، پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه معصومین علیهم السلام را در خواب ببیند، ممکن نیست خواب او کاذب باشد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من رآنا فقد رآنا» - از اینجا شروع می شود.]

«...وأما رؤيه الإنسان للنبي صلی الله علیه و آله أو لأحد الأئمة عليهم السلام في المنام فإن ذلك عندی على ثلاثة أقسام قسم أقطع على صحته وقسم أقطع على بطلانه وقسم أجوز فيه الصحة و البطلان فلا أقطع فيه على حال.»

«و اما اینکه انسان، پیامبر صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه علیهم السلام را در خواب ببیند، این خواب ها در نزد من سه گونه است: ۱- قطع به صحت؛ ۲- قطع به بطلان؛ ۳- نه صحت و نه بطلان.»

«فأما الذي أقطع على صحته فهو كل منام رأى فيه النبي صلی الله علیه و آله أو أحد الأئمة عليهم السلام وهو الفاعل لطاعه أو أمرها وناه عن معصيه أو مبين لقبحها وقائل لحق أو داع إليه وزاجر عن باطل أو ذام لمن هو عليه.»

«خوابی را که قطع به صحت آن دارم، این است که در خواب ببیند پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام در حال انجام طاعت الهی است؛ یا نهی از گناه کند؛ یا زشتی آن را بیان کند؛ یا به حق دعوت کند؛ یا حق را بگوید؛ یا از باطلی بازدارد و یا بدکار را نکوهش کند.»

پس کسی که این خواب را ببیند حکم به صحت آن می شود، مثل حضرت نرجس علیه السلام که در خواب دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان برای فرزندش خواستگاری می کند. یا خواب حضرت زهرا علیه السلام را دیدند که ایشان فرمودند: تا زمانی که به نصرانیت هستی، فرزندم را ملاقات نمی کنی. اینها همه امر بر طاعت است. پس خواب نرجس علیه السلام صادق و حق است.

«وَأَمَّا الَّذِي أَقْطَعَ عَلَى بَطْلَانِهِ فَهُوَ كُلُّ مَا كَانَ ضِدَّ ذَلِكَ لَعَلَّمْنَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ وَ
الإمام عليه السلام صاحباً حق وصاحب الحق بعيد عن الباطل.»

«واما خوابی که قطع به بطلان آن دارم، خوابی است که ضد این باشد [مثلاً،
امام - نعوذ بالله - شخصی را به باطل دعوت کند؛ یا از کار حقی باز دارد]. زیرا
پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام مظهر حق‌اند و با حق هستند و حق از باطل دور است.
[اگر کسی باشد که بگوید: امام امر به باطل کرده، اشتباه محض است.]

«وَأَمَّا الَّذِي أُجْوزَ فِيهِ الصَّحَّةُ وَالبَطْلَانُ فَهُوَ الْمَنَامُ الَّذِي يَرَى فِيهِ النَّبِيُّ وَالْإِمَامُ عليه السلام و
ليس هو آمراً ولا ناهياً ولا على حال يختص بالديانات مثل أن يراه راكباً أو ماشياً أو
جالساً ونحو ذلك.»

«واما خوابی که ممکن است درست یا نادرست باشد، این است که
پیامبر ﷺ یا امام عليه السلام را در حالتی عادی ببیند که نمای خاص دینی ندارد.
مانند اینکه در خواب ببیند ایشان سوار است، یا راه می‌رود و یا نشسته و مانند
آن و هیچ امر و یا نهی ندارد.

[پس خواب حضرت نرجس علیها السلام از قسم اول بوده که یقین به صحت آن
است.]

«وَأَمَّا الْخَبَرُ الَّذِي - يُرَوَّى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا
يَتَشَبَّهُ بِي - فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ الْمُرَادُ بِهِ الْمَنَامُ يَحْمِلُ عَلَى التَّخْصِصِ دُونَ أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ حَالٍ وَ
يَكُونُ الْمُرَادُ بِهِ الْقِسْمُ الْأَوَّلُ مِنَ الثَّلَاثَةِ الْأَقْسَامِ لِأَنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَشَبَّهُ بِالنَّبِيِّ ﷺ فِي
شَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ وَالطَّاعَاتِ.»

«واما خبر روایت شده از پیامبر ﷺ که می‌فرمایند: هر کسی مرا ببیند، مرا
دیده است؛ زیرا شیطان شبیه من نمی‌شود. اگر مقصود، دیدن در خواب باشد،
مخصوص به همان قسم اول است، نه در هر سه قسم؛ زیرا شیطان مانند

پیامبر ﷺ در حق و طاعت نمی شود.»

«وَأَمَّا مَا رُئِيَ عَنْهُ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ: «مَنْ رَأَى نَائِمًا رَأَى يَغْفُظَان» فإنه يحتمل وجهين أحدهما أن يكون المراد به رؤيه المنام ويكون خاصا كالحبر الأول على القسم الذى قدمناه و الثانى أن يكون أراد به رؤيه اليقظه دون المنام ويكون قوله نائما حالا للنبي وليست حالا لمن رآه فكأنه قال من رآنى وأنا نائم فكأنما رآنى وأنا منتبه والفائده فى هذا المقال أن يعلمهم بأنه يدرك فى الحالتين إدراكا واحدا فيمنعهم ذلك إذا حضروا عنده وهونائم أن يفيضوا فيما لا يحسن أن يذكره بحضرتة وهو منتبه.»

«و اما آنچه از آن حضرت روایت است که «هرکسی من را در خواب ببیند، گویا در بیداری دیده است.» دو وجه دارد:

اول: آنکه مقصود، خواب دیدن و مخصوص قسم اول باشد؛ مانند خبر گذشته.

دوم: اینکه مقصود، دیدن پیامبر ﷺ در بیداری باشد نه در خواب؛ و اما نائم، وصف پیامبر ﷺ باشد نه کسی که خواب می بیند. بدین معنا که هر که مرا ببیند، در حالی که من، در خوابم، مانند این است که مرا در بیداری دیده است. فایده اش این است که به آنها بفهماند که او در خواب و بیداری – هر دو – ادراک و دریافت یکسان دارد؛ چون در حال خواب نیز در حضور او باشند و مثل بیداری، رعایت ادب کنند.»

«وَقَدْ رُئِيَ عَنْهُ ﷺ أَنَّهُ غَفَا ثُمَّ قَامَ يُصَلِّي مِنْ غَيْرِ تَجْدِيدٍ وَضُوءٍ فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ إِنِّي لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي.»

«و از آن حضرت روایت است که چرتی زد و برخاست و بدون اینکه تجدید وضو کند، نماز خواند. از او پرسیده شد، فرمود: من مانند شماها نیستم؛ چشمم می خوابد و دلم بیدار است.»

«وجميع هذه الروايات أخبار آحاد فإن سلمت فعلى هذا المنهاج.»^۱
 «وهمه این روایات، خبر واحد هستند. اگر پذیرفته شوند براین روش تفسیر
 می شوند.»^۲

نتیجه: ما روایت بشرنخاس را می پذیریم و اشکال رؤیا بودن را نیز جواب
 می دهیم. البته جواب ما غیر از جواب مرحوم صدر است؛ چون ایشان از طریق
 «من رأنی فقد رأنی» جواب داده اند؛ ولی ما قائل هستیم که چنین رؤیایی،
 شاهد صدق دارد و امام آن را در بیداری تأیید کرده اند.

۱. مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۱۲.
 ۲. ما درباره روایت «مَنْ رَأَنِي فَقَدْ رَأَنِي» بحث سندی نکردیم. لذا اگر روایت از نظر سندی مشکلی
 نداشته باشد، توجیه اش این است که ما گفتیم.

جلسه پنجاه و یکم

مقدمه

بحث ما درباره روایات مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و پاسخ به شبهاتی است که به روایت بشرنخاس وارد کرده بودند. بعضی از شبهات، به قدری سست و بی اساس است که ارزش مطرح شدن در جلسات علمی را ندارند. یکی از شبهات بی اساس^۱ این است: آیا کسی که شاهزاده است، از قصر می گریزد تا ده هزار درهم بگیرد؟ او چه نیازی به ده هزار درهم دارد که امام، پیشنهاد آن را می دهند؟ این شبهه براساس این است که در روایت مزبور چنین آمده:

«امام هادی علیه السلام به حضرت نرجس علیها السلام فرمود: من می خواهم تو را اکران کنم، کدام را بیشتر دوست داری: ده هزار درهم یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ نرجس علیها السلام گفت: بشارت را.»

جواب شبهه: کسی که این اشکال را کرده، اصلاً روایت را نخوانده است؛ زیرا حضرت نرجس علیها السلام به قدری از نظر شرافت و کمال و معرفت، بالا بود که پیشنهاد بشارت را قبول کرد. (گویا امام می خواست شرافت او را آشکار کند).

شبهه رؤیا بودن روایت بشرنخاس

پیش از این گفتیم: اشکال این است که جریان بشرنخاس خواب است و ما نمی توانیم به خواب استناد کنیم. جواب ما این بود که این جریان، خواب صرف نیست؛ بلکه خوابی است که امام آن را در بیداری تأیید کرده و اماره بر صدق دارد. پس اعتماد ما بر تأیید امام است. خود مستشکل (صدر) نیز از این اشکال سه جواب داده اند که ما در جلسه قبل، مقداری درباره آن صحبت

۱. این شبهه را یکی از عزیزان، در جلسه درس، از کتاب وهابیت نقل کرده است.

کردیم. اکنون بنا داریم که جواب سوم ایشان را مقداری توضیح دهیم.

جواب اول: گاهی امارات صدق بر رؤیا وجود دارد.

جواب دوم: اگر شخصی پیامبر ﷺ و یا ائمه معصومین (علیهم السلام) را در خواب ببیند، ممکن نیست خواب او کاذب باشد؛ چون پیامبر ﷺ فرموده است: «من رآنا فقد رآنا».

ما به استناد فرمایشات کراجکی و شیخ مفید جواب دادیم و گفتیم که جواب ایشان (صدر) باید تفصیل داده شود وگرنه به صورتی که ایشان پاسخ دادند، قابل قبول نیست.

جواب سوم

آن رؤیا در روایت بشر نخاس، در واقع کنایه از این است که به حضرت نرجس (علیها السلام) الهام می شده است. پس نیازی نیست که به ظاهر رؤیا در روایت و همه متن آن ملتزم شویم؛ بلکه آنها را به عنوان رموز می گیریم. اینها رموزی است که به وی الهام شده است.

توضیح جواب سوم

«ثالثاً: اننا غیر مضطربین لأن نلتزم من هذا الحديث بحرفيه الرؤيا. بل يمكننا ان نحملة على نحو من الرمزية ونقول: ان أم المهدي عليه وعليها السلام، كانت في بلادها الأولى كانت ملهمه بشكل غامض بعض خطوط مستقبلها والحنين اليه، بمقدار بحيث انها حين واجهت هذا المستقبل احبته واخلصت له. وهذه مصلحه الهية عظيمه، باعتبار ما يعلمه الله تعالى من كونها اما للمهدي عليه السلام، وما سوف تری في سبيل ذلك من الضغط والمطارده والعذاب. اذن فهي تحتاج إلى الهام خاص - ولو بشكل لا شعوري غامض - يوجب تربيتها و توجيه عواطفها بالشكل المخلص المؤمن. فانها، لو كانت مجردة عن هذا الهام وكانت مشتره من السوق من دون اخلاص سابق و تربيه داخلية،

لأمكن لها ان تجزع من التعذيب فتبوح بأمرولدها، ويؤدى الحال إلى القاء القبض عليه و وقتله. وهو ما لا يريد الله تعالى ان يكون... كيف؟ وقد ذخره الله عزوجل بقدرته الكبرى لمستقبل الاسلام وارساء قواعد الحق. أما انكار وجود الالهام كحقيقه كونه الهيه، تتحقق باراده الله تعالى عنده وجود المصلحه... فهذا تكذيب للقرآن اذ ينسب الالهام إلى النحل قائلاً: ﴿واوحى الى النحل ان اتحدى من الجبال بيوتا و من الشجر ومما يعرشون. ثم كل من كل الثمرات، فاسلكى سبل ربك ذللاً﴾^۱. وينسب عزوجل هذا الالهام ببعض مراتبه ذلى الانسان إذ يقول عز من قائل: ﴿فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للإسلام، ومن يُرد ان يضله يجعل صدره ضيقاً حرجاً كأنما يصعد فى السماء﴾^۲. اذن فلتكن الظاهره التى أحسنت بها عاشتها ام المهدى، شكلاً من أشكال الالهام.

«گاهی مصلحت ایجاب می‌کند که خداوند به شخصی الهام کند. انکار الهام در واقع تکذیب قرآن و روایات است. مثلاً: «و پروردگار توبه زبور غسل وحی (الهام غریزی) کرد که از پاره‌ای از کوه‌ها و از برخی درختان و از آنچه داربست (چفته‌سازی) می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن.» یا آیه شریفه: «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید؛ و هر کسی را که بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند؛ چنان که گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود. این‌گونه، خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار می‌دهد.»

«پس در اصل الهام حرفی نیست. کسانی هستند که مورد عنایت خداوند متعال قرار می‌گیرند. هیچ بعید نیست که به حضرت نرجس علیها السلام گرچه به شکل غامض (به‌گونه‌ای که روشن نباشد) و در همان محل خودش، بنا بر

مصلحتی الهام می شده است؛ زیرا خداوند می دانست که ایشان مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می شود. کسی که الان در ناز و نعمت به سر می برد و نوه قیصر است، قرار است که در آینده، مورد اذیت [اذیت هایی از قبیل: اسارت، تحت مراقبت شدید حکومت بودن و...] واقع شود. پس باید از نظر عاطفی و روحی، زمینه سازی شود تا در برابر مشکلات، شانه خالی نکند و برایش غیر قابل تحمل نباشد. اگر او آمادگی روحی نداشته باشد و بار مسئولیت را تحمل نکند، قضیه ولادت حضرت، آشکار شده و موجب کشته شدن مادر و فرزند می شود. پس خداوند بنا بر مصلحت به ایشان به شکلی (در قالب خواب) الهام کرده است.^۱

جواب به پاسخ سوم صدر

ما اصل الهام و اینکه بعضی مورد الهام قرار می گیرند را قبول داریم؛ ولی حمل چنین روایت مفصلی بر رمز و کنایه جای تأمل دارد. جواب ما همان است که گفتیم: این رؤیا را امام در بیداری تأیید کرده و اماره بر صدق دارد. پس اعتماد ما بر تأیید امام است.

شبهه کنیز نبودن مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

این اشکال نیز زائیده عدم دقت و توجه است. اما بیان اشکال: مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف «کنیز» نیست؛ بلکه مادر ایشان «مریم بنت زید علویه» بوده که اصلاً کنیز نبوده است. دلیل برای این ادعا نیز کلام شهید اول (۷۸۶ق) در دروس است. ایشان نام مادر او را مریم بنت زید علویه ذکر می کند.

شبهه

شهید در کتاب دروس، اقوالی را در این مورد نقل می‌کند که یکی از آنها همین است. البته این قول، نظر خود شهید نیست؛ بلکه «قیل» است؛ وقائل نیز معلوم نیست و بی جهت آن را به ایشان نسبت می‌دهند.

شبهه اهل حبشه بودن مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

روایت داریم که مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از حبشه (نوبه) است. این مطلب را به کلینی استناد می‌دهند: «مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کنیزی از نوبه (استان شمالی سودان) است.»

جواب شبهه

برای اینکه مطلب روشن شود، ابتدا روایت را که در کافی شریف آمده، می‌خوانیم.

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيِّ جَمِيعاً عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّيْرِفِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ إِي وَاللَّهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ إِي وَاللَّهِ وَنَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ جُعِلَتْ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ فَإِنِّي لَمْ أَخْضُرْكُمْ قَالَ قَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَنَحْنُ أَيْضاً مَا كَانَ فِينَا إِمَامٌ قَطُّ حَائِلَ اللَّوْنِ فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا عليه السلام هُوَ إِنِّي قَالُوا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَدْ قَضَى بِالْقَافَةِ فَبَيْنَنَا وَبَيْنَكَ الْقَافَةُ قَالَ ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ فَأَمَّا أَنَا فَلَا وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُهُمْ وَلِتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ»

«زکریابن یحیی گوید: شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی حدیث نقل می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند که خدا امام رضا عليه السلام را یاری کرد. حسن گفت: آری به خدا قربانت گردم. همانا برادرانش نسبت به او ستم

کردند. علی بن جعفر گفت: آری به خدا ما عموهایش نیز به اوستم کردیم. حسن گفت: قربانت گردم، مگر شما چه کردید؟ زیرا من نزد شما نبودم. گفت: ما و برادرانش به او گفتیم: هرگز در میان ما خاندان، امامی که رنگش دگرگون (گندم‌گون) باشد، نبوده است (امام جواد علیه السلام به شما شباهت ندارد). امام رضا علیه السلام فرمود: او پسر من است. آنها گفتند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به حکم قیافه شناس داوری فرموده است؛ میان شما و ما نیز قیافه شناس داور باشد. حضرت فرمود: «من دنبال آنها نمی فرستم، شما بفرستید. به آنها نیز اطلاع ندهید که برای چه دعوتشان می کنید و شما در خانه خود باشید.»

«فَلَمَّا جَاءُوا أَفْعَدُونَا فِي الْبُسْتَانِ وَ اضْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إِخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ وَ أَخَذُوا الرِّضَا علیه السلام وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً صُوفٍ وَ قَلَنْشَوَّةً مِنْهَا وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ قَالُوا لَهُ ادْخُلِ الْبُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فَقَالُوا الْحَقُّوا هَذَا الْعِلَامَ بِأَبِيهِ فَقَالُوا لَيْسَ لَهُ هَاهُنَا أَبٌ وَلَكِنَّ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ وَ هَذَا عَمُّ وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ وَ إِنْ يَكُنْ لَهُ هَاهُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُسْتَانِ فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَ قَدَمِيهِ وَاحِدَةٌ فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام قَالُوا هَذَا أَبُوهُ.»

«چون ایشان آمدند، ما (قیافه شناسان یا عموها و برادران امام رضا علیه السلام) را در باغ نشانیدند و عموها و برادران و خواهران امام رضا علیه السلام صف کشیدند. به آن حضرت خرقه و کلاهی پشمین پوشانیدند و بیلی بردوشش گذاشتند و گفتند: به صورت باغبانی وارد باغ شو. سپس امام جواد علیه السلام را آوردند و به قیافه شناسان گفتند: این پسر را به پدرش منسوب کنید. آنها گفتند: او را در اینجا پدری نیست؛ ولی این و این، عموی پدر او هستند؛ و این، عموی خود اوست؛ و این، عمه اوست. اگر او در اینجا پدری داشته باشد، همین صاحب باغ است که قدم‌های او با قدم‌های این پسر، یکسان است. چون حضرت رضا علیه السلام برگشت،

گفتند: همین شخص پدر اوست. [گویا ابتدا از آثار قدم حضرت که روی زمین نقش بسته بود، احتمالی دادند و سپس که خود حضرت را دیدند، یقین کردند].

«قَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ فَقُمْتُ فَصَصْتُ رِيقَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام ثُمَّ قُلْتُ لَهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ فَبَكَى الرِّضَا عليه السلام ثُمَّ قَالَ يَا عَمُّ أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَهُوَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَا ابْنَ ابْنِ خِيَرَةِ الْإِمَاءِ ابْنُ التَّوْبِيَةِ الطَّيِّبَةِ الْفَمِ الْمُتَتَجَبِّهِ الرَّحِمِ وَيْلَهُمْ لَعَنَ اللَّهُ الْأَعْيَسَ وَذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ الْفِتْنَةِ وَيَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَشُهُوراً وَآيَاماً يَسُومُهُمْ خَسَافاً وَ يَشْقِيهِمْ كَأْساً مُصَبَّرَةً وَهُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمُؤْتَوِّرُ بِأَبِيهِ وَجَدَّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ يُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ أَيْ وَادٍ سَلَكَ أَفَيْكُونُ هَذَا يَا عَمُّ الْإِمَمِيِّ فَقُلْتُ صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ.»^۱

«علی بن جعفر گوید: من برخاستم و لب امام جواد عليه السلام را چنان بوسیدم که آب دهانش را مکیدم. به او عرض کردم: گواهی می‌دهم که تو نزد خدا امام من هستی. پس حضرت رضا عليه السلام گریه کرد و فرمود: ای عمو! مگر نشنیدی که پدرم می‌فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: پدرم فدای پسر بهترین کنیزان، پسر کنیز نوبیه (سرزمین بزرگی در سودان که بلال حبشی نیز از آنجا است) که دهانش خوشبو و رحمش، نجیب‌زای است. وای بر آنها! خدا اعیس و نژادش (بنی عباس) را لعنت کند. همان که فتنه‌انگیز است. آنها را چند سال و چند ماه و چند روز می‌کشد و به آنها ذلت می‌رساند. از جام تلخ و ناگوار به آنها می‌آشاماند. اوست آواره و دورافتاده، خون‌خواه پدر و جدش. آن کسی که از دیده‌ها پنهان شود. مردم درباره او گویند: معلوم نیست مرده است یا هلاک شده و به کدام دره رفته است. ای عمو! چنین پسری جز از نسل من تواند بود؟ عرض کردم: راست گویی، قربانت گردم.»

نظر علامه مجلسی در «مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول»

«و المراد بابن خیره الامماء الإمام المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و المراد بخیره الإماماء أم الجواد عجل الله تعالی فرجه الشریف فإنها أمه بواسطه لأن أمه بلا واسطه كانت بنت قیسرو لم تكن نوبیه»

«مراد از فرزند بهترین کنیزان، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ و مراد از خیره الامماء، مادر امام جواد عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ زیرا مادر ایشان با چند واسطه، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف محسوب می شود. ولی مادر بدون واسطه امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دختر قیسروم بوده که حبشی نیست.»

علامه مجلسی مسلم گرفته است که مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از روم است. پس اینجا «ابن نوبیه» به چند واسطه، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می شود و ایشان به چند واسطه به مادر امام جواد عجل الله تعالی فرجه الشریف می رسد. پس روایت درباره مادر امام جواد عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ نه مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«وَهُوَ الظَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمُؤْتَوِّرُ بِأَبِيهِ وَجَدَّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ»

«الظَّرِيدُ الشَّرِيدُ» به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برمی گردد.

«و فی إرشاد المفید و كشف الغمه و غیرها یکون من ولده الطريد، فالمراد بابن خیره الإمام الجواد عجل الله تعالی فرجه الشریف»^۱

علامه مجلسی رحمته الله می فرماید: «در ارشاد مفید و كشف الغمه به جای عبارت «وَهُوَ الظَّرِيدُ الشَّرِيدُ...» جمله «یکون من ولده الطريد» آمده است. ضمیر در «ولده» به «ابن» برمی گردد. پس «ابن» خود امام جواد عجل الله تعالی فرجه الشریف و «ابن نوبیه» مادر امام جواد عجل الله تعالی فرجه الشریف است. یعنی از نسل او همان آواره و فراری است. پس این روایت، ربطی به مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ندارد.»

بررسی سندی

بنابراین علاوه بر اینکه متن این روایت (ابنُ خَيْرِ الْإِمَاءِ) درباره امام جواد علیه السلام است، روایت مشکل سندی نیز دارد.

نظر آیت الله خویی در «مصباح الفقاهه»

آیت الله خویی در «مصباح الفقاهه» تصریح می کند که این روایت از نظر سند ضعیف است. علاوه بر آن، خود مجلسی نیز می گوید: روایت ضعیف است.

آیت الله خویی بر روایت کافی سه اشکال وارد می کند:

«نعم یرد علی الروایه وجوه، الأول: أنها ضعیفه السند.»

«این روایت از نظر سندی ضعیف است.»

«الثانی: أنها مخالفه لضروره المذهب، فإنها اشتملت علی عرض أخوات الإمام وعماته علی القافه، وهو حرام لا یصدر من الإمام «ع». وتوهم أن ذلك من جهة الاضطراب وهو یبیح المحظورات توهم فاسد، إذ لم تتوقف معرفه بنوة الجواد للرضا «ع» علی إحضار النساء.»

«مشکل دیگر این روایت، ناسازگاری آن با ضرورت مذهب ما است؛ زیرا روایت، مشتمل بر عرضه خواهران امام بر یک قیافه شناس است تا قیافه آنها را بشناسد. اگر کسی بگوید: امام در چنین موقعیتی مجبور بود [و چون در حالت اضطراب، محذورات و محرمات، مباح می شوند، لذا اشکالی ندارد] باز حرف باطلی است؛ چون عموهای امام جهت این کار، کافی بوده و لازم نبود که قیافه شناسان، عمه های ایشان را ببینند.»

«الثالث: أن الجماعه الذین بغوا علی الرضا «ع» لینفوا بنوة الجواد علیه السلام عنه لو کانوا

معتقدین بامامه الرضا علیه السلام لما احتاجوا إلى القافه بعد إخباره بالبنوه.^۱
 «کسانی که به امام رضا علیه السلام ظلم کردند تا فرزندی امام جواد علیه السلام نسبت به ایشان را رد کنند، اگر به امامت امام رضا علیه السلام معتقد بودند، دیگر نیازی به قیافه شناس نداشتند؛ زیرا امام، معصوم بوده و بعد از اخبار ایشان به فرزندی امام جواد علیه السلام نیازی به قیافه شناس نیست.»
 اشکال دیگری نیز که بر این روایت وارد است، اعتماد به قیافه شناسان است؛ در حالی که چنین اعتمادی در فقه ما رد شده است.

نتیجه

اهل حبشه بودن مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف طبق روایت کلینی ثابت نیست؛ زیرا هم درسند، هم در دلالت و هم در استناد چنین روایتی، بحث است.

۱. خویی، مصباح الفقاهه (المکاسب)، ص ۳۸۴.

جلسه پنجاه و دوم

مقدمه

بحث درباره روایات مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و پاسخ به شبهاتی است که به روایت بشر نخاس وارد کرده بودند. در ادامه، تتمه‌ای از اشکالات باقی مانده بر روایت بشر نخاس را بیان می‌کنیم.

اشکال عدم نقل روایت توسط معاصران شیبانی

یکی از اشکالاتی که برخی آن را مطرح کرده‌اند، این است که اگر این روایت، صحت داشته باشد، چرا معاصرین شیبانی مانند نوبختی، قمی، کلینی و مسعودی آن را نقل نکرده‌اند؟ می‌خواهند بگویند: عدم نقل معاصرین، دلیل بر ضعف یا جعل روایت است.

جواب اشکال

واقعاً این اشکالات، علمی نیست؛ چون نقل نشدن قضیه و روایتی از طرف این افراد، دلیل بر ضعف نیست. بله! اگر این بزرگواران، فقط در مقام استقصای روایات معتبر باشند (قصدشان این باشد که تنها، روایت معتبر را ذکر نمایند) بیان چنین اشکالی ممکن است. در حالی که چنین مبنایی از سوی آنها - غیر از کلینی - قصد نشده است. ضمن اینکه بر فرض چنین مبنایی را نیز داشته‌اند، روایات معتبر را از نظر خودشان بیان کرده و دلیلی بر لزوم تبعیت دیگران از مبنای آنها نیست.

از سوی دیگر، در جواب اینکه چرا افرادی مثل مسعودی، چنین روایتی را بیان نکرده‌اند، باید گفت: مگر او چقدر روایت از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آورده است؟ مگر تمام کتاب او چند صفحه است؟ تمام روایاتی که مسعودی درباره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل کرده، چهار و نیم صفحه است. آیا عدم بیان او در

این چهار و نیم صفحه دلیل بر ضعف و جعلی بودن روایت است؟ اساسا بنای مسعودی بر اختصار بوده است یا بگوییم نسخه آن مفقود شده و شاید این روایت در آنجا بوده است.

نکته قابل ذکر دیگر

مگر می‌توانید ادعا کنید قدما به تمام این روایات و کتب دسترسی داشته‌اند؟ نجاشی مؤلفینی از شیعه و غیرشیعه نام می‌برد و برای برخی ده‌ها کتاب ذکر می‌کند. آیا خود نجاشی و غیر او به تمام آن کتاب‌ها دسترسی داشته‌اند؟ از کجا می‌توان ثابت کرد؟

شما کتاب «مستدرک الوسائل» را ببینید. اساس این کتاب، کتاب اشعثیات است. اشعثیات به دست شخصیت‌های بزرگی مثل حرّ عاملی و مجلسی که به دنبال جمع‌آوری کتاب و روایت بوده‌اند، نرسیده است. با اینکه مجلسی افرادی داشته است که کتاب‌ها را از شرق و غرب عالم برایش می‌آوردند، ولی دسترسی به این کتاب نداشته است. اگر در زمان مجلسی با آن تشکیلات عریض و طویل و پیگیری نتوانستند به بعضی کتب دسترسی داشته باشند، به طریق اولی در زمان قدیم که این‌گونه امکانات نبوده، دسترسی به بعضی از منابع مشکل‌تر بوده است. پس این اشکال، علمی نیست که گفته شود حالا که نوبختی، قصه بشرنخاس و جریان مادر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام وَآلِهِ السَّالِفُونَ را نقل نکرده، پس روایت، جعلی و ضعیف است. این استدلالات علمی نیست.

اشکال شخصیت‌سازی

اشکال بعدی نیز گرچه قابل بیان و طرح نیست، ولی چون گفته شده، آن را عرض می‌کنم. برخی می‌گویند: کسانی که این جریان را نقل کرده‌اند، به دنبال

این هستند که شخصیت تراشی کنند. یعنی این روایت، جعل شده و جاعلین می‌خواستند منزلتی والا برای حضرت نرجس عجل الله تعالی فرجه الشریف قائل شوند. اینها، جعلی بودن روایت را مفروغ عنه گرفته و درصدد یافتن وجه جعل روایت هستند.

جواب اشکال

چگونه می‌توان چنین سخنی را بر زبان جاری کرد در حالی که حضرت نرجس عجل الله تعالی فرجه الشریف از خاندان بزرگی بوده و از شرافت و منزلتی بزرگ برخوردار بوده است. این بانوی مکرمه از طرف مادر به شخصیت باعظمتی مثل شمعون که یار معروف حضرت مسیح علیه السلام بوده؛ و از طرف پدر به قیصر روم منتهی می‌شود. خیلی تعجب می‌کنم از کسی که ادعای تحقیق و تتبع داشته باشد ولی این طور حرف بزند! اشکالی را مطرح کنند که هیچ مبنا و اساسی نداشته باشد. در واقع، مستشکل می‌خواهد دیگران را به عوام‌فریبی و عوام‌زدگی متهم کند. آیا می‌خواهد شخصیت‌هایی مثل شیخ طوسی، طبری و صدوق که ناقل جریان هستند را به عوام‌فریبی متهم سازد؟ یا حقیقت خود را آشکار کند؟ با تمام احترامی که برای برخی از آنها قائل‌ام، باید گفت: بیان چنین اشکالاتی، دور از تتبع و تحقیق است. اگر بخواهیم این طور اشکال کنیم، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. ولی چون اینها این شبهه را گفته‌اند، ما آن را نقل کردیم؛ وگرنه به نظر ما در مباحث علمی جای پرداختن به این اشکالات سست و بی‌اساس نیست.

اشکال سندی

اشکال اساسی که در این روایت است، اشکال سند است. ما تا کنون این اشکال را مطرح نکرده‌ایم؛ و اکنون آن را بیان می‌کنیم. بعضی قائل‌اند: این روایت مشکل سندی دارد.

جواب اشکال

ما عرض می‌کنیم: این روایت را سه نفر از بزرگان در کتب خود نقل کرده‌اند. سند اول: اولین کسی که این روایت را نقل می‌کند، شیخ صدوق است. ایشان می‌فرماید: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَاتِمِ النَّوْفَلِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى الْوُشَّاءُ الْبَغْدَادِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرِ الْقُمِّيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرِ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ»

تعبیر به «حَدَّثَنَا» یعنی اینکه برای جمعی نقل کردند و ما شنیدیم. به تعبیر دیگر، نقل برای یک شخص نبوده؛ بلکه در مجامع عمومی و کلاس درس مطرح شده است. راوی روایت، شیبانی است که صدوق با سه واسطه از او نقل جریان می‌کند.

سند دوم: منبع دیگری که روایت را نقل می‌کند، طبری در «دلائل الامامة» است. ایشان می‌فرماید: «حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُظَلِّبِ الشَّيْبَانِيُّ سَنَةَ خَمْسٍ وَثَمَانِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَجْرِ الرَّهْطِيُّ الشَّيْبَانِيُّ، قَالَ» شیبانی (۳۸۵ ق) این جریان را برای طبری نقل می‌کند. اگر اشکالی در این سند وجود دارد، همان اشکال فاصله و زمان است؛ زیرا شیبانی که روایت را از بشر نخاس شنیده، متوفای سال ۲۸۶ و شیبانی که طبری از او نقل روایت می‌کند، متوفای سال ۳۸۵ است. یعنی تقریباً صد سال فاصله است. پس باید یکی از این دو، معمر باشند.

روایات معمر

راویانی که عمر طولانی کرده‌اند در شیعه به «معمرین» و در اهل سنت به «ثلاثیات» معروف هستند. قبلاً به آن اشاره کردیم؛ ولی اینجا به تفصیل می‌پردازیم. بخاری که مربوط به قرن سوم بوده، با سه واسطه از پیامبر ﷺ

نقل کرده است. پس عمر برخی از راویان زیاد بوده است. البته ما نیز در کتاب کافی شریف، ثلاثیاتی داریم که کلینی آنها را با سه واسطه از معصوم نقل می‌کند. شخصی است که امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب (علیه السلام) را دیده و در مرو، امام رضا (علیه السلام) را نیز درک کرده‌اند. او حبابه والیه است که هنگام رحلت ۲۳۵ سال داشته است.

حبابه والیه

جریان بسیار جالب و مهمی است. در کتب رجالی در قسمت «نساء» مامقانی^۱ قصه حبابه والیه را به صورت مفصل نقل می‌کند. کلینی^۲ و مجلسی^۳ نیز درباره او بیانی دارند.

ایشان در رجب خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و پرسید: علامت امامت چیست؟ حضرت فرمود: آن سنگریزه را بیاور؛ - با دستش به سنگ کوچکی اشاره کرد - آوردم. با خاتم خود بر آن نقش زد. سپس فرمود: ای حبابه! هر کسی مدّعی امامت شد و توانست چنان که دیدی نقشی بر سنگریزه بزند، بدان که او امام مفترض الطّاعه است و چیزی را که امام بخواهد از وی پوشیده نخواهد ماند. گوید: از نزد او برگشتم تا آنکه ایشان شهید شد. به نزد امام حسن (علیه السلام) آمدم در حالی که بر جایگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بود و مردم از وی پرسش می‌کردند. فرمود: ای حبابه والیه! گفتم: لَبَّیک ای مولای من! فرمود: آنچه با خود داری بیاور. گوید: آن سنگریزه را بدو دادم و بر آن نقشی زد همچنان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن نقش زده بود. گوید: به نزد امام حسین (علیه السلام) آمدم در

۱. مامقانی، تنقیح المقال، چاپ سنگی، ج ۳، ص ۷۵.

۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۴۳.

۳. مجلسی، مرآة العقول، ج ۴، ص ۷۸.

حالی که او در مسجد النبی نشسته بود. مرا به نزد خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان که خواهی دلیلی هست. آیا دلیل امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بده. آن سنگریزه را به امام حسین علیه السلام دادم و او بر آن نقشی زد. حبابه گوید: سپس به نزد حضرت علی بن حسین علیه السلام آمدم در حالی که پیرو ناتوان بودم و در آن روز یکصد و سیزده سال داشتم. او را مشغول عبادت دیدم که راکع و ساجد بود. از مشاهده آن نشانه، ناامید بودم. با انگشت سبابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم... سپس فرمود: آنچه همراه داری بده. آن سنگریزه را دادم و بر آن نقشی زد. سپس به نزد امام باقر علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد. بعد از آن به نزد امام صادق علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد. بعد از آن به نزد امام کاظم علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد. سرانجام به نزد امام رضا علیه السلام در آمدم. امام اشاره کرد و برای بار دوم جوانی ام برگشت. بعد امام گفتند: آن سنگ را بده. زیر امضای امام کاظم علیه السلام امضا کردند. خواستم بروم صدایم کرد. بقچه ای بود که آن را به همراه مقداری پول به من داده و فرمود: بگیر که بیش از این نیاز نداری. در بقچه کفنی بود و گویا شش ماه بعد فوت شده است.

پس معمرین وجود داشته و تعداد آنان کم نیز نبوده است. اگر کسی خواسته باشد بر خلاف این واقعیات اشکال کند، مثبت و دلیل می خواهد.

جابر بن عبدالله انصاری

پدر جابر بن عبدالله انصاری در احد شهید شد در حالی که ۲۴۰ سال عمر داشت. خود جابر، پیامبر صلی الله علیه و آله و امام باقر و امام صادق علیه السلام را ملاقات کرده است.

عامر بن واثله ابوالطفیل

او صحابی و پرچمدار حضرت مختار بوده است. بعضی از برادران

اهل سنت که به مختار حمله کرده و او را کذاب دانسته‌اند، با وجود اینکه یک صحابی، پرچمدار اوست، ندانسته به صحابی نیز جسارت می‌کنند. او از اصحاب پیامبر ﷺ بود که در سال صد به بعد فوت شده است.^۱

پس در این باره که طبری در سال ۳۸۵ از شیبانی نقل می‌کند؛ و شیبانی روایت را در سال ۲۸۶ از بشر نخاس شنیده است، به نظر بنده، اشکالی نیست. فاصله خیلی است و واسطه نیز ندارد. اگر داشته باشد، ارسال است و اگر نداشته باشد نیز مشکلی نیست. البته باید به کتب رجالی مراجعه کنیم و ببینیم که آیا عمر این شخص این قدر زیاد و به اصطلاح جزء معمرین بوده است؟

محمد بن بحر شیبانی نیز روشن است که عمر طولانی داشته است. او در همان جریان می‌گوید: روایت و مطلبی دارم و سن من زیاد است و می‌ترسم بمیرم و این مطلب به کسی منتقل نشود. پس او نیز باید عمرش طولانی باشد. بنابراین، طبری شیعی روایت را به یک واسطه از شیبانی نقل می‌کند که همان واسطه نیز نامش شیبانی است.

محمد بن عبد الله

آنچه گفته شد، یک جواب برای این است که او معمر است. جواب دیگر اینکه در نقل طبری، سال ۲۸۵ ندارد. ممکن است در نقل کمال الدین این تاریخ آمده باشد. لذا ممکن است در سال بعد نقل کرده باشد. پس اشکال، خیلی وارد و محکم نیست.

سند سوم

منبع سومی که روایت را نقل می‌کند، شیخ الطائفه در کتاب «الغیبه» است.

ایشان می‌فرماید:

«أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ سَهْلٍ الشَّيْبَانِيِّ الرَّهْنِيِّ قَالَ قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسِ وَهُوَ مِنْ وَلَدِ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ أَخَذَ مَوْلَى أَبِي الْحُسَيْنِ وَابْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَارُهُمَا بِسْرَمَنْ رَأَى.»

«أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ» جماعتی که از آنها نقل می‌کند، چه کسانی هستند؟ به کتاب بحار الانوار، جلد صفر، صفحه ۹۶ مراجعه فرمایید. مجلسی در شرح حال شیخ الطائفة طوسی می‌فرماید:

«وَكَلَّمَا ذَكَرَ الْعَدَّةَ أَوْ الْجَمَاعَةَ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ فَالظَّاهِرُ أَنَّهُ أَرَادَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْغَضَائِرِيِّ وَأَمَّادُ بْنُ عَبْدِ الدَّوْنِ الْمَعْرُوفَ بِابْنِ حَاشِرٍ وَأَبَا طَالِبٍ بْنَ عَرَفَةَ وَأَبَا الْحُسَيْنِ الصَّقَالِ [الصَّفَّارِ] وَأَبَا عَلِيٍّ الْحُسَيْنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَشْنَس.»

شیخ طوسی این روایت را از پنج نفر نقل می‌کند. حال شما شرح حال آنها را ببینید. شاید به برخی، اشاره کنیم و وارد بحث‌های دیگر شویم. برخی از اینها از مشایخ نجاشی هستند و کسی که شیخ نجاشی باشد، ثقه است. ایشان روایت را برخلاف طبری و صدوق که از یک نفر نقل کرده‌اند، از پنج نفر نقل می‌کند. شرح حال اینها را نگاه کنید. امکان دارد یک یا دو نفر از اینها معروف نباشند، ولی همه آنها که این طور نیستند. این پنج نفر از ابوالفضل شیبانی نقل می‌کنند. همان کسی که طبری نیز از او نقل می‌کند. اجازه بدهید یک یا دو تا از این بزرگواران را برای شما توضیح بدهم.

أحمد بن عبدون معروف به ابن حاشر

مامقانی در «تنقیح المقال» در دو جا از ایشان نام می‌برد. در جایی به طور مختصر می‌فرماید: «أحمد ابن عبدون هو أحمد ابن عبد الواحد كما مر» و در جای دیگر به صورت مفصل درباره ایشان بحث می‌کند.

«قال النجاشي احمد بن عبد الواحد بن احمد البزاز ابو عبدالله، شيخنا له كتب... و كان علوًا في الوقت...»

مامقانی بعد از نقل قول نجاشی که ابن عبدون را از مشایخ خود می داند، درباره عبارت «كان علوًا في الوقت» می فرماید: «ای کان فی غایه الفضل و العلم و الثقه و الجلاله فی وقته و اوانه.»

«او در زمان خودش در نهایت فضیلت، علم، وثاقت و جلالت بود.»
سپس حرف شیخ طوسی را نقل می کند که قائل است: ابن عبدون در ۴۲۳ قمری رحلت کرد. علامه حلی نیز در «خلاصه» حرف نجاشی را نقل می کند.
در اینجا مامقانی درباره ابن عبدون مطلبی دارد. ایشان می فرماید: «لم یرد فی الرجل توثیق صریح من احد منهم.»

«درباره ابن عبدون از جانب بزرگان، تصریح به وثاقت نشده است.»
در جواب مامقانی باید گفت: ما از خودتان یاد گرفتیم که فرمودید: گاهی در وثاقت شخص، از چارچوب کلمه «ثقه» خارج می شویم. ابن عبدون، شیخ نجاشی است؛ خودتان فرمودید: مشایخ نجاشی همه ثقه هستند. ثقه بودن مشایخ نجاشی فقط مبنای ایشان نیست، دیگران نیز مثل آیت الله خویی چنین مبنایی را قبول دارند.

البته ایشان، روایات ابن عبدون را صحیح دانسته و او را توثیق می کند. وی می فرماید: همین که علامه حلی و ابن داوود نام او را بیان کرده اند، ظاهرش این است که ابن عبدون از معتمدین است و شکی نیست که وی امامی است. لذا اگر وثاقتش ثابت شود، حدیثش صحیح است؛ و اگر ثابت نشود، حسن است. مامقانی در ادامه می فرماید: اظهار این است که ایشان از مشایخ نجاشی است. نجاشی نیز تصریح دارد که او «كان علوًا في الوقت؛ دارای رتبه عالی در زمان خودش است.» پس ما نیازی به تصریح توثیق ابن عبدون نداریم.

جلسه پنجاه و سوم

مقدمه

بحث ما درباره روایات مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و پاسخ به اشکالاتی است که به روایت بشر نخاس وارد شده است. مشکل سندی روایت بشر نخاس، یکی از شبهاتی است که بعضی آن را گفته‌اند. به همین جهت ما در مقام بررسی سندی روایت مذکور برآمدیم تا صحت و سقم اشکال را بررسی کنیم.

ادامه بررسی سندی روایت بشر نخاس

یکی از منابعی که روایت بشر نخاس را نقل می‌کند، شیخ طوسی در «الغیبة» است.

«أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ سَهْلٍ الشَّيْبَانِيِّ الرَّهْنِيِّ قَالَ قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسُ.»

در جلسه قبل گفتیم که وقتی شیخ طوسی می‌فرماید، «أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ» مراد از این جماعت؛ ابوعبدالله غضائری، احمد بن عبدون، ابوطالب بن عرفه، ابوالحسن صفار و حسن بن اسماعیل بن اشناس هستند. بنابراین شیخ طوسی، جریان مادر حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را به پنج طریق از ابوالفضل نقل می‌کند. ما در اینجا به بررسی دو نفر از این مشایخ می‌پردازیم تا اعتبارشان مشخص شود. در ابتدا یکی از روایان در حدیث را بررسی می‌کنیم.

محمد بن عبدالله بن محمد بن عبیدالله بن البهلول بن المطلب أبوالمفضل

الشیبانی

نمازی در «مستدرکات علم رجال الحديث» درباره ابوالفضل می‌گوید:

«محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن البهلول بن المطلب أبوالمفضل الشیبانی:

وقد ينسب إلى جده، فيقال: محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی. نقل العلامة

المامقانی تضعیفه فی آخر عمره عن جماعه، ثم قال: ونقل المولى الوحيد فی فضل الکنی فی ترجمه أبی المفضل الشیبانی أنه أكثر الثقه الجلیل علی بن محمد الخزاز من ذكره مترجما علیه فی كتابه الكفایه (کفایه الأثر) قال: ویظهر منه أنه شیخه وحينئذ فیکون الرجل من الحسان. انتهى.»

«مماقانی تضعیف ایشان را مربوط به اواخر عمرش دانسته است. [شاید بر اثر خلط و بالا رفتن سن و فراموشی بوده، نه اینکه کاملاً و از اول ضعیف بوده باشد.] وحید بهبهانی می فرماید: صاحب کفایه الاثر که شخصیت ثقه ای است، روایات زیادی را از ایشان نقل کرده است. ظاهر در این است که ابوالفضل، استاد خزاز است. بنابراین اقل مراتب این است که ابوالفضل، حسن است.»

«وقال المحدث النوری فی خاتمه المستدرک بعد عنوانه: هو من كبار مشائخ الإجازة وإن ضعفوه فی آخر عمره، إلا أن عملهم علی خلافه كما یظهر من مراجعه الجوامع. وقال فی رحمته الله فی بیان طرق الشیخ فی کتاب التهذیب: وإلی محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی صحیح فی ست. انتهى. ومثل الأخير فی جامع الرواه. وهو من رواه الصحیفه الكامله السجادیه. وفی آخر الربیع الثانی سنه ۳۸۷ توفی فی بغداد وله ۹۰ عاماً. وروی عنه السید فی جمال الأسبوع مترجماً علیه. وكذا فی فلاح السائل مکرراً مترجماً علیه. وكذا فی کفایه الأثر من الروایه عنه مترجماً علیه. وله كتاب الأمالی روى عنه السید فی الإقبال مترجماً علیه. وله كتاب المباهله روى عنه السید فی الإقبال قصه المباهله، كما فیهِ ص ۴۹۶ جمله من روایات الشیخ الطوسی عنه فی أمالیهِ. وعد من تلامذه الکلبینی.»^۱

«محدث نوری در خاتمه مستدرک می گوید: ابوالفضل از بزرگان مشایخ اجازه است. در آخر عمر تضعیفش کردند هر چند در عمل بر خلاف حرفشان،

رفتار می کنند (بزرگان از ایشان روایت نقل کرده و در اینکه روایتی مربوط به آخر عمرش بوده یا نه، فرق نگذاشته اند). شیخ طوسی به محمد بن عبدالله، طریق صحیحی دارد که جامع الرواة نیز همان را می گوید. ابوالفضل، یکی از کسانی است که صحیفه سجادیه را نقل کرده است. وفاتش ۳۸۷ در بغداد بوده و ۹۰ سال عمر کرده است. سید ابن طاووس در جمال الاسبوع و فلاح السائل از ایشان روایت نقل می کند و می گوید: «رحمة الله عليه». همچنین صاحب کفایة الاثر نیز ضمن نقل روایت، براو ترحم می کند. [حال مبنای آیت الله خویی را در نظر بگیرید که آیا ترحم، توثیق یا تعدیل و یا تحسین است؟] سید ابن طاووس در اقبال نیز همین طور از ایشان نقل کرده و ترحم می کند. شیخ طوسی نیز در امالی، از ایشان زیاد روایت نقل می کند. شیخ او را از شاگردان کلینی می داند.»

خوب دقت کنید! افرادی را تضعیف می کنند. مثلاً کسی در جایی گفته است که وی ضعیف است. همان را به دست می گیرند و کل جریان روایت مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را زیر سؤال می برند. مراجعه ای کنید و ببینید افرادی که این روایت را نقل کرده اند، آیا معمولی هستند؟

نظر تستری در «قاموس الرجال»

تستری درباره ابوالفضل می فرماید:

«محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن المهلول بن المطلب بن همام بن بحر بن مطربن مره الصغری بن همام بن مره بن ذهل بن شیبان، أبو المفضل قال: عنونه النجاشی كذلك، قائلا: كان سافراً في طلب الحديث عمره، أصله كوفي، وكان في أول أمره ثبتاً ثم خلط، ورأيت جل أصحابنا يغمزونه ويضعفونه (إلى أن قال) رأيت هذا الشيخ وسمعت منه كثيراً ثم توقفت عن الرواية عنه إلا بواسطه بيني وبينه.»

«تستری می فرماید: نجاشی درباره ابوالفضل گفته است: او دائم به دنبال جمع آوری احادیث بود. لذا همیشه در حال سفر بود. اصالت او کوفی است. در اول عمرش در نقل روایات صاحب دقت بود؛ هرچند در آخر عمرش به ضعف حافظه مبتلا شد. بیشتر اصحاب ما او را تضعیف کرده اند. من (نجاشی) او را درک کرده و روایات بسیاری از او شنیده ام. سپس در روایت از او توقف کرده ام، مگر آنچه با واسطه از او شنیده ام.»

تستری درباره عبارت نجاشی که می فرماید: «و سمعت منه كثيرا...» توضیحی می دهد:

«ومراد النجاشی من قوله: «و سمعت منه كثيرا ثم توقفت عن الروایه عنه إلا بواسطه بینی وبنیه» أنه أدرك عصر تخلیطه فلم یرو عنه بلا واسطه، بل روی عن مشائخ أدركوا عصر ثبته، فرووا عنه فروی عنهم عنه.»^۱

«منظور نجاشی از این عبارت این است که او زمان خلط ابوالفضل را درک کرده است. لذا روایت بدون واسطه از او نقل نمی کند؛ بلکه از مشایخی که در دوران ثبت او، روایت شنیده اند، نقل می کند.»

تستری در جای دیگر نیز به طور مفصل از ابوالفضل سخن به میان می آورد:

«محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی قال: عده الشيخ فی رجاله فی من لم یرو عن الأئمة (علیهم السلام) قائلا: أبو الفضل كثير الروایه إلا أنه ضعفه قوم، أخبرنا عنه جماعة. وعنونه الشيخ فی الفهرست قائلا: یکنی أبا الفضل، كثير الروایه، حسن الحفظ، غیر أنه ضعفه جماعة من أصحابنا. وابن الغضائری قائلا: أبو الفضل، وضاع كثير المناکیر، رأیت کتبه وفيها الأسانید من دون المتون والمتون من دون الأسانید، وأری ترک ما ینفرد به.»

«شیخ در کتاب رجالش او را جزء کسانی که از ائمه علیهم السلام نقل نمی‌کند، شمرده است. او گفته است: ابوالفضل روایات زیادی نقل کرده، اما شیعه او را تضعیف کرده است. جماعتی از او نقل روایت کرده‌اند. شیخ او را در فهرست، این‌گونه معرفی کرده است: کنیه‌اش ابوالفضل است؛ کثیر الروایة است؛ حافظه خوبی دارد؛ غیراینکه بعضی از اصحاب ما او را ضعیف دانسته‌اند. ابن غضائری درباره او گفته است: بسیار جعل‌کننده احادیث بود؛ زشتی‌های زیادی را نقل می‌کند. کتاب‌هایش را دیدم، در آنها سندهایی بدون روایت و روایت‌هایی بدون سند دیدم. آنچه فقط او نقل کرده باشد را ترک می‌کنم.»

ابن غضائری در اینجا تندروی کرده و گفته است: او وضاع است و مطالب منکرا را ذکر می‌کند. ما بارها گفته‌ایم که اصلا انتساب این کتاب به ایشان، معلوم نیست.

تستری مطلبی را از خطیب بغدادی درباره ابوالفضل نقل می‌کند:
«قد عرفت ثمه أن الخطيب أيضا عنوانه مثل النجاشي قائلا: نزل بغداد وحدث بها عن الطبري والباغندي والاشناني والموصلي والمحاربي والمؤيدي وخلق كثير من المصريين والشاميين والحزريين وأهل الثغور معروفين ومجهولين، وكان يروی غرائب الحديث وسؤالات الشيخ فكتب الناس عنه بانتخاب الدارقطني ثم بان كذبه فزقوا حديثه، وكان بعد يضع الأحاديث للرافضة ويملي في مسجد الشريعة.»

«او احادیث عجیب و غریب نقل می‌کرد و محدثین از او روایت نقل می‌کردند تا اینکه کذب و دروغ‌گویی او ثابت شد. لذا یادداشت‌های خود را از او پاره کردند و او احادیث جعل و وضع می‌کرد...»

از خطیب انتظاری بیش از این نیست. اعتنایی به حرف خطیب بغدادی

ناصبی نکنید که ارزشی ندارد.

تستری می‌فرماید:

«والتحقیق ما قاله النجاشی من حصول الخلط له أخیرا وثبته أولا وصحه ما رواه مشائخ الشیخ والنجاشی عنه وقد أكثر الأول فی أمالیہ عنه. ولا عبره بقول الخطیب الناصبی. وفی میزان الذہبی: مات سنہ ۳۸۷ وله تسعون سنہ.»^۱

«تحقیق این است که بیان نجاشی درباره ابوالفضل (ثبت بودن او در اول عمر و حصول خلط در آخر عمر بر اثر کھولت سن) صحیح است. همچنین، مشایخ نجاشی و شیخ طوسی هرچه از او نقل کرده‌اند، صحیح است. نجاشی در امالی خود، بسیار از او نقل کرده است. اعتنایی به گفته‌های خطیب ناصبی [درباره او] نیست. در کتاب میزان ذہبی آمده است که او در سال ۳۸۷ فوت کرد و هنگام مرگ، نود ساله بود.»

پس طبق این بیان، روایت مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را که شیخ طوسی از مشایخ ابوالفضل نقل کرده، اشکالی ندارد و روایت صحیح است. این روایت قبل از زمان خلط او از وی نقل شده است.

اما نسبت به «أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ» که شیخ طوسی می‌فرماید، گفتیم که مراد از این جماعت؛ ابو عبد الله غضائری، احمد بن عبدون، ابوطالب بن عوفه، ابوالحسن صفار و حسن بن اسماعیل بن اشناس بوده و اینها از مشایخ شیخ هستند. از این پنج نفر، امکان دارد برخی برای ما مجهول یا ضعیف باشند. اجازه دهید دو نفرشان را معرفی کنیم. یکی از این جماعت، غضائری است. البته منظور احمد نیست؛ بلکه پدرش، حسین است.

نظر مامقانی در «تنقیح المقال»

مامقانی بحث مفصلی درباره حسین بن عبیدالله غضائری دارد. ایشان از شیعه و اهل سنت در پاورقی نسبت به غضائری نقل می‌کند. همه اعتراف دارند که حسین بن عبیدالله غضائری شیخ الطائفه است. وقتی از شیخ طوسی تعبیر به شیخ الطائفه می‌کنیم یعنی چه؟ یعنی بزرگ شیعه است. مامقانی می‌فرماید:

«عده الشیخ رحمه الله فی باب من لم یرو عنهم علیهم السلام من رجاله، قائلا: الحسین بن عبید الله الغضائری، یکتی: أبا عبد الله، کثیر السماع، عارف بالرجال، وله تصانیف ذکرناها فی الفهرست سمعنا منه، و أجاز لنا بمجمیع روایاته، مات سنه إحدى عشرة و أربعمائه. انتهى.»

«شیخ طوسی قائل است که حسین بن عبیدالله غضائری، اساتید بسیاری را درک کرده و در فن رجال، متخصص است. کتاب‌هایی دارد که عناوین آنها در فهرست آمده است. شیخ، آنها را از خود او شنیده و از او اجازه تمام آن روایات را دارد. او در سال ۴۱۱ رحلت نموده است.»

نجاشی نیز کتاب‌های زیادی برای حسین بن عبیدالله غضائری نام می‌برد. «و قال النجاشی: الحسین بن عبید الله بن إبراهیم الغضائری أبو عبد الله، شیخنا رحمه الله له كتب، منها: کتاب كشف التمیوه و الغمه، کتاب التسلیم علی أمير المؤمنین علیه السلام بامر المؤمنین، کتاب تذکره العاقل و تنبیه الغافل، فی فضل العلم، کتاب عدد الأئمه علیهم السلام و ما شدّ علی المصتفین فی ذلک، کتاب البیان فی حیاة الرحمن، کتاب النوادر فی الفقه، کتاب مناسک الحج، کتاب مختصر مناسک الحج، کتاب یوم الغدیر، کتاب الرد علی الغلاة و المفوضه.» [این آقایی که کتاب «رد علی الغلاة» دارد آیا خود، غالی است؟ روی اینها دقت کنیم. قبل و بعد روایت را مطالعه کنیم و سپس

تضعیف کنیم. کتاب سجده الشکر، کتاب مواطن أمير المؤمنين عليه السلام، کتاب فی فضل بغداد، کتاب فی قول أمير المؤمنين عليه السلام: «ألا أخبركم بخير هذه الأمة.»

نجاشی در ادامه می فرماید: «أجازنا جميعها وجميع رواياته عن شيوخه.»
«من از همه این کتاب ها و تمام روایاتی که از او نقل شده است، اجازه روایت دارم.»

مامقانی، بیان علامه حلی را نیز درباره حسین بن عبیدالله غضائری نقل می کند:

«و قال في القسم الأول من الخلاصة: الحسين بن عبید الله بن إبراهيم الغضائری، یکنی: أبا عبد الله، كثير السماع، عارف بالرجال، وله تصانيف ذكرناها في كتابنا الكبير، شيخ الطائفة، سمع الشيخ الطوسي منه، وأجاز له جميع رواياته، [شيخ طائفة و استاد شيخ طوسی است؛ و شیخ از او اجازه روایت دارد] مات رحمه الله في نصف صفر، سنة إحدى عشرة وأربع مائة.»

«و أقول - تبعاً للمولى الوحيد - : إن كونه: شيخ الطائفة؛ يشير إلى الوثاقه و كذا كونه: شيخ الإجازة، و كونه: كثير الرواية، و كون: رواياته مقبولة يؤيد ذلك.»

«مامقانی - مثل بهبهانی - می فرماید: شیخ طائفة بودن حسین بن عبیدالله غضائری، اشاره به وثاقت او دارد. همچنین شیخ الاجازه، كثير الرواية و مقبول بودن روایات او، نشان از وثاقت او دارد.» [آیا ممکن است مرجع مسلمین و شیعیان ثقة نباشد؟ پس چه کسی ثقة است؟ اینها همه مؤید ثقة بودن ایشان است. او فردی معمولی نیست.]

«و نقل في الوجيزه عن ابن طاوس توثيقه.»

«در وجیزه از ابن طاووس نقل شده که او ثقة است.»

«و أقول: قد وفقنا الله تعالى لوجدان ذلك في كتابه المسمى «فرج المهموم»، حيث قال:

روينا بأسانيد عن الشيخ الثقة الفاضل الفقيه الحسين بن عبد الله الغضائري. «من می گویم: خداوند متعال به ما توفیق درک آن در کتابی از او با نام فرج المهموم داد؛ از این جهت که گفت: برای ما از سندهایی از شیخ ثقة فاضل فقیه، حسین بن عبدالله غضائری روایت کرد.»

«و عن المنتقى: إنّ الحسين بن عبيد الله الغضائري من مشاهير شيوخ الأصحاب.»
«از منتقی نقل شده که حسین بن عبیدالله غضائری از بزرگان و مشاهیر اصحاب است.»

«و عن شرح التهذيب: لا تخفى جلاله الرجل، و عدم التوثيق إنّما هو لأنّ عادة المصنفين عدم توثيق الشيوخ.»

«در شرح تهذیب آمده است که جلالت و منزلت حسین بن عبیدالله غضائری بر کسی پوشیده نیست. اگر وثاقت او در کتب نیامده به این دلیل است که عادت مصنفین این بوده است که شیوخ را توثیق نمی کرده اند.»
این عدم توثیق اساتید به این دلیل است که توثیق آنها کم انگاشتن شأنشان است. مثلاً نگویید، پدر علی بن ابراهیم چون توثیق ندارد، پس روایات، از ناحیه او حسن است. این گونه نیست؛ بلکه ابراهیم بن هاشم از مشاهیر مشایخ است. وقتی این طور باشد دیگر کلمه ثقة دون شأن ایشان است. من از آیت الله العظمی سیداحمد خوانساری به یک واسطه نقل می کنم که کلمه توثیق دون شأن برخی از افراد است. فرض بفرمایید بگوییم: قمر بنی هاشم یا زینب کبری ثقة! چنین کلماتی، دون شأن آنها است.»

«و قد مرّ في ترجمه ابنه نقلنا عن المجلسي رحمه الله في البحار أنّ الحسين - هذا - من أجلة الثقات.»

«در شرح حال فرزند او از مرحوم مجلسی نقل شده که او از اجله ثقات

است.»

«و قال الميرزا في الوسيط: ويستفاد من تصحيح العلامة رحمه الله لطريق الشيخ رحمه الله إلى محمد بن علي بن محبوب توثيقه، ولم أجد إلى يومنا هذا من خالفه. انتهى.»

«ميرزا در وسط گفتن است: از اینکه علامه طریق شیخ به محمد بن علی بن محبوب را صحیح دانسته، توثیق او دانسته می شود. من تا امروز کسی را که با او مخالفت کند، نیافته ام.»

موارد متعدد دیگری نیز از بزرگان ما که حسین بن عبیدالله غضائری را توثیق کرده اند، وجود دارد.

نظرات عامه درباره ابن غضائری

«و عن الذهبي في میزان الاعتدال: الحسين بن عبيد الله الغضائري شيخ الرافضة صنف كتاب غدیر.»

«ذهبی در میزان می گوید: او شیخ و بزرگ رافضی هاست. کتاب غدیر را تصنیف کرده است.»

ما نیازی به این حرف ها نداریم؛ ولی ببینید ابن غضائری چه موقعیت علمی و اجتماعی عظیمی داشته که امثال ذهبی که سعی در کوچک کردن و عدم مطرح شدن شیعه دارند، نتوانسته اند از او بگذرند. مشکل او از نظر ذهبی این است که کتاب غدیر دارد.

عسقلانی در «لسان المیزان» از حسین بن عبیدالله غضائری تعبیر به شیخ رافضه دارد. او از شیخ طوسی نقل می کند که ابن غضائری به علم خدمت کرد. شخصیت ابن غضائری به قدری نفوذ اجتماعی داشت که در دوران عباسیان، امضای او برد بیشتری از حکم حکام داشت. او صاحب کتاب های متعددی بوده است. وی سپس نام کتاب های او را می برد.

صاحب «روضات المحنة» نیز از او به جلالت یاد کرده، او را یکی از بزرگان شیعه می‌داند و می‌گوید: او از همه علمای دوران خود، برتر بود.^۱

پس، حسین بن عبیدالله غضائری یکی از مشایخ شیخ طوسی است که شیخ طوسی جریان مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را از پنج نفر نقل می‌کند که یکی از آنها غضائری است. غضائری نیز روایت را از محمد بن بحر شیبانی نقل می‌کند. ما در سال گذشته درباره ایشان بحث کرده‌ایم؛ لذا در ادامه فقط اشاره‌ای به آن می‌کنیم.

محمد بن بحر

نجاشی درباره وی می‌فرماید:

«محمد بن بحر الرهني أبو الحسين الشيباني؛... قال بعض أصحابنا: إنه كان في مذهبه ارتفاع. و حديثه قريب من السلامة، و لا أدري من أين قيل ذلك. له كتب، منها: كتاب البدع، كتاب البقاع، كتاب التقوى، كتاب الاتباع و ترك المراء في القرآن، كتاب البرهان، كتاب الأول و العشرة، كتاب المتعه، كتاب القلائد، فيه كلام على مسائل الخلاف التي بيننا و بين المخالفين.»^۲

«بعضی از اصحاب ما درباره او گفته‌اند که غالی بوده است؛ ولی روایات او مشکلی ندارد. [اگر مشکلی داشته باشد، مشکل اعتقادی است. بعد خود نجاشی نیز تعجب می‌کند و می‌فرماید:] نمی‌دانم از کجا چنین تهمتی به او زده‌اند...»

تا اینجا به موضوع سند و ارزیابی افراد و رجال آن پرداخته شد و انصافاً اکثراً مثبت و قابل اعتماد بودند.

۱. مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲۲، ص ۲۱۰.

۲. نجاشی، رجال، ص ۳۸۴.

جلسه پنجاه و چهارم

مقدمه

موضوع صحبت بررسی سندی روایت بشر نخاس بود. گفتیم که شیخ طوسی در «الغیبه» روایت را این گونه نقل می کند: «أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ الشَّيْبَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ بَجْرَبْنٍ سَهْلٍ الشَّيْبَانِيِّ الرَّهْنِيِّ قَالَ قَالَ بِشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسُ.»

در جلسات قبل، تعدادی از راویان روایت را بررسی کردیم. سپس به بررسی محمد بن بحر شیبانی پرداختیم. عده ای که روایت را زیر سؤال می برند، مستندشان ضعف شیبانی است؛ چون ایشان را رمی به غلو نموده اند. در اینجا بر آن شدیم تا معنای غلورا از دیدگاه خودمان و از دیدگاه دگراندیشان (عامه) تبیین کنیم. به دنبال آن، نظرات بزرگان شیعه را درباره افرادی که رمی به غلو شده اند، مطرح کنیم تا معلوم شود که رمی به غلو در ظاهر مرزبندی نشده است. لذا خیلی از شخصیت های ما را به صرف اتهام به غلو، تضعیف کرده اند. مواضع ائمه طاهرين (علیهم السلام) نسبت به غلات، واضح و روشن است. امامان (علیهم السلام) تا مرز ترور، اعدام و اعلام مباح بودن خون فرد غالی، پیش رفته اند. ولی در مقابل، می بینیم خیلی از کسانی که رمی به غلو شده اند، رابطه ای تنگاتنگ با امام داشته اند و هیچ موضع منفی از امامان نسبت به آنها نداشته ایم. پس باید گفت موضوع غلو مرزبندی نشده است. خواهید دید که محمد بن بحر نیز قربانی همین بحث است.

معنای غلو

ظاهراً در باره غلو مطالبی داشته ایم. اگر خواسته باشید به تفصیل این موضوع را بررسی کنید، می توانید به کتب فقهی بزرگان ما در باب مطهرات و

نجاسات به مناسبت بحث کفار و غلات مراجعه کنید. آیت الله خویی در موسوعه محاضرات شان، به تفصیل، این بحث را مطرح می کنند. در فقه، سبزواری، امام خمینی و یزدی نیز به این موضوع پرداخته اند. در علم رجال نیز به مناسبت بحث درایه، به غلو و غلات اشاره می شود. در کتب کلامی نیز به این مسئله اشاره می شود.

معنای غلو در نظر عامه

حال باید ببینیم غلاتی را که عامه می گویند، چه کسانی هستند؟

عسقلانی در کتاب «فتح الباری» می گوید:

«والتشیع: محبة علی و تقدیمه علی الصحابه.»

«اگر کسی امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را دوست داشته باشد و عقیده اش این باشد که او از دیگر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله - به استثنای آن دو نفر - افضل است، شیعی است.»

«فن قدمه علی ابی بکر و عمر فهو غال فی تشیعه و یطلق علیه رافضی و إلا فشیعی.»

«و شیعه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام را برابر بکر و عمر، مقدم بداند، غالی است و

به او، رافضی نیز اطلاق می شود.»

خیلی مواظب باشیم که این تعبیرات، از کجاست. باید با اصطلاحات آشنا شویم. یک سری از بزرگان و محدثان ما را غالی می گویند و متأسفانه ما نیز در بحث ها تحت تأثیر این حرف ها قرار گرفتیم و راوی را رد می کنیم.

و اما مرحله سوم

«فإن انضاف إلى ذلك السب أو التصريح بالبغض فعال في الرفض.»

«اگر کسی تبری کند و یا تظاهر به بغض آنها کند، [چنین افرادی] رافضی

غالی هستند.»

و مرحله چهارم

«وإن اعتقد الرجعه إلى الدنيا فأشد في الغلو»^۱

«و اگر کسی اعتقاد به رجعت امیرمؤمنان علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام داشته باشد، پس او در غلو، شدید است.» [غال فی غال فی غال]. البته ذهبی هم در جلد اول میزان الاعتدال در شرح حال ابان بن تغلب مطلبی به همین مضمون آورده و حدود غلورا طبق فهم خودش تبیین می کند.

معنای غلو از دیدگاه شیعه

معنای غلو که در اصطلاحات علمای ما آمده چیست؟ علامه مجلسی در «بحار الانوار» بعد از نقل ۲۵ روایت که غلورا از ائمه طاهرين علیهم السلام نفی می کند، در مورد غلومی فرماید:

«اعلم أن الغلو في النبي و الأئمة علیهم السلام إنما يكون بالقول بالوحيتهم أو بكونهم شركاء الله تعالى في المعبودية أو في الخلق و الرزق أو أن الله تعالى حل فيهم أو اتحد بهم أو أنهم يعلمون الغيب بغير وحي أو إلهام من الله تعالى أو بالقول في الأئمة علیهم السلام إنهم كانوا أنبياء أو القول بتناسخ أرواح بعضهم إلى بعض أو القول بأن معرفتهم تغني عن جميع الطاعات و لا تكليف معها بترك المعاصي»

«باید توجه داشت که غلو درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به این است که مدعی الوهیت معصومین و یا اعتقاد به شریک بودن آنها با خدا به گونه ای که باید پرستش شوند، داشت. یا معتقد به اینکه شریک خدا در آفرینش و رزق و یا اینکه خدا در آنها حلول نموده و با ایشان متحد شده، شد. یا اینکه بگوئیم بدون وحی و الهام از جانب خدا علم غیب دارند. یا اینکه مدعی شویم که

ائمہ علیہم السلام جزء پیامبران هستند. یا اینکه بگوییم ارواح بعضی از آنها در بعضی دیگر حلول کرده و مدعی تناسخ شویم. یا اعتقاد به اینکه معرفت آنها ما را از تمام عبادات و تکالیف بی نیاز می کند و دیگر با معرفت آنها، هر نوع معصیتی حرام نیست.^۱

«و القول بكل منها الحاد و كفرو خروج عن الدين كما دلت عليه الأدلة العقلية و الآيات و الأخبار السالفة و غيرها و قد عرفت أن الأئمة علیہم السلام تبرءوا منهم و حکموا بکفرهم و أمروا بقتلهم و إن قرع سمعك شيء من الأخبار الموهمة لشيء من ذلك فهي إما مؤولة أو هي من مفتریات الغلاة.»

«اعتقاد به هریک از این مطالب، کفر و الحاد و خروج از دین است. چنانچه دلائل عقلی، آیات قرآنی و اخبار گذشته، شاهد بر این مطلب است. تو دانستی که ائمه علیہم السلام از چنین اشخاصی بیزارى جسته و حکم به کفر و امر به قتل آنها نمودند. لذا اگر خبری را شنیدی که اشاره به چنین مطالبی داشت، یا باید تأویل کرد و یا گفت که همین غالیان، آن خبر را ساخته اند.»

«و لكن أفرط بعض المتكلمين و المحدثين في الغلو لقصورهم عن معرفه الأئمة علیہم السلام و عجزهم عن إدراك غرائب أحوالهم و عجائب شئونهم فقد حوا في كثير من الرواه الثقات لنقلهم بعض غرائب المعجزات حتى قال بعضهم من الغلو نفى السهو عنهم أو القول بأنهم يعلمون ما كان و ما يكون و غير ذلك مع أنه قد ورد في أخبار كثيرة لا تقولوا فينا رباً و قولوا ما شئتم و لن تبطلوا... فلا بد للمؤمن المتدين أن لا يبادر برد ما ورد عنهم من فضائلهم و معجزاتهم و معالى أمورهم إلا إذا ثبت خلافه بضرورة الدين أو بقواطع

۱. خود علی ابن ابی طالب علیه السلام در اواخر عمرشان گاهی شبی هزار رکعت نماز می خواندند، با این وجود، خودشان را در پیشگاه خدا مقصر می دانستند. بعضی متأسفانه تشویق به معصیت می کنند و معاصی را کوچک جلوه می دهند.

البراهین أو بالآیات المحکمہ أو بالأخبار المتواتره كما مرفی باب التسلیم و غیره»^۱

«ولی بعضی از متکلمین و محدثین، به واسطه قصوری که از معرفت ائمه علیهم السلام داشته و عاجز از درک مقام و شأن عالی آنها بوده اند، افراط در تفسیر و معنای غلو کرده اند. به همین جهت بسیاری از راویان را به خاطر نقل معجزات شگفت انگیز ائمه علیهم السلام مورد حمله و عیب جویی قرار داده اند. کار به جایی رسیده که بعضی عدم سهو در ائمه علیهم السلام و یا اعتقاد به اینکه ائمه علیهم السلام عالم به گذشته و آینده و چیزهای دیگر هستند^۲ را نیز غلومی دانند. با اینکه اخبار زیادی رسیده که درباره ما معتقد به خدایی نشوید، آن گاه هرچه مایلید بگویید، باز هم به مقام واقعی ما نخواهید رسید... بنابراین، مؤمن نباید روایاتی را که در فضل و منقبت و معجزات آنها رسیده، فوراً رد کند؛ مگر چیزی که ضرورت دین، آن را باطل کند، یا دلیل قاطعی داشته باشیم و یا آیات و اخبار متواتری برخلاف آن رسیده باشد، چنان چه در باب تسلیم و غیر آن توضیح داده شد.»

نظر مامقانی درباره «محمد بن بحر شیبانی»

«قال التجاشی محمد بن بحر الرهني أبو الحسين الشيباني ساکن ترمشیر من ارض کرمان قال بعض اصحابنا انه كان في مذهبه ارتفاع و حدیثه قریب من السلامه و لا

۱. مجلسی، *بحار الأنوار*، ج ۲۵، ص ۳۴۶. بنابراین، کسانی که می گویند: ائمه علیهم السلام فقط از علما یا انسان های خوبی بوده اند. به فرمایش علامه مجلسی، قصور فهم دارند. اینها نتوانسته اند امام را بشناسند، به اینها باید گفت که لابد - نعوذ بالله - باید بحث کرد که آیا ائمه علیهم السلام ثقه نیز بوده اند؟

۲. اهل سنت درباره حذیفه بن یمان نقل کرده اند که او تا قیامت هرچه اتفاق می افتد، می داند؛ هیچ کس نیز اعتراضی نکرده است. علاوه بر آن آیت الله خویی در ذیل فرمایش یزدی در عروه الوثقی سه معنا برای غالی ارائه می کند. معنای اول، کفر است. معنای دوم، کفر نیست؛ ولی دلیلی برایش نداریم. معنای سوم، واسطه فیض است و به آن التزام داریم.

ادری من این...»

«بعضی از اصحاب ما درباره او گفته اند که غالی بوده است؛ ولی روایات او مشکلی ندارد. [اگر مشکلی داشته باشد مشکل اعتقادی است. بعد خود نجاشی نیز تعجب می کند و می فرماید:] نمی دانم از کجا چنین تهمتی به او زده اند.»

«قال ابن الغضائری محمد بن بجر الزهنی الشیبانی ابو الحسین الترماشیری ضعیف فی مذهبه ارتفاع.»

ابن غضائری نیز گفته است که او غالی است.

«وقال الکشی:.... و کان من الغلاة الحنفیین و عنه ایضا انه قال محمد بن بجر هذا غال و عنوانه فی القسم الثانی من الخلاصه و نقل لب ما فی الفهرست ثم لب ما فی کلام التجاشی ثم کلام ابن الغضائری ثم قال والذی اراه التوقف فی حدیثه.»

«کشی گفته است: محمد بن بحراز غلات حنفی است. همچنین او از غالیان است. علامه او را در قسم دوم رجال خود ذکر کرده و کلام شیخ و نجاشی و ابن غضائری را درباره محمد بن بحریان کرده است. سپس فرموده: من در حدیث وی، توقف می کنم.»

مامقانی در ادامه بحث، نظری در ارتباط با این شخص و نظری درباره این جریان داده، می فرماید:

«واقول لا شبهه فی کون الرجل امامیا و ما عن بعض الفضلاء من انه من اعظم علماء العامه غلط محض و کیف یلایم کونه عامیا کونه غالیا و لعل منشأ اشتباه البعض ما رآه فی کلام الکشی من کلمه الحنفیین فزعم ان المراد به التّسبیه الی مذهب ابی حنیفه و لیس کذلک بل هونسبه الی حنیفه اثال بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل کما مرّ فی احمد بن ثابت.»

«شکی در امامی بودن محمد بن بحر شیبانی نیست؛ و آنچه که از بعضی از فضلا وارد شده که او از علمای عامه است، اشتباه محض است. چگونه عامی باشد در حالی که او را متصف به غلو نموده اند؟ شاید منشأ اشتباه این بوده است که «کشی» او را از غلات حنفیین دانسته است. لذا بعضی گمان برده اند که او منتسب به مذهب حنفی است. در حالی که این گونه نیست. منظور از این عبارت، انتساب محمد بن بحر به حنفیه
اثال بن لجیم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل است.»

«و اذ قد کان امامیا نقول انّ صریح الشیخ ره انّ القول بالتفویض والغلو بالتسبیه الیه لیس محققا بل هی تهمه و الظاهر ان منشأ التهمه قول ابن الغضائری و قد نهنا غیر مرّه انه لا وثوق بتضعیفات ابن الغضائری سیما اذا کان منشأها الرمی بالغلو سیما و التجاشی انکر ذلک علیه هنا بقوله و حدیثه قریب من السّلامه و لا ادری من این قیل.»^۱

«و از آنجا که امامی بودن او ثابت است، بیان می داریم که تصریح شیخ نسبت به تفویض و غلو محمد بن بحر، صحیح نبوده و صرف یک اتهام است. ظاهر این است که منشأ چنین تهمتی، قول ابن غضائری درباره محمد بن بحر است. ما بارها متذکر شدیم که اعتباری به تضعیفات ابن غضائری - به خصوص جایی که منشأ تضعیف، رمی به غلو باشد - نیست. ضمن اینکه نجاشی نیز از چنین اتهامی تعجب کرده، می فرماید: نمی دانم از کجا چنین تهمتی به او زده اند.»

جلسه پنجاه و پنجم

مقدمه

موضوع محوری بررسی سندی روایت بشرنخاس است که درباره مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل شده است. راوی اصلی آن، محمد بن بحر شیبانی است. گفتیم که سه نفر از قدما چنین روایتی را در منابع خود ذکر کرده‌اند. در تحقیقاتی که از مؤلفین دیدیم، بیشتر، محمد بن بحر شیبانی را به اتهام غلو تضعیف نموده‌اند. به همین جهت ما در جلسه قبل، معنای غلورا از دیدگاه دگراندیشان (عامه) و علمای خودمان بیان کردیم. دگراندیشان حرفی که درباره غلو و غلات می‌زنند نقطه ضعفی برای ما نیست. از نظر آنها، شیعه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام را برابر بکرو عمر، مقدم بدانند، غالی است. این موضوع، مرز بین تشیع و عقیده ما و دیگران است.

اما غلوی که در کتب ما نقل و تعریف شده، هیچ‌یک از آنها - معانی نه گانه‌ای که علامه مجلسی برشمرد - بر محمد بن بحر شیبانی انطباق ندارد. لذا اگر کسی نیز او را به غلومتهم کرده باشد، اشتباه کرده است. نجاشی و دیگران نیز تصریح و اعتراف به این ندارند که او غالی است. بلکه غالی بودن او را نسبت به «بعضی» داده است. کسانی مثل نجاشی از این امر تعجب نیز کرده‌اند. در جلسه قبل، مقداری از کلام مامقانی را درباره محمد بن بحر شیبانی نقل کردیم. اکنون بقیه مطالب را عرض می‌کنیم.

ادامه کلام مامقانی درباره محمد بن بحر شیبانی

مامقانی در مقام دفاع از محمد بن بحر شیبانی برآمده، می‌فرماید: «و اذ لم یثبت غلوّه بل کان المظنون حدوثه من روایتہ فی الأئمّہ علیہم السلام بعض ما هو الیوم من ضروریات مذهب الشّیعہ کان ما سمعته من الشّیخ من کونه عالماً بالأخبار

فقیها و ما سمعته من التّجاشی من کون حدیثه قریبا من السّلامه مدحا مدرجا له فی الحسان.»

«نتیجه ای که ما می گیریم این است که بعضی از حرف هایی که به ایشان نسبت می دهند امروزه از ضروریات مذهب شیعه است. [در گذشته، بزرگانی را که قائل به عصمت ائمه طاهرین علیهم السلام و یا قائل به عدم سهو امام بوده اند، غالی می گفتند.] همچنین مدح شیخ و نجاشی درباره وی، لا اقل او را در مرتبه «حسن» قرار می دهد.»

«فالأظهر كون الرجل من الحسان دون الضعفاء والله العالم ولقد اجاد الحائري حيث قال ليت شعري اذا كان الرجل بنفسه متكلماً عالماً فقیهاً و حدیثه قریباً من السّلامه و كتبه جیده مفیده حسنه فما معنی الغلوّ الذی یرمی به و لیس العجب من ابن الغضائری و الکشی لأن کافه علمائنا رضوان الله علیهم من عدی الصدوق و واضرابه عند اضرابهما غلاه لكن العجب ممن یتبعهما فی الظعن و الرّمی بالغلوّ فما فی الوجیزه من أنّه ضعیف هذا انتهى کلام الحائری.»

«پس اظهر این است که محمد بن بحر شیبانی در مرتبه حسن قرار دارد و جزء ضعفا نیست. حائری چه نیکو گفته است: کاش می دانستم غلودرباره شخصی که او را متصف به متکلم، فقیه، عالم، روایات صحیح و صاحب تألیفات خوبی می دانند، چه معنایی دارد؟ تعجب از مرحوم کشی و ابن غضائری نیست؛ زیرا این دو بیشتر علمای ما را - به جز شیخ صدوق و پیروان او - غالی می دانند؛ بلکه تعجب من از کسانی است که از این دو نفر در ذم و رمی به غلو، تبعیت می کنند. آنچه در وجیزه گفته شده است، ضعیف است.»

«و اقول مما یکذب نسبه الغلوّ الیه انّ الصدوق ره نقل فی اکمال الدّین عن کتاب

الرَّجُلُ فِي تَفْضِيلِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأُمَّةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَصَلَا طَوِيلًا خَتَامَهُ
 أَنْ مُحَمَّدًا (ص) أَفْضَلُ الْمَخْلُوقَاتِ مِنَ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ وَفِيهِ تَصْرِيحٌ بِأَنَّ مُحَمَّدًا
 (ص) مَخْلُوقٌ مِنَ الْمَخْلُوقَاتِ كَغَيْرِهِ بِنَحْوِ لَا يَشْتَبَهُ عَلَى مَنْ طَالَعَهُ وَتَصَفَّحَهُ وَفِيهِ
 شَهَادَةٌ عَلَى عَدَمِ غُلُوِّهِ نَحْوَمَا يَقُولُهُ الْغُلَاةُ مِنَ الْقَدَمِ وَالْحُلُولِ فَلَمْ يَبْقِ إِلَّا بِمَعْنَى الْمُبَالِغَةِ فِي
 تَفْضِيلِ الْحُجَجِ عَلَى غَيْرِهِمْ وَعُلُوِّ رَتَبَتِهِمْ وَذَلِكَ الْيَوْمُ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ الْمَذْهَبِ فَنَسِبَهُ
 الْغُلُوُّ الْقَادِحَ فِي الرَّأْيِ إِلَى الرَّجُلِ غُلَطٌ بِحَسَبِ الظَّاهِرِ»^۱

«از چیزهایی که غلو را نسبت به محمد بن بحر شیبانی نفی می کند، نقل
 روایت صدوق از ایشان درباره برتری انبیا و ائمه طاهرين عليهم السلام بر ملائکه است.
 در آخر روایت نیز آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از همه مخلوقات است.
 همچنین تصریح کرده که ایشان مخلوقی از مخلوقات پروردگار است و چنین
 تصریحی، شهادت بر عدم غلو محمد بن بحر دارد. [من نمی دانم بعضی
 به دنبال چه هستند؟ آیا باید برای توثیق محمد بن بحر، آیه یا روایات متواتره وارد
 شود؟ در توثیق کدام روایت - مگر نادراً - حدیث آمده است؟ همه که تنصیص
 خاص ندارند. آیا چون او روایتی راجع به مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل کرده، این
 همه حساس هستید؟ وگرنه آن قدر روایت هایی با سندهای ضعیف تر از این
 هست که هیچ اعتراضی نمی کنید.] آنچه از این روایت فهمیده می شود،
 مبالغه در برتری حجج الهی بر دیگران و برتری مرتبه آن بزرگواران است. چنین
 مطالبی، امروزه جزء ضروریات مذهب ما است.» [تفضیل پیامبر صلی الله علیه و آله بر تمام
 انبیا، امروز جزء ضروریات اعتقادی ماست. هرچند عامه در چند کتاب
 خودشان از جمله «بخاری» چند روایت را نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
 فرموده است: من از موسی عليه السلام افضل نیستم. این روایت قطعاً مشکل دارد.]

مامقانی، تا اینجا، محمد بن بحر شیبانی را از نسبت غلو تبرئه کرده و او را به مرتبه حسن آورده است. البته اگر نگوییم جزء افراد ثقه است. سپس وی در دو کتابش بحث مفصل و مهمی درباره غلو و حدود آن و دفاع از افرادی که به آنها نسبت غلو داده اند، مطرح می کند که واقعا شایسته مطالعه است. برای یک بار نیز که شده با دقت این مطالب را ببینید و مباحثه کنید؛ تا این طور نباشد که شخصیت های بزرگ و جریان های ارزشی و مهم را به خاطر اتهامات بی اساس از دست بدهیم. راوی ای را از دست بدهیم که جدای از این روایت ده ها روایت دیگر از او نقل شده است.^۱

نظر مامقانی در «مقباس الهدایه»

مامقانی در «مقباس الهدایه» درباره غلو می فرماید:

«المشهور ان الغلاة هم الذين يقولون في اهل البيت ما لا يلتزمون (اهل البيت) كمن يدعى فيه النبوه...»

«مشهور این است که غلات در شأن اهل بیت علیهم السلام چیزی را می گویند که خود اهل بیت علیهم السلام آن را قبول ندارند. مثل اینکه بعضی، ائمه علیهم السلام را پیامبر دانسته و یا ادعای الوهیت درباره آنها می کنند.»

غلات از غلوبه معنای تجاوز از حد، گرفته شده است. مخفی نماند که بسیاری از علمایی که در اسناد روایت آمده و رمی به غلو شده اند، در واقع جزء

۱. کتاب «الفوائد الرجالية» مامقانی، کتابی شایسته مطالعه است. در جلد صفر آن، شرح حال و در جلد های یک و دو، مبانی مامقانی بیان شده است. البته مراد این نیست که هر چه ایشان فرموده، باید اتخاذ شود و قبول گردد؛ بلکه مطالعه آن لازم است. علاوه بر آن، در کتاب «مقباس الهدایه» نیز، بحث غلو را مطرح کرده است. تستری نیز بر همین اساس، مطالبی را در مقدمه جلد اول و مطالبی را در جلد ۱۱ یا ۱۲ نقل می کند که ناظر بر همین ها است. خوبی نیز در مقدمه کتاب شریف رجال شان، مبانی و نظراتش را مطرح می کند که ناظر بر سی نکته الفوائد است.

غالیان، نیستند. مامقانی در اینجا کلام وحید بهبهانی را نقل می‌کند که می‌فرماید:

«اعلم أنَّ الظاهر أنَّ كثيرا من القدماء سيما القميين منهم والغضائري كانوا يعتقدون للأئمة عليهم السلام منزله خاصه من الرفعه والجلاله و مرتبه معينه من العصمه و الكمال بحسب اجتهادهم و رأيهم، و ما كانوا يجوزون التعدى عنها، و كانوا يعدون التعدى ارتفاعا و غلوا على حسب معتقدهم،^۱ حتّى أنَّهم جعلوا مثل نفى السهو عنهم غلوا، بل ربما جعلوا مطلق التفويض إليهم، أو التفويض الذى اختلف فيه كما سنذكر، أو المبالغه فى معجزاتهم و نقل العجائب من خوارق العادات عنهم، أو الإغراق فى شأنهم و إجلالهم و تنزيههم عن كثير من النقائص و إظهار كثير قدره لهم و ذكر علمهم بمكنونات السماء و الأرض ارتفاعا أو مورثا للتمه به، سيما بجهه أنَّ الغلاة كانوا محتفين فى الشيعة مخلوطين بهم مدلسين.»

«بدان که ظاهرا، بسیاری از قدما، به خصوص قمی‌ها و ابن‌غضائری، بر حسب اجتهاد و رأی‌شان، حد مشخصی از رفعت، منزلت، عصمت و کمال را برای ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) معتقد بودند که عبور از آن حد و مرز را جایز نشمرده و تجاوز از آن حد را غلومی دانستند. آنها مسائلی از قبیل، نفی سهواز معصومین (علیهم‌السلام)، در بعضی موارد مطلق تفویض^۲، مبالغه در معجزات ائمه (علیهم‌السلام)،

۱. شما به بحار الانوار (جلد ۲۵) نگاه کنید که چطور شیخ مفید به قمی‌ها حمله می‌کند. می‌گوید: این چه طرز تفکری است که شما نسبت به ائمه (علیهم‌السلام) دارید؟ بعضی از طلبه‌ها که از قم می‌آیند حرف‌هایی می‌زنند که آدم تعجب می‌کند. می‌گویند: حرف صدوق است. بعید است حرف ایشان باشد. حرف ایشان نیز باشد اشتباه کرده است. مدرسه بغداد با مدرسه قم طرف شد و حقایق را تبیین کردند.

۲. آیا ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) چیزی به آنها تفویض شده یا نه؟ کافی شریف را نگاه کنید: «فرض الله و فرض النبى» آیا احکام به ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) تفویض شده است؟ البته آنها اعمال نکردند. خلاصه، مطلق التفویض یا تفویض مختلف فيه؟

ائمہ علیہم السلام، نقل عجایب از خرق عادت آنها، مبالغه در بزرگداشت آنها، تنزیه شان از عیوب، ابراز قدرت بسیار برای آنها و علم به مکنونات زمین و آسمان و... را از مصادیق غلو می دانستند. [در اینجا توجیهی می کند که چرا علما این مسائل را غلو می دانستند. مامقانی می فرماید:] چون غلات پشت سر همین حرف ها قرار می گرفتند، علما ناچار بودند برای اینکه ریشه آنها را بزنند اینها را تضعیف کنند. [می گفتند: ما شأن ائمہ علیہم السلام را فدای شأن خداوند عزوجل می کنیم. این نیز یک توجیه است، تا چه اندازه مقبول باشد! البته می شود حرف حق را زد. چرا عقب نشینی کنیم؟ اینها اعتقادات ماست؛ چرا آنها را با خجالت بیان کنیم؟]

البته ما باید خوش بین باشیم. ما که افرادی مثل صدوق را نمی توانیم از دست بدهیم. شما فرمایشات آیت الله خویی را ملاحظه کنید: فردی جمله ای به شیخ صدوق نسبت داده که ایشان در زیارت جامعه دست برده و بیست سطر در آن وجود دارد که در نقل ایشان نیست. صدوق را زیر سؤال می برد. آیت الله خویی ناراحت می شود و می فرماید: زیر سؤال بردن صدوق، از کج سلیقه ای است. سپس آیت الله خویی جواب می دهد: این بیست سطر را کفعمی که متأخر از صدوق است و مقام و طریقهش نیز فرق می کند، نقل کرده است. پس ما نمی توانیم اینها را از دست بدهیم. همین مقدار قبول داریم که اینها علمای ما - نه از معصومین - هستند. چون عصمت در اینها نبوده و اشتباهاتی نیز داشته اند.

مامقانی ادامه کلام وحید بهبهانی را چنین نقل می کند: «و بالجمله: الظاهر أن القدماء كانوا مختلفين في المسائل الأصولية أيضا، فربما كان شيء عند بعضهم فاسداً أو كفراً أو غلواً أو تفويضاً أو جبراً أو تشبهاً أو غير ذلك، و كان عند آخر ما يجب اعتقاده، أو

لا هذا ولا ذاك.»

«و خلاصه اینکه ظاهراً این است که قدما در مسائل اصولی نیز - مثل مسائل فقهی - با یکدیگر اختلاف داشته‌اند.^۱ پس چه بسا چیزی در نزد بعضی از آنها فاسد یا کفر یا غلو یا تفویض یا جبر و یا تشبه و... بوده است؛ و در حالی که در نزد عده‌ای دیگر، از چیزهایی بوده است که اعتقاد به آن را واجب می‌دانسته‌اند و یا هیچ‌کدام از این موارد نبوده است.»

«و ربما كان منشأ جرحهم بالامور المذكورة وجدان الرواية الظاهرة فيها منهم كما أشرنا آنفا، أو ادعاء أرباب المذاهب كونه منهم، أو روايتهم عنه. و ربما كان المنشأ روايتهم المناكير عنه، إلى غير ذلك. فعلى هذا ربما يحصل التأمل في جرحهم بأمثال الامور المذكورة.»

«و چه بسا منشأ جرح کسانی که چنین اعتقادی داشته‌اند، وجود روایاتی است که ظاهرش جرح چنین اعتقاداتی بوده است. یا اینکه صاحبان مذاهب دیگر، این افراد را جرح می‌کرده‌اند. یا اینکه این افراد از دیگران، نقل روایت می‌کردند و یا اینکه روایت منکر نقل می‌نمودند. آنچه در این باره باید گفت این است که باید در جرح، قطعاً، تأمل نمود و لازم است که منشأ جرح را جست‌وجو کرد.»

«...ثم اعلم أنه والغضائري ربما ينسبان الراوي إلى الكذب ووضع الحديث أيضا بعد

۱. در مسائل فقهی، مثلاً کشمش اگر پخته شود، آیا خوردنش حرام و خودش نجس است؟ عده‌ای می‌گفتند؛ بله حرام است. عده‌ای دیگر می‌گفتند؛ خیر حرام نیست. می‌گویند: فقهی که خوردن کشمش پخته را حرام نمی‌دانست، فقیه دیگری را که کشمش پخته را حرام می‌دانست، دعوت کرد و برای ناهار او، کشمش پلو آورد. آن فقیه نگاهی کرد و گفت: «دعوتنا و آذیتنا» لذا بلند شد و رفت و از آن نخورد. خب این فقیه است و آن نیز فقیه است. همان طور که در مسائل فقهی اختلاف نظر است، در بعضی از مسائل اصولی نیز بین بزرگان ما اختلافاتی بوده است. شخصی چیزی را غلو یا کفر و یا جبر می‌دانسته و دیگری، این گونه نمی‌دانسته است.

ما نسباه إلى الغلو، وكأَنَّهُ لروايته ما يدلُّ عليه، ولا يخفى ما فيه. وربما كان غيرها أيضا كذلك، فتأمل.»^۱

«پس بدان که افرادی مثل غضائری، در ابتدا نسبت غلوبه افراد داده، سپس حدیث او را جعلی دانسته و نسبت کذب به او می دهند. [چنین نسبتی] چه بسا به خاطر روایتی است که دلالت بر غلو آن شخص می کند [چون به نظر غضائری این حدیث دلالت بر غلودارد، پس ناقل آن روایت، غالی و روایتش جعلی است].»

جلسه پنجاه و ششم

مقدمه

سخن درباره رفع تهمت غلو از بعضی راویان و محدثان شیعه بود. اشتباه نشود! بحث ما دفاع از غلات نیست. غلو، انحرافی است که شُرّان در روایات بدتر از یهود و نصارا مطرح شده است. ما از برخی افراد که غالی نبوده، ولی متهم به غلو شده‌اند، دفاع می‌کنیم. عرض کردیم که مامقانی در دو کتاب‌شان بحث مفصلی در این زمینه دارد: یکی در «الفوائد الرجالية» (جلد دوم، صفحه ۲۹۵، فایده پانزدهم) و دیگری در «مقباس الهدایه».

نظر مامقانی در زمینه غلو

یکی از استدلالات جالب مامقانی این است که در مقام دفاع از بعضی و دفع شبهه غلو، می‌فرماید: ائمه طاهرين عليه السلام نسبت به غلات موضع قاطعی داشته و قاطعانه با آن برخورد می‌کردند. مثل برخوردی که امام با احمد بن هلال و یا فارس بن حاتم داشتند. بنابراین اگر اشخاصی مثل مفضل بن عمر یا [حتی همین شخص مورد بحث] جزء غلات بودند، چرا امام در قبال آنها، موضعی نگرفته‌اند؟

محمد بن بحر شیبانی روایت را از بشر نخاس در سال ۲۸۵ نقل می‌کند. این زمان منطبق بر دوران غیبت صغرا است. در این دوران، وکلای امام معروف بودند. همین وکلا، حامل نامه‌های قاطعی از طرف امام عجل الله تعالی فرجه الشریف نسبت به بعضی از غلات است. حال آنکه نسبت به افرادی مثل محمد بن بحر شیبانی، چیزی نقل نشده است.

برخورد معصومین عليه السلام با غلات

برای نمونه، برخوردهایی از ائمه طاهرين عليه السلام را با غلات بیان می‌کنیم:

نظر آیت الله خویی درباره «فارس بن حاتم قزوینی»

آیت الله خویی در جلد سیزدهم «معجم رجال الحديث» درباره فارس بن حاتم قزوینی که جزء غلات شد، این گونه بیان می کند:

«أن أبا الحسن العسكري عليه السلام أمر بقتل فارس بن حاتم و ضمن لمن قتله الجنه، فقتله جنيد و كان فارس فتانا يفتن الناس و يدعوهم إلى البدعه، فخرج من أبي الحسن عليه السلام هذا فارس لعنه الله يعمل من قبلي فتانا داعيا إلى البدعه و دمه هدر لكل من قتله، فن هذا الذي يريحنى منه و يقتله و أنا ضامن له على الله الجنه.»

«امام هادی عليه السلام دستور قتل فارس بن حاتم را صادر کرد و فرمود: هر کسی او را بکشد، من برای او بهشت را ضمانت می کنم. پس جنید او را کشت. فارس در بین مردم فتنه گری کرده، آنها را به بدعت دعوت می کرد. پس نامه ای از طرف امام هادی عليه السلام صادر شد که خداوند فارس را لعنت کند؛ زیرا او اموری را از جانب من انجام می دهد و فتنه گری می کند. او دعوت کننده مردم به بدعت است. خونسش برای هر کسی که او را بکشد، هدر است. پس چه کسی است که مرا با کشتن او راحت سازد؟ من برای قاتل او، بهشت را ضامن هستم.»

آیت الله خویی جریان دیگری را نیز در مورد فارس نقل می کند:

«كتب عروه إلى أبي الحسن عليه السلام في أمر فارس بن حاتم، فكتب عليه السلام: كذب و اهلكه أبعد الله و أخزاه، فهو كاذب في جميع ما يدعى و يصف. و لكن صونوا أنفسكم عن الخوض و الكلام في ذلك و توقوا مشاورته و لا تجعلوا له السبيل إلى طلب الشر، كفانا الله مؤنته و مؤنه من كان مثله.»

«عروه به امام هادی عليه السلام درباره فارس بن حاتم نوشت و امام پاسخ داد: او را تکذیب کنید و برانید. خداوند او را دور کند و او را ضایع گرداند. او در تمامی آنچه ادعا و توصیف می کند، دروغ گواست. اما خودتان را از غور و سخن در

این باره دور نگه داشته، از مشورت او کناره گیری کنید، راه شر برای او باقی نگذارید. خداوند ما را از شر او و امثال او در امان نگه دارد.»

همچنین مرحوم خویی جریان دیگری را نیز نقل می کند:

«عن ابراهیم بن محمد أنه قال: کتبت إلیه جعلت فداک قَبِلْنَا أَشْیَاءَ یَحْکِی عَنْ فَارَسٍ وَ الْخِلَافِ بَیْنَهُ وَ بَیْنِ عَلِی بْنِ جَعْفَرٍ حَتَّى صَارَ یُبْرَأُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنَّ تَمَنَّ عَلِیٌّ بِمَا عِنْدَکَ فِیْهِمَا وَ أَیْهُمَا یَتَوَلَّى حَوَائِجَ قَبْلَکَ حَتَّى لَا أَعْدُوهُ إِلَى غَیْرِهِ فَقَدْ احْتَجَّتْ إِلَى ذَلْکَ فَعَلْتَ مَتَفَضِّلًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ؟ فَکُتِبَ: لَیْسَ عَنْ مِثْلِ هَذَا یَسْأَلُ وَ لَا فِی مِثْلِهِ یَشْکُ، قَدْ عَظَّمَ اللَّهُ قَدْرَ عَلِی بْنِ جَعْفَرٍ مَتَعْنَا اللَّهُ تَعَالَى بِهِ عَنْ أَنْ یَقَایِسَ إلیهِ فَاقْصِدْ عَلِی بْنُ جَعْفَرٍ بِحَوَائِجِکَ وَ اخْشَوْا فَارِسًا وَ امْتَنَعُوا مِنْ إِدْخَالِهِ فِی شَیْءٍ مِنْ أُمُورِکُمْ تَفْعَلْ ذَلْکَ أَنْتَ وَ مِنْ أَطَاعَکَ مِنْ أَهْلِ بِلَادِکَ، فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنی مَا تَمَوَّهَ بِهِ عَلِی النَّاسَ فَلَا تَلْتَفِتُوا إلیهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

«ابراهیم بن محمد گوید: به امام هادی علیه السلام نوشتیم: فدایت شوم؛ نزد ما چیزهایی است که از فارس و اختلافش با علی بن جعفر حکایت می کند، تا جایی که آن دو از همدیگر دوری می جویند. پس اگر صلاح می دانید بر ما منت گذاشته [و بفرمایید] کدام یک از آن دو، امور را از طرف شما متولی است تا اینکه با او دشمنی نکنیم و از او پیروی کنیم. امام علیه السلام نوشت: «در چنین چیزی جای سؤال و تردید نیست. قطعاً خداوند منزلت علی بن جعفر را رفیع کرده - که خداوند ما را به وجودش متمتع گرداند - از اینکه با کسی چون فارس مقایسه شود. پس در کارهایت به علی بن جعفر رجوع کن و از فارس بترسید و او را از دخالت کردن در کارهایتان باز دارید. تو و کسانی که از تو حرف شنوی دارند، چنین کنید. به درستی آنچه که او به مردم به دروغ جلوه می دهد به من رسیده است، پس به او توجه نکنید. ان شاء الله.»

و همچنین آیت الله خویی، جریان قتل فارس را این گونه بیان می کند:

«عن جنید قال سمعته أنا بعد ذلك من جنید أرسل إلى أبو الحسن العسكري عليه السلام يأمرني بقتل فارس بن حاتم لعنه الله، فقلت لا حتى أسمع منه يقول لي ذلك يشافهني به قال: فبعثت إلى فدعاني فصرت إليه فقال: آمرک بقتل فارس بن حاتم، فناولني دراهم من عنده وقال اشتر بهذه سلاحا فأعرضه عليّ، فاشتريت سيفاً فعرضته عليه فقال: ردّ هذا وخذ غيره، قال فرددت وأخذت مكانه ساطوراً فعرضته عليه فقال: هذا نعم، فجئت إلى فارس و قد خرج من المسجد بين الصلاتين المغرب والعشاء، فضربت على رأسه فصرعته فثبّت عليه فسقط ميتاً و وقعت الصيحة فرميت الساطور من يدي واجتمع الناس وأخذوا يدورون إذ لم يوجد هناك أحد غيري، فلم يروا معي سلاحاً ولا سكيناً و طلبوا الزقاق والدور فلم يجدوا شيئاً و لم يروا أثر الساطور بعد ذلك.»^۱

«ابوجنید گفت: امام هادی عليه السلام مرا مأمور کشتن فارس بن حاتم قزوینی کرد. لذا چند درهم پول داد و فرمود: با این پول، شمشیری بخرولی آن را به من نشان بده. من رفتم و شمشیری خریده، خدمت آن جناب آوردم، فرمود: این را پس بده، سلاح دیگری بخر، من به جای شمشیر، ساطوری خریدم. وقتی نزد امام آوردم، فرمود: این خوب است. به تعقیب فارس رفتم. بین نماز مغرب و عشا از مسجد خارج شد. ساطور را برفرق او فرود آوردم. به زمین افتاد و هلاک شد. من ساطور را پرت کردم. مردم جمع شده مرا گرفتند. چون غیر از من کسی دیگر وجود نداشت؛ ولی در دست من نه کارد و نه ساطور و سلاحی دیدند. ضمن اینکه اثر ساطور نیز روی مقتول نبود. بنابراین، مرا رها کردند.»

نظر کشی درباره نامه امام به یکی از غلات

«عَلَى بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ قُتَيْبَةَ، قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو حَامِدٍ أَمَّهْدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمُرَاغِي، قَالَ، وَرَدَ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْعَلَا شُخْخَهُ مَا خَرَجَ مِنْ لَعْنِ ابْنِ هِلَالٍ، وَكَانَ ابْنُ هِلَالٍ ذَلِكَ، أَنْ كَتَبَ إِلَى قَوْمِهِ بِالْعِرَاقِ: اخْذُوا الصُّوفِيَّ الْمُتَصَنِّعَ! قَالَ، وَكَانَ مِنْ شَأْنِ أَمَّهْدِ بْنِ هِلَالٍ أَنَّهُ قَدْ كَانَ حَجَّ أَرْبَعًا وَخَمْسِينَ حَجَّةً، عِشْرُونَ مِنْهَا عَلَى قَدَمَيْهِ، قَالَ، وَكَانَ رَوَاهُ أَصْحَابُنَا بِالْعِرَاقِ لِقَوِّهِ وَكَتَبُوا مِنْهُ، وَانْكَرُوا مَا وَرَدَ فِي مَدَمَّتِهِ، فَحَمَلُوا الْقَاسِمَ بْنِ الْعَلَا عَلَى أَنْ يُرَاجِعَ فِي أَمْرِهِ! فَخَرَجَ إِلَيْهِ: قَدْ كَانَ أَمَرْنَا نَفَذَ إِلَيْكَ فِي الْمُتَصَنِّعِ ابْنِ هِلَالٍ لَا رَحْمَةَ اللَّهُ، بِمَا قَدْ عَلِمْتَ لَمْ يَزَلْ لَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبُهُ وَلَا أَقَالَهُ عَثْرَتُهُ يُدَاخِلُ فِي أَمْرِنَا بِلَا إِذْنٍ مِنَّا وَلَا رِضًى، يَسْتَبِدُّ بِرَأْيِهِ، فَيَتَحَامَى مِنْ دُيُونِنَا لَا يُنْصِى مِنْ أَمْرِنَا إِلَّا بِمَا يَهْوَاهُ وَيُرِيدُ، أَرَادَهُ اللَّهُ بِذَلِكَ فِي تَارِجِهِمْ، فَصَبَرْنَا عَلَيْهِ حَتَّى بَتَرَ اللَّهُ بِدَعْوَتِنَا عُمْرَهُ، وَكُنَّا قَدْ عَرَفْنَا خَبْرَهُ قَوْمًا مِنْ مَوَالِينَا فِي أَيَّامِهِ، لَا رَحْمَةَ اللَّهُ! وَآمَرْنَاهُمْ بِالْقَاءِ ذَلِكَ إِلَى الْخَاصِّ مِنْ مَوَالِينَا، وَنَحْنُ نَبْتَزُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ ابْنِ هِلَالٍ لَا رَحْمَةَ اللَّهُ، وَمَنْ لَا يَنْبِرُ مِنْهُ. وَاعْلِمِ الْإِسْحَاقِي سَلَّمَ اللَّهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ مِمَّا أَعْلَمْنَاكَ مِنْ حَالِ هَذَا الْفَاجِرِ، وَجَمِيعَ مَنْ كَانَ سَأَلَكَ وَيَسْأَلُكَ عَنْهُ مِنْ أَهْلِ بَلَدِهِ وَالْخَارِجِينَ، وَمَنْ كَانَ يَسْتَحِقُّ أَنْ يَطْلُعَ عَلَى ذَلِكَ، فَإِنَّهُ لَا عُذْرَ لِأَحَدٍ مِنْ مَوَالِينَا فِي التَّشْكِيكِ فِيمَا يُؤَدِّيهِ عَنَّا ثِقَاتُنَا، قَدْ عَرَفُوا بِأَنَّا نَفَاوِضُهُمْ سِرَّتًا، وَنَحْمِلُهُ إِثْمًا إِلَيْهِمْ وَ عَرَفْنَا مَا يَكُونُ مِنْ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. وَقَالَ أَبُو حَامِدٍ: فَتَبَّتْ قَوْمٌ عَلَى انْكَارِ مَا خَرَجَ فِيهِ، فَعَاوَدُوهُ فِيهِ فَخَرَجَ: لَا شَكَرَ اللَّهُ قَدْرَهُ! لَمْ يَدْعُ الْمَرْءَ رَبَّهُ بِأَنْ لَا يُزِيغَ قَلْبُهُ بَعْدَ أَنْ هَدَاهُ وَأَنْ يَجْعَلَ مَا مَنَّ بِهِ عَلَيْهِ مُسْتَقَرًّا وَلَا يَجْعَلَهُ مُسْتَوْدَعًا...»^۱

«احمد بن ابراهيم مراغی گفت: نسخه ای از لعن ابن هلال به قاسم بن علا رسید. در ابتدای امر، امام علیه السلام به کارگزاران عراقی خود نوشت: از این صوفی ظاهر ساز دوری کنید. احمد بن هلال ۵۴ مرتبه حج گزارده بود که ۲۰ مرتبه آن را

پیاده انجام داده بود. راویان اصحاب با او ملاقات می کردند و از او حدیث می گرفتند. به همین جهت، دستوری که درباره لعن و سرزنش او رسیده بود را قبول نمی کردند. قاسم بن علارا وادار کردند درباره او دوباره با امام مکاتبه کند. در جواب نامه او چنین نوشت: دستور ما برای تو، درباره متظاهر فریبکار - ابن هلال - صادر شد. خدا او را نیامرزد و هرگز از گناه او نگذرد و خطایش را چشم پوشی نکند. بدون اجازه ما، خودش را به ما انتساب می دهد. با خودرایی از تعهدات ما سرباز می زند. هر دستور ما را آن طور که خودش می خواهد انجام می دهد. خدا او را به صورت در جهنم اندازد. خیلی صبر کردیم تا بالاخره خداوند عمرش را با دعای ما قطع کرد. حال و وضع او را در زمانی که زنده بود برای دوستان خود توضیح داده و دستور دادم که به ارادتمندان ما گوشزد کنند. ما از او و نیز از کسی که از او بیزاری نجوید، بیزاریم. به اسحاقی - سلمه الله و خانواده اش - از آنچه به تو درباره کار این تبهکار نوشتیم، اطلاع بده؛ و هر کسی از تو سؤال کرده و خواهد کرد از اهل شهر او و دیگران و کسانی که باید از این جریان اطلاع داشته باشند، هرگز بهانه ای برای دوستان ما باقی نمی ماند که درباره اطلاعاتی که اشخاص مورد اعتماد از جانب ما به آنها می دهند، شک کنند. می دانند که ما اسرار خود را در اختیار آنها می گذاریم و به ایشان می سپاریم. توجه داریم که در این مورد چه می شود. ان شاء الله. ابوحامد گفت: با این حال، باز گروهی قبول نکردند و منکر لعن او شدند. برای مرتبه سوم در این موضوع مراجعه کردند. نامه دیگر به این مضمون رسید: «خدا او را بی ارزش کند، بدبختی او را فرا گرفت و بعد از هدایت، گمراه گردید. نتوانست نعمت خدا را نگه دارد و به زودی از دست داد.»

نظر شیخ طوسی در «تهذیب» درباره «احمد بن هلال»

«ان أحمد بن هلال مشهور باللعنة والغلو وما يختص بروايته لا نعمل عليه.»
«احمد بن هلال مشهور به لعن و غلو است و ما به روایتش عمل نمی‌کنیم.»

نظر مامقانی درباره ابن هلال و فارس بن حاتم

مامقانی در فایده ۲۵ از تنقیح المقال می‌فرماید:

«اگر کسی اخباری را که درباره فارس بن حاتم، احمد بن هلال، حسن بن محمد بن بابا، عروه بن یحیی، علی بن عسکر، محمد بن بشر، محمد بن فرات، معتق و واقفه رسیده را ملاحظه کند، فساد آنچه را که از برخی اصحاب - مبنی بر نسبت غلوبه کسانی نظیر محمد بن سنان، معلی بن خنیس، مفضل بن عمرو و دیگران - نقل شده، خواهد یافت. [ائمه علیهم‌السلام] که خصومت شخصی با کسی ندارند. اگر کسی غالی باشد همین برخورد را باید با او داشته باشند.»

سپس ایشان به بیان علت این امر می‌پردازد و توضیح می‌دهد:

«افراد مزبور، نزد ائمه علیهم‌السلام تردد می‌کردند و به ایشان اجازه ورود می‌دادند؛ [شما عباد بصری را نگاه کنید که با آن همه اسم و رسم التماس می‌کرد که با آقا ملاقات داشته باشد و آقا اجازه نمی‌دادند. ولی بعضی از افرادی که متهم به غلو شدند به منزل امام رفت و آمد داشتند.] اما آنان را از عقایدی که داشتند بر حذر نداشته و دیگران را از معاشرت و همنشینی با ایشان پرهیز نداده^۱ و دستور به قتلشان صادر نمی‌کردند؛ بلکه حتی مراتب نهی از منکر را که به

۱. فردی که دابی‌اش با اعتقادات مذهبی و امام علیه‌السلام مشکل داشت، امام علیه‌السلام فرمودند: موضعت را مشخص کن. یا با ما نشست و برخاست داشته باش یا با او.

دیگران با شدت و تأکید سفارش و امر می کردند درباره آنها به جا نمی آوردند.^۱ در حالی که تارک نهی از منکر به شدت از سوی ائمه علیهم السلام ترویج می شد. ائمه علیهم السلام دیگران را به ترک همنشینی با فاسق امر می کردند؛ بلکه حتی همنشینی خود را از کسی که معصیت خاصی مرتکب می شد، برای همیشه قطع می کردند، تا آنجا که یک بار وقتی یکی از همنشینان ائمه علیهم السلام به برده اش ناسزا گفت (ای پسرزن زناکار!)، امام تا هنگام مرگ با او همنشینی نکرد. با آنکه این سخن با این اعتقاد از او رخ داده بود که مادر یک برده کافر، نکاح صحیحی نداشته و لذا زناکار محسوب می شود.^۲ اگر دقت و سخت گیری ائمه علیهم السلام چنین است، پس درباره شخص کافر، آن هم چنین کفری (یعنی غلو)، چگونه است؟

البته موارد دیگری برخلاف این موارد است که دلیل مشخصی دارد. مانند

۱. باید در این باره تجدید نظر کرد. آیا کسانی مانند، جابر ابن یزید جعفری غالی است؟ او ۲۱۰ هزار روایت از امام نقل می کند. در مقدمه مسلم نگاه کنید: خود او نقل می کند که ۵۰ هزار روایت از جابر از امام باقر علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله را پاره کردم. چرا؟ چون جابر، قائل به رجعت است. اگر بگوید: علی علیه السلام برمی گردد باید روایتش را پاره کرد. اما اگر به علی علیه السلام جسارت و لعن کنند، باید روایت شان را نقل کرد. در «تهذیب الکمال» گفته شده است که حرز بن عثمان حمصی، روزی ۱۴۰ مرتبه علی علیه السلام را لعن می کرد. احمد بن حنبل او را توثیق می کند و می گوید: ۳۰۰ روایتش صحیح است «ثقه ثقه ثقه».

۲. این روایت در کافی شریف بدین طریق آمده است «أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ نَضْرٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ نَعْمَانَ الْجُعْفِيِّ قَالَ: كَانَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدِيقٌ لَا يَكَاذُ يُفَارِقُهُ إِذَا ذَهَبَ مَكَانًا فَيَنْتِمَا هُوَ يَمْشِي مَعَهُ فِي الْحَدَّاءِ يَنْ وَ مَعَهُ غُلَامٌ لَهُ سِنْدِيَّةٌ يَمْشِي خَلْفَهُمَا إِذَا التَفَتَ الرَّجُلُ يُرِيدُ غُلَامَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يَرَهُ فَلَمَّا نَظَرَ فِي الرَّابِعَةِ قَالَ يَا ابْنَ الْفَاعِلَةِ أَتَيْنَ كُنْتُ قَالَ فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ فَصَكَ بِهَا جَنْبَهُ نَفْسَهُ ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ تَقْدُفُ أُمَّهُ قَدْ كُنْتُ أَرَى أَنَّ لَكَ وَرَعًا فَإِذَا لَيْسَ لَكَ وَرَعٌ فَقَالَ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنَّ أُمَّهُ سِنْدِيَّةٌ مُشْرِكَةٌ فَقَالَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِكُلِّ أُمَّهِ نِكَاحًا تَنْحَى عَنِّي قَالَ فَمَا رَأَيْتُهُ يَمْشِي مَعَهُ حَتَّى فَرَّقَ الْمَوْتُ بَيْنَهُمَا» (کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۲۴).

حریز سجستانی که امام او را نزد خود راه نداد. چرا؟ چون ظاهراً در منطقه سیستان، خوارجی وجود داشتند که امام را سب می کردند و شیعیان نیز در اقلیت بودند. سجستانی برای تجارت روغن از کوفه به آنجا می رفت. او وقتی این وضع را می دید، تحمل نمی کرد و آنهایی را که دشنام و سب کرده بودند، نشان کرده، شبانه آنها را خفه می کرد. صبح می دیدند که آن فرد کشته شده است. به همه شک می کردند به جز شیعیان؛ چون نفراشان کم بود. بعد که فهمیدند کار آنهاست، شیعیان را در مسجد جمع کردند و با مسجد آتش زدند. لذا امام علیه السلام عصبانی شده و او را نزد خود راه ندادند؛ به خاطر اینکه او باعث این کار شده بود. امام به او فرمودند: چرا این کار را کردی و شیعه را به مرز هلاکت رساندی؟ مواضع ائمه این طوری نیز هست؛ ولی علتش نیز مشخص است.^۱

مامقانی در ادامه می فرماید:

غلور در نزد ائمه علیهم السلام بسیار مذموم و مورد نهی بوده است. از ایشان این گونه روایت شده که عیسی علیه السلام اگر در برابر آنچه نصارا می گفتند ساکت می ماند بر خداوند بود که گوشش را ناشنوا و چشمش را نابینا کند. حتی ائمه علیهم السلام گاهی که به ذهن کسی غلو خطور می کرد، پیشاپیش مبادرت به منع او می فرمودند. مامقانی در ادامه چنین اظهار می دارد: ما هیچ غلوی در محمد بن سنان و معلی بن خنیس و... نیافته ایم؛ بلکه عکس این امر را دیده ایم. چرا که ائمه علیهم السلام بسیاری از این افراد را امین خویش در امورشان قرار داده و وکیل مستقل و تام الاختیار خود در نقاط دور دست قرار داده بودند.

از دیگر ادله ای که مامقانی می آورد تا نشان دهد که نسبت غلوبه امثال محمد بن سنان، نادرست است، آن است که بسیاری از متهمان به غلو، خود،

اظهارات صریحی برخلاف غلو داشته و علیه غالیان سخن گفته و حتی کتاب می نوشتند (نظیر نصر بن صباح و دیگران). این امر بدون هیچ شبهه‌ای نشان می دهد که آنان غالی نبوده اند.

اشکال دیگری که مامقانی مطرح کرده و سپس آن را رد می کند، این است: این احتمال که نجاشی، شیخ طوسی، ابن غضائری و دیگر رجالیون، اطلاعاتی درباره غالیان داشته اند که ائمه علیهم السلام نداشته اند، قابل قبول نیست؛ زیرا امکان ندارد با آن همه طول مصاحبت، ائمه علیهم السلام از عقاید آنان مطلع نشده، اما رجالیون در چند قرن بعد، اطلاع یافته باشند.

در آخر، مامقانی روایاتی را در مذمت غلات از دیدگاه ائمه علیهم السلام می آورد. آن بزرگواران دو موضع گیری در قبال غلات و غلو داشته اند:

۱. نظر کلی و عمومی امام نسبت به غلات؛

۲. نظر امام در موارد مخصوص نسبت به افراد غالی.

بنابراین، افرادی که متهم به غلو هستند و در کتاب از آنها به غلو و غالی تعبیر شده، از طرف امام، هیچ یک از این مواضع نسبت به آنها دیده نشده است؛ پس باید در اتهام غلو نسبت به آنان تجدید نظر کرد.

نتیجه

درباره محمد بن بحر شیبانی، راوی روایت مادر امام زمان علیه السلام که متهم به غلو شده، تا در پی اثبات غلوایشان، این روایت زیر سؤال برود، باید گفت: او در دوران غیبت صغرا بوده و نامه هایی از امام به شرق و غرب عالم - حتی با موضوع غلات - ارسال می شده است؛ اما نسبت به این شخص هیچ مطلبی نقل نشده است. لذا کشف اِتی می کنیم که این شخص غالی نبوده و مطالب بیان شده درباره وی صحیح نیست.

جلسه پنجاه و هفتم

مقدمه

در بررسی راویان روایت بشرنخاس به محمد بن بحر شیبانی منتهی شدیم. در این باره گفتیم که او را به غلومتهم کرده‌اند. از همین رو در مقام دفاع از ایشان و نظایروی برآمدیم و کلمات بزرگان معاصرو غیرمعاصرا در این باره نقل کردیم. در همین رابطه معنای غلورا بیان کردیم و مواضع ائمه علیهم‌السلام را نسبت به غلات توضیح داده، گفتیم: خیلی از افرادی که به غلومتهم می‌شوند، اصلا غالی نبوده و اعتقاداتشان که در آن زمان تحمل نمی‌شده، امروزه جزء اعتقادات ماست. در جلسه قبل، مقداری از بیان مامقانی را درباره غلات نقل کردیم. اکنون قبل از نقل ادامه کلام ایشان، سخن دو تن از بزرگانمان را در این باره عرض می‌کنیم.

نظر امام خمینی درباره غلات

«أما الغلاة فإن قالوا بإلهيته أحد الأئمة عليهم السلام مع نفي إله آخر أو إثباته أو قالوا بنبوته فلا إشكال في كفرهم، و أما مع الاعتقاد بألوهيته تعالى و وحدانيته و نبوه النبي صلى الله عليه وآله فلا يوجب شيء من عقائدهم الفاسدة كفرهم و نجاستهم حتى القول بالاتحاد أو الحلول إن لم يرجع إلى كون الله تعالى هو هذا الموجود المحسوس - و العياذ بالله - فإنه يرجع إلى إنكار الله تعالى.»

«اگر غلات معتقد به الوهیت - با نفی و یا اثبات پروردگار دیگر - یا نبوت یکی از ائمه علیهم‌السلام باشند، اشکالی در کفر آنان نیست. اما اگر معتقد به الوهیت و وحدانیت خداوند تبارک و تعالی باشند و نبوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم را نیز قبول داشته باشند، عقاید باطل آنان سبب کفر و نجاست شان نمی‌شود. حتی قول به اتحاد و حلول، اگر منجر نشود که این شیء موجود محسوس، خدا است و در

نتیجه سبب انکار خداوند تبارک و تعالی شود، سبب کفر و نجاست نخواهد بود.»

«بل یراد بهما ما عند بعض الصوفیه من فناء العبد فی الله و اتحادہ معه خوفناء الظل فی ذیہ، فان تلک الدعاوی لا توجب الکفر و إن کانت فاسده و کالاعتقاد بأن الله تعالی فوض أمر الخلق مطلقا الى أمير المؤمنين (علیه السلام) فهو بتفویض الله تعالی الیه خالق ما یری و ما لا یری، و رازق من وری، و أنه محی و ممیت الى غیر ذلک من الدعاوی الفاسده، فإن شیئا منها لا یوجب الکفر، و إن کان غلوا و کان الأئمّه علیهم السلام یریون منها و ینہون الناس عن الاعتقاد بها.»^۱

«بلکه مراد از اتحاد و حلول [به اعتقاد بعضی از صوفیه] که از فنا ی عبد در خداوند مثل فانی شدن سایه است، باز هم موجب کفر نمی شود، گرچه چنین اعتقادی فاسد است. همچنین اعتقاد به تفویض و وانهاده شدن امور عالم و خلق و رزق به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و...، سبب کفر نمی شود. گرچه غلو است و ائمه طاهرین (علیهم السلام) نیز از این امور بیزاری می جسته و مردم را از اعتقاد به چنین اموری، نهی می کردند.»

نظر آیت الله خویی درباره غلات

«الغلاة علی طوائف: [فمنهم] من یرتقد الربوبیّه لأمر المؤمنین أو أحد الأئمّه الطاهرین (علیهم السلام) فیرتقد بآته الرب الجلیل و أنه الإله المجسم الذی نزل إلی الأرض، و هذه النسبه لو صحت و ثبت اعتقادهم بذلک فلا إشکال فی نجاستهم و کفرهم لأنه إنکار لألوهیته سبحانه، لبداهه أنه لا فرق فی إنکارها بین دعوی ثبوتها لزید أو للأصنام و بین دعوی ثبوتها لأمر المؤمنین (علیهم السلام) لاشتراكهما فی إنکار الوهیته تعالی و هو من أحد الأسباب

الموجه للكفر.»

«غلات بر چند دسته‌اند: ۱- اعتقاد به ربوبیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا یکی از ائمه طاهرين (علیهم السلام) دارند. پس معتقدند که علی (علیه السلام) رب جلیل و خداوند محسوس بوده که به زمین آمده است. چنین نسبتی اگر صحیح باشد و ثابت شود، اشکالی در نجاست و کفر این گروه نیست؛ زیرا چنین اعتقادی به انکار خداوند می‌انجامد. فرقی بین ادعای الوهیت برای بت‌ها و یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست؛ زیرا هر دو در انکار الوهیت مشترک بوده و همین، یکی از اسبابی است که موجب کفر است.»

آیا محمد بن بحر شیبانی چنین اعتقادی دارد؟ کسی که کتابی می‌نویسد با عنوان «فی تفضیل النبی و الائمه علی جمیع المخلوقین» و در آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مخلوق می‌داند، بگوییم غالی است؟ واقعاً کم لطفی است!

«و منهم من ينسب إليه الاعتراف بالوهيته سبحانه إلا أنه يعتقد أن الأمور الراجعة إلى التشريع و التكوين كلها بيد أمير المؤمنين أو أحدهم (علیهم السلام) فيرى أنه المحي و الممیت و أنه الخالق و الرازق و أنه الذی أید الأنبياء السالفین سرّاً و أید النبی الأکرم (صلی الله علیه و آله) جهراً. و اعتقادهم هذا و إن كان باطلاً واقعاً و علی خلاف الواقع حقاً، حيث إن الكتاب العزيز يدل على أن الأمور الراجعة إلى التكوين و التشريع كلها بيد الله سبحانه، إلا أنه ليس مما له موضوعیه فی الحکم بکفر الملتزم به. نعم، الاعتقاد بذلک عقیده التفویض لأن معناه أن الله سبحانه کبعض السلاطين و الملوک قد عزل نفسه عما يرجع إلى تدبیر مملکتہ و فوض الأمور الراجعة إليها إلى أحد وزرائه، و هذا كثيراً ما يتراءى في الأشعار المنظومة بالعربية أو الفارسية، حيث ترى أن الشاعر يسند إلى أمير المؤمنين (علیه السلام) بعضاً من هذه الأمور.»

«۲- دسته دیگری از غلات، اعتراف به الوهیت خدای سبحان دارند؛ جز اینکه معتقدند، خداوند، امور تشریعی و تکوینی را به امیرالمؤمنین علیه السلام و یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام سپرده است. اوست که زنده می کند و می میراند؛ و اوست که خالق و رازق است. او کسی است که انبیاء گذشته را در نهان و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در آشکارا تأیید کرده است. چنین اعتقادی گرچه در واقع باطل است؛ جز اینکه معتقدان آن، محکوم به کفر نیستند. البته این اعتقاد، معتقد شدن به تفویض است؛ زیرا معنایش این است که خداوند تبارک و تعالی مانند بعضی از پادشاهان، خودش را از تدبیر امور کنار کشیده و امور را به وزرایش سپرده است. چنین اعتقادی در بسیاری از اشعار فارسی و عربی دیده می شود.»

«و علیه فهذا الاعتقاد إنكار للضرورة، فإنّ الأمور الراجعة إلى التكوين و التشريع مختصّه بذات الواجب تعالی، فیهتی کفر هذه الطائفة علی ما قدّمناه من أن إنکار الضروری هل یستتبع الکفر مطلقاً أو أنه إنما یوجب الکفر فیما إذا رجع إلى تکذیب النبی صلی الله علیه و آله كما إذا کان عالماً بأن ما ینکره ثبت بالضرورة من الدین؟ فنحکم بکفرهم علی الأول و أمّا علی الثاني فنفصل بین من اعتقد بذلك لشبهه حصلت له بسبب ما ورد فی بعض الأدعیه و غیرها مما ظاهره أنهم علیهم السلام مفوضون فی تلك الأمور من غیر أن یعلم باختصاصها لله سبحانه، و بین من اعتقد بذلك مع العلم بأن ما یعتقدہ مما ثبت خلافه بالضرورة من الدین بالحکم بکفره فی الصورة الثانيه دون الأولى.»

«این اعتقاد منجر به انکار ضروری می شود؛ زیرا امور تکوینی و تشریعی، مربوط به ذات خداوند سبحان است. بنابراین، کفر چنین گروهی مستلزم این است که آیا منکر شدن ضروری، ملازم کفر است و یا اینکه در صورتی که موجب تکذیب پیامبر شود، به کفر برمی گردد؟ پس ما بنا بر اول، حکم به کفر

این دسته می‌کنیم؛ و بنا بر دهم، قائل به تفصیل می‌شویم.»
 «و منهم من لا يعتقد ربوبيه أمير المؤمنين عليه السلام ولا بتفويض الأمور إليه وإنما يعتقد أنه عليه السلام وغيره من الأئمة الطاهرين ولادة الأمر وأنهم عاملون لله سبحانه وأنهم أكرم المخلوقين عنده فينسب إليهم الرزق والخلق ونحوها، لا بمعنى إسنادها إليهم عليه السلام حقيقة لأنه يعتقد أن العامل فيها حقيقة هو الله، بل كإسناد الموت إلى ملك الموت والمطر إلى ملك المطر والإحياء إلى عيسى عليه السلام كما ورد في الكتاب العزيز وَأُخِي الْمُؤْتَقِي بِإِذْنِ اللَّهِ وغيرها مما هو من إسناد فعل من أفعال الله سبحانه إلى العاملين له بضرب من الإسناد. ومثل هذا الاعتقاد غير مستتبع للكفر ولا هو إنكار للضرورة، فعَدَّ هذا القسم من أقسام الغلو نظير ما نقل عن الصدوق (قدس سره) عن شيخه ابن الوليد: أن نفى السهو عن النبي صلى الله عليه وآله أول درجة الغلو والغلو بهذا المعنى الأخير مما لا محذور فيه بل لا مناص عن الالتزام به في الجملة.»^۱

«۳- اعتقاد به اینکه ائمه طاهرين عليه السلام اولیای امر و عاملانی برای او امر خدا و گرامی‌ترین آفریده‌ها نزد خدا هستند. در نتیجه امور تکوین مانند رزق و خلق به آنان واگذار شده باشد. البته آنان در حقیقت فاعل این امور نیستند؛ چراکه فاعل و عامل اصلی خداست. نمونه‌هایی از این اعتقاد را می‌توان در اسناد مرگ به ملک الموت و باران به ملکه باران و زنده کردن به حضرت عیسی علیه السلام (همان‌گونه که در قرآن نیز آمده است) و غیر اینها دید. در همه این موارد افعال خدا به عاملان آنها نسبت داده شده است. مثل چنین اعتقادی، مستوجب کفر و مستتبع انکار ضروری نیست. غلودانستن این اعتقاد، مانند آن است که ابن ولید استاد شیخ صدوق، نفی سهو النبى را اولین درجه غلومى داند. غلو به معنای سوم هیچ اشکالی ندارد و ما به آن ملتزم می‌شویم.»

آیا محمد بن بحر و امثال او چنین عقیده‌ای داشتند؟ آیا می‌گفتند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) خدا است؟ یا اینکه امور به او تفویض شده است؟ و یا معنای سوم است که آیت الله خوئی می‌فرماید: ما به آن ملتزم می‌شویم؟ پس از نقل کلام امام خمینی و آیت الله خوئی، ادامه کلام مامقانی در کتاب «مقباس/لهدایه» را بیان می‌کنیم:

ادامه کلام مامقانی در «مقباس/لهدایه»

«لَا يَدُّ مِنَ التَّأَمُّلِ فِي جَرَحِهِ وَ مِنْ لَاحِظِ مَوَاضِعِ ...»

باید در جرح بعضی از افراد، تأملی کرد. کسی که در کلام مشاهیر ما - مثل محمد بن سنان، مفضل بن عمرو و یونس بن عبدالرحمان - که به واسطه آن، متهم به ضعف شده‌اند، دقت کند، می‌بیند که مشکلی در آنها نیست؛ بلکه مشکل در کسانی است که این افراد را متهم به ضعف کرده‌اند [مشکل در اتهام‌زنندگان است؛ نه در متهمین!]. به عنوان شاهد می‌توان گفت: احمد بن محمد بن عیسی، برقی را از قم خارج می‌کند. علامه مجلسی می‌فرماید: قمی‌ها، جماعتی از فضلا را از قم اخراج کردند. فرزند صاحب معالم می‌فرماید: قمی‌ها به هر کسی که شک می‌کردند، او را از قم اخراج می‌کردند! پس اگر روش قمی‌ها این‌گونه بوده است، چگونه ما به جرح و تضعیف و رمی به غلو اینها اعتماد کنیم؟ بنابراین ما باید در جرح چنین افرادی، تأمل کنیم و سبب جرح را جویا شویم. باید تا جایی که ممکن است، حمل بر صحت کنیم؛ زیرا اگر صرف اعتقاد اشخاص به چیزی که ضروری البطلان نیست، موجب قبح‌شان شود، باید بسیاری از بزرگان را کنار بگذاریم.^۱

نظر وحید بهبهانی

بهبهانی می‌فرماید: علامه حلی به شیخ الطائفه نسبت وعیدیه می‌دهد:

«کان يقول اولاً بالوعيديه ثم رجع.»

«شیخ طوسی در ابتدا بر مذهب وعیدیه بود، سپس برگشت.»

وعیدیه قومی از خوارج هستند. آنها اعتقاد دارند کسی که مرتکب کبیره شد، کافرو خالد در جهنم است.

وحید بهبهانی می‌فرماید: اگر ما خواسته باشیم با یک عقیده کسی را از دست بدهیم، خیلی‌ها را از دست می‌دهیم. بزرگانی از ما صاحب عقاید خاصی بوده‌اند که ما در ادامه تعدادی از آنها را نقل می‌کنیم:

«و هو و شیخه المفید؛ إلى أنه تعالى لا يقدر على غير مقدور العبد، كما هو مذهب الجبائي والسيد المرتضى إلى مذهب البهشمية^۱ من أن إرادته عرض لا في محلّ والشيخ الجليل إبراهيم بن نوبخت إلى جواز اللذه العقلية عليه سبحانه، وأن ماهيته تعالى معلومه كوجوده، وأن ماهيته الوجود المعلوم وأن المخالفين يخرجون من النار ولا يدخلون الجنة.»

«شیخ مفید بر مذهب جبایی و سید مرتضی بر مذهب بهشمیه بوده‌اند؛ و همچنین نوبخت قائل بوده است که خداوند سبحان دارای لذت عقلی است؛ و ماهیت او مثل وجودش معلوم است. مخالفین وارد آتش نمی‌شوند هرچند وارد بهشت نیز نمی‌شوند.»

۱. «هؤلاء أتباع أبي هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائي، ويقال لهم: الذميه لقولهم باستحقاق الذم لا على فعل، وشاركوا المعتزله في أكثر أرائهم، وقد أدمج الشهرستاني في الملل والنحل هذه الفرقة مع الجبائية لكون أبي هاشم صاحب هذه الفرقة ابن أبي علي صاحب تلك الفرقة.» انظر في شرح حالهم، الملل والنحل للشهرستاني، ۱/ ۷۸ والفرق بين الفرق ۱۸۴ / ۱۰۷ (نقل از پاورقی منهج المقال في تحقيق احوال الرجال، ج ۲، ص ۲۰۵).

«و الصدوق^۱ و شیخه ابن الولید^۲ و الطبرسی إلى جواز السهو عن النبي^۳ و محمد بن أبي عبد الله الأسدي إلى الجبر والتشبيه^۴ و غیر ذلك مما يطول تعداده.

«صدوق و استادش ابن ولید و طبرسی معتقد به سهو النبی بوده‌اند؛ محمد بن ابی عبد الله اسدی به جبر و تشبیه اعتقاد داشت؛ و دیگرانی غیر از آنها که تعدادشان زیاد است.»

و الحكم بعدم عداله هؤلاء لا يلتزمه أحد يؤمن بالله.»

«کسی که حکم به عدم عدالت چنین افرادی کند، مؤمن به خدا نیست.»^۵
«و الذي ظهر لي من كلمات أصحابنا المتقدمين و سيره أساطين المحدثين: أنَّ المخالفه في غير الأصول الخمسه لا يوجب الفسق، إلا أنَّ يستلزم إنكار ضروري الدين.»

«و چیزی که برای من از کلمات متقدمین و روش اساتید محدث ظاهر شده، این است که مخالفت در غیر اصول خمس، موجب فسق نمی‌شود؛ مگر اینکه مخالفت، منجر به انکار ضروری دین گردد.»

«و نسب ابن طاوس و نصير الدين الطوسي و ابن فهد و الشهيد الثاني و شيخنا البهائي و جدی العلّامه، و غیرهم من الأجله إلى التّصوّف.»

«و همچنین ابن طاووس،^۶ نصیرالدین محقق طوسی، ابن فهد، شهید ثانی،

۱. صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۳۳، ح ۱۰۳۱

۲. همان، ص ۲۳۵، ذیل حدیث ۱۰۳۱.

۳. طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۱۷ ذیل تفسیر آیه ۶۸ از سوره انعام.

۴. نجاشی، رجال، ص ۳۷۳.

۵. اینها را جداً دقت کنید. من از بعضی بزرگان مثل علامه تستری رحمته الله در شگفتم. ایشان مرد بزرگ و محقق بود. ولی کتاب الاخبار الدخیله ایشان را ببینید. برخوردی دارد که اصلاً مناسب شأن این بزرگوار نیست. تستری ای که ما می‌شناسیم محقق و مدقق است. به صرف یک کلمه، روایت را از رده خارج می‌کند. این گونه با روایات برخورد کردن کار درستی نیست.

۶. ما به قول استادمان، آیت الله وحید می‌گوییم: ملاقات‌های اختیاری اشبه شیء بالمحال است. در عین حال استاد ما سر درس فرمودند: دو نفر هستند که قطعاً با امام زمان عجل الله تعالی فرجه ملاقات‌های اختیاری داشته‌اند: یکی از آنها ابن طاووس است. با این حال او را متهم به تصوف کرده‌اند.

شیخ بهایی و جد من (علامه مجلسی اول) را به تصوف متهم کردند. [تصوف غیر از تشیع است. روایات در مذمت صوفیه زیاد است. کسی که به زیارت اینها برود گویا به زیارت یزید رفته است. تعبیرات عجیب است.]

وحید بهبهانی در ادامه می‌فرماید:

«و غیر خفی أنَّ ضرر التَّصَوُّفِ إمَّا هو:

۱- فساد الاعتقاد من القول بالحلول أو الوحدة في الوجود أو الاتحاد؛

۲- أو فساد الأعمال كالأعمال المخالفة للشرع التي يتركها كثير من المتصوّفة في مقام الرياضة أو العبادة.

و غیر خفی علی المطلع بأحوال هؤلاء الأجلّه من کتبهم و غیرها أنّهم منزّهون من کلتا المفسدین قطعاً.»

«روشن است که ضرر تصوف؛ یا فساد در اعتقادات است و یا فساد در اعمال؛ ولی با این حال، بزرگان ما را متهم به تصوف کرده‌اند.»^۱

ایشان در ادامه، افراد دیگری را که مورد اتهام قرار گرفته‌اند، نام برده و سپس در مقام دفاع از شخصیت ایشان می‌فرماید:

«و بالجمله: أكثر الأجلّه ليسوا بخالصين عن أمثال ما أشرنا إليه. و من هذا يظهر التأمل في ثبوت الغلو و فساد المذهب بمجرد رمي علماء الرجال إليهما من دون ظهور الحال، كما أشرنا إليه في الفوائد.»^۲

«و خلاصه اینکه اکثر بزرگان ما، مبرای از اموری که ما ذکر کردیم، نیستند. بنابراین باید در ثبوت غلو و فساد مذهب چنین بزرگانی - به مجرد رمی علمای رجال نسبت به آنها - تأملی نمود و شخصیت آنها را بررسی کرد.»

۱. مرحوم قمی در یکی از کتاب‌هایش بیان می‌کند: متصوفه - نعوذ بالله - برای اینکه تبعیت خودشان را از شیطان اعلام کنند، هرکاری را که او دستور می‌دهد، انجام می‌دهند؛ و برای رسیدن به ریاضات خود با شرع مخالفت می‌کنند. مثلاً قرآن را - نعوذ بالله - در نجاست می‌اندازند.

۲. استرآبادی، منهج المقال في تحقیق احوال الرجال، ج ۲، ص ۲۰۶.

جلسه پنجاه و هشتم

مقدمه

بحث در ارتباط با معنای غلو و نظر بزرگان ما نسبت به کسانی است که به غلو متهم شده‌اند. در این جلسه می‌خواهیم روایاتی را که از ائمه طاهرين (عليه السلام) پیرامون غالیان وارد شده و همچنین موضع‌گیری‌های قاطع آن بزرگواران را در برابر غلات بیان کنیم. تعدادی از کسانی که متهم به غلو هستند رابطه نزدیکی با ائمه (عليه السلام) داشته‌اند. لذا معلوم می‌شود آنها مصداق غالی نبوده‌اند؛ زیرا در غیر این صورت، ائمه طاهرين (عليه السلام) برخورد جدی با آنها می‌کردند. ما دو نظر از مامقانی را در این زمینه نقل می‌کنیم و سپس به فرمایشات ائمه طاهرين (عليه السلام) می‌پردازیم. کلام مامقانی را از کتاب «مقباس/لهدایه» - تئمه بحث قبل - و کتاب «فوائد الرجالیه» بیان می‌کنیم.

ادامه کلام مامقانی در «مقباس/لهدایه»

مامقانی در «مقباس/لهدایه» بعد از تبیین غلو و اتهامات می‌فرماید:

«ظهر أن الرمی بما یتضمن عیباً لا ینبغی الاخذ به بمجرد بل لا یجوز...»

«از آنچه گفتیم ظاهر شد که سزاوار نیست افراد را به خاطر عیبی که رمی نموده و متهم کرده‌اند، کنار بزنیم؛ بلکه اخذ به رمی در مورد آنها، جایز نیست؛ زیرا:

- ۱- ممکن است که متهم کننده و نسبت دهنده (رامی) اشتباه کرده باشد؛
- ۲- تهمت زننده، چنین نسبتی را از کسی اخذ کرده که به وی اعتماد داشته و معتمد، دچار اشتباه شده است؛
- ۳- تهمت زننده در کتاب او مطلبی را دیده و به همین جهت، او را متهم کرده است [با اینکه اعتقاد مصنف، چنین چیزی نبوده است]؛

۴- مذاهب فاسد [مثل صوفیه برای توجیه و تقویت کار خودشان] عده‌ای را هم‌کیش خود خوانده‌اند و تهمت زننده نیز چنین ادعایی را از آنها [بدون تحقیق و تتبع] پذیرفته است؛

۵- متهم شونده، روایاتی را نقل کرده است که بعضی از کوتاه‌فکرها و یا عالم‌نماها، چنین مطالبی را حمل بر غلو گوینده کرده‌اند [با اینکه چنین مطالبی مطابق واقع بوده است]؛

۶- متهم، مطالبی را نقل می‌کند که جامعه، کشش چنین مطالبی را ندارد، به همین جهت او را متهم به غلو می‌کنند.^۱

بعضی از دگرواندیشان در تواریخ‌شان حقایق را حذف می‌کنند. حقایقی که به قبای اولیای امورشان برخورد داشته باشد. لذا مطالبی را قیچی کرده و تصریح می‌کنند که ما چنین مواردی را نمی‌آوریم، چون مردم تحملش را ندارند. مقدمه سیره نبوی ابن هشام را ببینید. می‌گوید کتاب من همان تاریخ ابن اسحاق است، هرچند بعضی چیزها را که مردم تحمل نمی‌کنند، حذف کرده‌ام.

طبری نیز باز همین را می‌گوید. نامه جناب محمد بن ابی بکر به معاویه و جوابش را نفی و انکار نمی‌کند؛ ولی می‌گوید: عبارات نامه را ذکر نمی‌کنم؛ زیرا بعضی از مردم تحمل آن را ندارند. اصل نامه را در کتاب وقعة صفین ببینید. یک گله‌ای از طبری هم داریم: شما که این نامه را نمی‌آوری به این علت که بعضی از مردم تحملش را ندارند، پس چرا، ماجرای عبدالله بن سبا را نقل و پیروان مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) را به این متهم می‌کنی که ریشه‌شان یهود است؟! بعضی از امت اسلام را زیر سؤال ببری و نوامیس و خون و اعراضشان را به خطر

بیندازی. ابوذر و عمار را زیر سؤال ببری! آیا اینها را مردم تحمل می کنند؟! صلوات خداوند بر امامان ما! صلوات خدا بر جعفر بن محمد الصادق علیه السلام! چطور این مذهب را، اسلام ناب را، دین محمد را حفظ کرده اند. گاهی با غلات درگیر بودند؛ گاهی با بعضی از خودی هایی که اسمشان ولایت مدار بود، ولی عملاً ولایت مدار نبودند، بلکه در برابر امام بودند؛ بعضی از حرف هایی را می زدند که نباید می زدند. فکرمی کردند حکومت دست خودی است، لذا برای شیعیان و امام، مشکل ایجاد می کردند. امام خیلی از دست اینها عصبانی بودند. به این روایت توجه بفرمایید:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الثُّعْمَانِ عَنِ الْقَاسِمِ شَرِيكِ الْمُفَضَّلِ وَكَانَ رَجُلٌ صِدْقٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ خَلَقَ فِي الْمَسْجِدِ يَشْهُرُونَ وَ يَشْهُرُونَ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ لَيْسُوا مِنَّا وَلَا نَحْنُ مِنْهُمْ أَنْطَلِقُ فَأَوَارِي وَ اسْتَرْفِهِي كُونَ سِثْرِي هَتَكَ اللَّهُ سُتُورَهُمْ يَقُولُونَ إِمَامٌ أَمَّا وَاللَّهِ مَا أَنَا بِإِمَامٍ إِلَّا لِيْنِ أَطَاعَنِي فَأَمَّا مَنْ عَصَانِي فَلَسْتُ لَهُ بِإِمَامٍ لِمَ يَتَعَلَّقُونَ بِأَسْمِي أَلَا يَكْفُونُ اسْمِي مِنْ أَفْوَاهِهِمْ فَوَاللَّهِ لَا يَجْمَعُنِي اللَّهُ وَ إِيَّاهُمْ فِي دَارٍ»^۱

«قاسم (شریک مفضل) که مردی راستگوبود، گوید: شنیدم از امام صادق علیه السلام که می فرمود: حلقه هایی (گروه هایی دور یکدیگر) در مسجد تشکیل می شود که هم ما و هم خود را بر سر زبان ها مشهور (انگشت نما) می کنند. اینها از ما نبوده و ما نیز از آنها نیستیم. من می روم و پنهان می شوم و پرده بر خویش می افکنم [که کسی مرا نشناسد] و اینان پرده مرا می درند [و مرا میان مردم مشهور می کنند]. خدا پرده شان را بدرد! اینها [به من] می گویند:

امام. به خدا سوگند! من امام [کسی] نیستم مگر او از من پیروی کند؛ ولی کسی که نافرمانی مرا کند، من امام او نیستم. چرا اینها به نام من می چسبند؟ چرا نام مرا از سرزبان های خود نمی اندازند؟ به خدا سوگند که خداوند مرا با آنها در یک خانه جمع نخواهد کرد (خدا در روز قیامت آنها را با ما محشور نخواهد کرد) [چون برخلاف دستور من پرده دری کردند].

این را نقل کردم تا مواظب باشیم، مبدا کاری کنیم که دل امام را به درد آوریم.

نظر مامقانی در «فوائد الرجالیه»

مامقانی در «فوائد الرجالیه»^۱ حدود غلو را به طور دقیق، مرزبندی کرده است. ایشان می فرماید:

«و تلخیص المقال ان المتتبع النقیذ یجد ان اکثر من رمی بالغلو بریء من الغلو فی الحقیقه^۲ و ان اکثر ما یعد الیوم من ضروریات المذهب فی اوصاف الائمه علیهم السلام کان القول به معدودا فی العهد السابق من الغلو و ذلک نشا من ائمتنا حیث انهم لما وجدوا الشیطان دخل مع شیعتهم من هذا السبیل لاضلالهم وفاء لما حلف به من اغواء عباد الله اجمعین حذورهم من القول فی حقهم بجملة من مراتبهم ابعادا لهم عما هو غلو حقیقه فهم منعوا الشیعه من القول بجملة من شوونهم حفظا لشئون الله جلت عظمته حیث کان اهم من حفظ شوونهم لانه الاصل و شوونهم فرع شانه نشات من قربهم لدیه و منزلتهم عنده و هذا هو الجامع بین الاخبار المثبتة لجملة من الشئون لهم و النافیة لها ثم لا یخفی علیک ان مثل الرمی بالغلو فی کثره وقوع الخطا و الاشتباه فیهِ من اصحابنا الرمی

۱. بارها عرض کردم که این کتاب، بسیار ارزش مباحثه را دارد.

۲. از استاد شنیدم که از صاحب جواهر چنین نقل کردند: اگر یک مسئله اعتقادی را قدمایک رأی داشتند و متأخرین رأی دیگری داشتند؛ ملاک، متأخرین هستند.

بالوقف حیث عدوا اشتغال الرجل بالفحص عن امامه الحاضر بعد فوت الامام السابق وقفا مع ان زمان الفحص و البحث زمان العذر و ليس الوقف الا نفی امامه المتاخر دون التوقف الى ان تقوم الحجة و یتم البرهان على امامته لتكون الهدایه عن بینته دون الحزاف و ان استوفیت ما فی التراجع و استقصیت جمله وافیہ من الاخبار بان لک ما قلناه بیان الشمس فی رابعه النهار»^۱

«و خلاصه سخن این است که انسان متتبع و دقیق درمی یابد، اکثر راویانی که متهم به غلو شده اند در حقیقت از غلوه دور هستند. همانا بیشتر آنچه امروز در خصوص اوصاف ائمه علیهم السلام از ضروریات مذهب شمرده می شود، در زمان گذشته به عنوان غلو محسوب می گردید. این مطلب از جانب خود ائمه علیهم السلام نشأت گرفته بود؛ چراکه وقتی ایشان (ائمه علیهم السلام) دریافتند که شیطان از این طریق بر شیعه وارد می شود تا آنان را گمراه کند، زیرا [شیطان] سوگند خورده تا همه بندگان خدا را اغوا کند. لذا ائمه علیهم السلام، شیعیان را بر حذر داشتند تا در حق ایشان برخی از مقامات را مطرح نکنند و خود را از آن مقامات دور داشتند. حال یا به این جهت بود که در حقیقت، آن مراتب، غلو بوده [و یا اینکه آن مقامات، غلو نبوده، ولیکن] شیعیان را از بیان برخی شؤون خود، منع کردند تا شؤون خدای عزوجل حفظ شود. چراکه حفظ شؤون خدا مهم تر از شؤون ایشان است؛ و شؤون خدا اصل و شؤون ائمه علیهم السلام فرع بر شؤون خداست؛ و به جهت قرب و جایگاه ایشان در نزد خدا دارای این مقامات شده اند. این مطلب میان اخباری که اثبات و اخباری که نفی برخی مقامات برای ائمه علیهم السلام می کند، جمع می کند. پس بر تو پوشیده نیست که همان طور که برخی اصحاب ما در اتهام غلو بسیار دچار خطا و اشتباه شدند، در اتهام وقف

نیز به خطا رفتند. به طوری که فردی را که پس از فوت امام سابق به دنبال جست و جوی امام فعلی اش بوده را نیز به وقف متهم کرده اند؛ در حالی که شخص، در زمان فحص و بحث معذور است؛ زیرا به دنبال اقامه حجت و تکمیل دلیل برای تشخیص امام است تا هدایت او مبتنی بر پینه باشد نه گراف. لذا چنین شخصی، امام فعلی را نفی نکرده تا متهم به وقف گردد. اگر در تراجم به دقت نظر کنی و در اخبار، جست و جوی تام کنی، این نکات همچون خورشید در وسط روز بر تو آشکار می گردد.»

در پایان بحث، می خواهیم روایاتی را که درباره غلو است، بیان کنیم. خلاصه بحث ما نیز همین خواهد بود. ائمه طاهرين عليهم السلام مواضع شفاف و قاطعی در رابطه با غلات داشتند. نمی توان گفت در این حالت که چنین موضعی درباره غلات وجود داشته، افرادی که ارتباط نزدیکی با امام داشته اند، جزء غلات باشند.^۱

بیان روایات درباره غلات

آیت الله خویی در شرح حال محمد بن ابی زینب مقلاص (جلد ۱۴) روایاتی را به طور مفصل در زمینه غلات نقل می کند که ما بعضی از آنها را بیان می آوریم.

روایت اول

«عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ ذَكَرَ الْغَلَاءَ فَقَالَ: إِنَّ

۱. دلم می خواهد برخی از پایان نامه ها در این سمت و سوباشد. ما خیلی از روایات را به این خاطر بدون تحقیق از دست داده ایم. مدرک این حرف، بعضی از کتاب ابن غضائری است. این کتاب نزد ما چقدر ارزش دارد؟ تا سیصد سال که اثری از آن نبود. اولین کسی نیز که به این کتاب دسترسی پیدا کرد، ابن طاووس بود. او خودش می گوید: من سند آن را تضمین نمی کنم. چطور این کتاب در دسترس ما آمده و ده ها و صدها نفر از بزرگان روات ما را متهم به غلو و از رده خارج کرده است و بعد کتبی ضد ما نوشته می شود؟! باید اینها را دقت کرد!

فِيهِمْ مَنْ يَكْذِبُ حَتَّى أَنْ الشَّيْطَانُ لَيَحْتَاجُ إِلَى كَذِبِهِ.^۱

«هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام - که در نزد ایشان، سخن از غالیان به میان آمده بود - چنین نقل می‌کند: در میان آنها کسانی هستند که دروغ می‌گویند، به نوعی که شیطان نیز محتاج دروغ آنها می‌شود.»

روایت دوم

«عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيْرٍ عَنْ مُرَازِمٍ، قَالَ، قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قُلْ لِلْغَالِيَةِ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ فَإِنَّكُمْ فَسَاقٌ كَفَّارٌ مُشْرِكُونَ.»^۲

«مرازم می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: به غلات بگویید توبه کنند که فاسق و کفار و مشرک‌اند.»

روایت سوم

«عَنْ أَبِي بَصِيْرٍ، قَالَ، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَا أَبَا مُحَمَّدٍ ابْرَأْ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّا أَرْبَابٌ قُلْتُ بَرِيءٌ لِلَّهِ مِنْهُ، فَقَالَ ابْرَأْ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّا أَنْبِيَاءُ قُلْتُ بَرِيءٌ لِلَّهِ مِنْهُ.»^۳

«ابوبصیر می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: یا ابامحمد، من بیزارم از کسانی که معتقد به خدایی ما باشند. عرض کردم خدا از آنها بیزار باشد. فرمود: بیزارم از کسانی که خیال کنند ما پیامبریم. گفتم خدا از آنها بیزار باشد.»

حدود غلودر این روایت مشخص شده است. نسبت به ائمه علیهم السلام ادعا داشتند که ارباب یا انبیا هستند.

۱. کشی، رجال، ص ۲۹۷.

۲. همان.

۳. همان، ص ۲۹۸.

روایت چهارم

«عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى: وَ لَقَدْ لَقِيتُ مُحَمَّدًا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَبِّي فَقَالَ مَا لَكَ لَعَنَكَ اللَّهُ! رَبِّي وَ رَبُّكَ اللَّهُ، أَمَا وَ اللَّهِ لَكُنْتُ مَا عَلِمْتُ لَجَبَانًا فِي الْحَرْبِ لَيْمًا فِي السَّلَامِ.»^۱

«رجال کشی از امام صادق علیه السلام نقل می کنند که فرمود: مردی خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: سلام علیک ای خدای من! پیامبر ﷺ فرمود: ترا چه می شود؟ خداوند تو را لعنت کند! خدای من و توالله است. به خدا قسم! از وقتی تو را می شناسم در جنگ ترسو و در غیر جنگ بخیل و پست بوده ای.»

روایت پنجم

«عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ قَالَ إِنَّا أَنْبِيَاءُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَ مَنْ شَكَّ فِي ذَلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ.»^۲

یکی از اصحاب، از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: هر کسی مدعی شود ما پیامبریم براو لعنت خدا باد! هر کسی در این مورد شک نیز داشته باشد، بر او لعنت باد!

روایت ششم

«عَنِ ابْنِ مُسْكَانٍ، عَمَّنْ حَدَّثَهُ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ لَعَنَ اللَّهُ الْمُغِيرَةَ بْنَ سَعِيدٍ إِنَّهُ كَانَ يَكْذِبُ عَلَى أَبِي فَأَذَاقَهُ اللَّهُ حَرَ الْحَدِيدِ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَالَ فِينَا مَا لَا نَقُولُهُ فِي أَنْفُسِنَا، وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَرَا لَنَا عَنِ الْعُبُودِيَّةِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنَا وَ إِلَيْهِ مَائِبَتَا وَ مَعَادَتَا وَ بَيْدِهِ نَوَاصِينَا.»^۳

۱. همان، ص ۲۹۹.

۲. همان، ص ۳۰۱.

۳. همان.

«ابن مسکان از شخصی نقل کرد که او از یکی از صحابه از امام صادق علیه السلام نقل کرد: خدا لعنت کند مغیره بن سعید را! او بر پدرم دروغ می بست. خداوند او را مبتلا به حرارت آهن کرد (یعنی کشته شد). خدا لعنت کند کسی را که درباره ما چیزی بگوید که ما خود درباره خویش نمی گوئیم. خدا لعنت کند کسی را که ما را از بندگی خدایی که ما را خلق کرده و به سوی او بازگشت ما و اختیار ما به دست او است، خارج کند.»

روایت هفتم

«عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ وَ يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ وَ الْحُسَيْنُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الحمِيدِ، عَنْ حَصْنٍ [حَضِرًا] بْنِ عَمْرِو النَّخَعِيِّ، قَالَ، كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَبَا مَنْصُورٍ حَدَّثَنِي أَنَّهُ رَفَعَ إِلَى رَبِّهِ وَ مَسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَ قَالَ لَهُ بِالْفَارِسِيَّةِ يَا پَسْرُق قَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: إِنَّ إِبْلِيسَ اتَّخَذَ عَرْشًا فِيمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ اتَّخَذَ زَيْنِيَّةَ كَعْدَدِ الْمَلَائِكَةِ فَإِذَا دَعَا رَجُلًا فَأَجَابَهُ وَ وَطِئَ عَقِبَهُ وَ تَخَطَّتْ إِلَيْهِ الْأَقْدَامُ، تَرَاءَى لَهُ إِبْلِيسُ وَ رُفِعَ إِلَيْهِ، وَ إِنَّ أَبَا مَنْصُورٍ كَانَ رَسُولَ إِبْلِيسَ، لَعَنَ اللَّهُ أَبَا مَنْصُورٍ لَعَنَ اللَّهُ أَبَا مَنْصُورٍ ثَلَاثًا.»^۱

«حفص بن عمرو خثعمی گوید: من نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: قربانت گردم ابومنصور به من گفت: او را به طرف خداوند برده اند و خداوند دست بر سر او کشیده و به فارسی به او گفته است: ای پسر! امام فرمود: پدرم از جدش رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت می کند که فرمود: شیطان تختی در بین زمین و آسمان برای خود گذاشته و به اندازه فرشتگان برای خود کارمندان و خدمتگزارانی دارد. شیطان هرگاه بخواهد مردی را به

طرف خود فراخواند، نخست او را دعوت می‌کند، هنگامی که او شیطان را پاسخ گفت و دنبالش حرکت کرد و در راه او گام نهاد، شیطان خود را به او نشان می‌دهد و به طرف خود می‌برد. ابومنصور نیز فرستاده ابلیس است. خداوند او را لعنت کند! امام این گفته را سه بار تکرار کردند.»

روایت هشتم

«عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ، دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ: مَا فَعَلَ بَزِيعٌ فَقُلْتُ لَهُ قُتِلَ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ هَؤُلَاءِ الْمُغِيرِيَّةِ شَيْءٌ خَيْرٌ مِنَ الْقَتْلِ لَأَنَّهُمْ لَا يَتُوبُونَ أَبَدًا.»^۱

«ابی یعفور می‌گوید: بر امام صادق عليه السلام وارد شدم. ایشان فرمود: بزیع در چه حالی است؟ گفتم: کشته شد. فرمود: خداوند را سپاس. برای این گروه مغیریه، چیزی بهتر از مرگ نیست؛ زیرا اینها هرگز به سوی خداوند بر نمی‌گردند.»

روایت نهم

«عَنْ حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ، قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنَّ قَوْمًا يَزْعُمُونَ أَنَّكُمْ آلهَةٌ يَتَلَوْنَ عَلَيْنَا بِذَلِكَ قُرْآنًا «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»^۲ قَالَ: يَا سَدِيرُ سَمِعِي وَبَصْرِي وَشَعْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي مِنْ هَؤُلَاءِ بَرَاءٌ، بَرَى اللَّهُ مِنْهُمْ وَرَسُولُهُ، مَا هَؤُلَاءِ عَلَى دِينِي وَدِينِ آبَائِي، وَاللَّهِ لَا يَجْمَعُنِي وَإِيَّاهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِمْ سَاخِطٌ، قَالَ، قُلْتُ فَمَا أَنْتُمْ جُعِلَتْ فِدَاكَ قَالَ خُزَّانُ عِلْمِ اللَّهِ وَتَرَاثُوهُ وَحْيِ اللَّهِ وَنَحْنُ قَوْمٌ مَعْصُومُونَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِنَا وَنَهَى عَنْ مَعْصِيَتِنَا نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ دُونَ السَّمَاءِ وَفَوْقَ الْأَرْضِ قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ إِشْكِيَبَ وَسَمِعْتُ

۱. همان، ص ۳۰۳.

۲. مؤمنون (۲۳): ۵۱.

مِنْ أَبِي طَالِبٍ عَنْ سَدِيرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.^۱

«حنان بن سدير از پدرش نقل کرد که به امام صادق علیه السلام گفتم: گروهی می‌گویند: شما خدا هستید و از قرآن نیز شاهد می‌آورند: «ای پیامبران! از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید، که من به آنچه انجام می‌دهید، دانایم.» امام صادق علیه السلام فرمود: ای سدير! گوش و چشم و مو و پوست و گوشت و خون من از این اشخاص بیزار است. خدا و پیامبرش نیز از آنها بیزارند. اینها بردین من و پدران من نیستند. به خدا قسم! من و آنها در روز قیامت جمع نخواهیم شد، مگر اینکه خداوند بر آنها خشمگین است. عرض کردم: فدایت شوم، پس شما چه هستید؟ فرمود: ما گنجینه علم خدا و مترجم وحی او هستیم. ما گروهی معصوم هستیم که خداوند، دستور فرمان برداری و نهی از مخالفت با ما را داده است. ما حجت بالغه خدا، بر هر که پایین تر از آسمان و روی زمین است، هستیم.»

نتیجه بحث

راوی روایت که محمد بن بحر شیبانی بوده و در ایام غیبت صغری می‌زیسته، غالی نیست؛ چون هیچ یک از مواضعی که - از سوی ائمه طاهرين علیهم السلام - نسبت به غلات اتخاذ می‌شده، نسبت به وی صورت نگرفته است. منشأ اتهام غلو نسبت به محمد بن بحر شیبانی، یکی از شش موردی است که مامقانی بیان کرده بود. از همین رو مشکل روایت بشر نخاس - که عمده اشکال آن غالی بودن محمد بن بحر شیبانی است - برطرف شده و اگر مشکل دیگری نداشته باشد - که به نظر بنده مشکل سندی دیگری ندارد - مورد قبول است.

فهرست منابع

قرآن کریم.

۱. آلوسی، سید محمود، *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم*، تحقیق: علی عبدالباری عطیه، چ ۱، بیروت: انتشارات دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق.
۲. نعمانی، محمد بن ابراهیم، *الغیبه*، تحقیق: غفاری، علی اکبر، چ ۱، تهران: انتشارات صدوق، ۱۳۹۷ ق.
۳. ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم، *الکامل فی التاریخ*، چ ۱، بیروت: انتشارات دار صادر، ۱۳۸۵ ق.
۴. ابن حمزه طوسی، محمد بن علی، *الثاقب فی المناقب*، تحقیق: نبیل رضا علوان، چ ۳، قم: انتشارات انصاریان، ۱۴۱۹ ق.
۵. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، *مناقب آل ابی طالب*، چ ۱، قم: انتشارات علامه، ۱۳۷۹ ق.
۶. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، *استیعاب فی معرفه الأصحاب*، تحقیق: علی محمد البجاوی، چ ۱، بیروت: انتشارات دار الجیل، ۱۴۱۲ ق.
۷. ابن عظیمی، تاریخ حلب، قرن هفتم قمری.
۸. ابوبکر ابن العربی المالکی، محمد بن عبدالله، *العواصم من القواصم*، تحقیق: محب الدین الخطیب، چ ۶، بیروت: انتشارات مکتبه السنه، ۱۴۱۲ ق.
۹. استرآبادی امین، محمد بن علی بن ابراهیم، *منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال*، تحقیق: مؤسسه آل البیت، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه آل البیت، ۱۴۲۲ ق.
۱۰. بحرانی اصفهانی، عبدالله بن نورالله، *عولم العلوم والمعارف والأحوال من الآیات والأخبار والأقوال*، چ ۱، قم: مؤسسه الإمام المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، ۱۳۸۲ ش.

۱۱. بحرانی، سیدهاشم بن سلیمان، *البرهان فی تفسیر القرآن*، تحقیق: مؤسسه بعثت، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد بعثت، ۱۴۱۶ق.
۱۲. _____، *تبصرة الولي فی من رأى القائم المهدي* عجل الله تعالی فرجه الشریف، ج ۱، قم: انتشارات موسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۱۳. _____، *حلیة الأبرار فی أحوال محمد وآله الأطهار* عليه السلام، ج ۱، قم: انتشارات موسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۱۴. _____، *مدينة معاجز الأئمة الاثني عشر*، ج ۱، قم: انتشارات موسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۳ق.
۱۵. بهبهانی (وحید)، محمدباقر، *تعليقة على منهج المقال*، ج ۱، قم: انتشارات مكتبة اهل البيت عليه السلام، بی تا.
۱۶. تستری (شوشتری)، محمدتقی، *الأخبار الدخيلة*، ج ۱، تهران: انتشارات مكتبة الصدوق، بی تا.
۱۷. _____، *قاموس الرجال*، ج ۲، قم: انتشارات مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسين حوزه علمیه قم، ۱۴۱۰ق.
۱۸. تهرانی، آقابزرگ، *الدریعة*، ج ۲، بیروت: انتشارات دارالأضواء، ۱۴۰۳ق.
۱۹. ثعلبی نیشابوری، ابواسحاق احمد بن ابراهیم، *الكشف والبيان عن تفسیر القرآن*، ج ۱، بیروت: انتشارات دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۲ق.
۲۰. جاسم، محمد حسین، *تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم*، ترجمه سید محمدتقی آیت اللهی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵ش.
۲۱. جوینی، ابراهیم بن محمد، *فرائد السمطين فی فضائل المرتضى - والبتول و السبطین وائمة من ذریعتهم* عليه السلام، ج ۱، بیروت: انتشارات موسسه المحمودی، ۱۴۰۰ق.

۲۲. حائری مازندرانی، محمد بن اسماعیل، *منتهی المقال فی احوال الرجال*، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیه السلام، ج ۱، قم: انتشارات مؤسسه آل البيت علیه السلام، ۱۴۱۶ ق.
۲۳. حافظ مزى، یوسف بن عبدالرحمن، *تهذیب الکمال فی اسماء الرجال*، تحقیق: بشار عواد معروف، ج ۱، بیروت: انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۰ ق.
۲۴. حرّ عاملی، محمد بن حسن، *إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات*، ج ۱، بیروت: انتشارات اعلمی، ۱۴۲۵ ق.
۲۵. _____، *وسائل الشیعه*، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیه السلام، ج ۱، قم: انتشارات مؤسسه آل البيت علیه السلام، ۱۴۰۹ ق.
۲۶. _____، *هدایة الأئمة إلى أحكام الأئمة علیه السلام، تحقیق: بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ج ۱، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۴۱۴ ق.*
۲۷. حسینی مدنی سید ضامن بن سید شوق، *تحفة الأزهار وزلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار علیهم صلوات الملك الغفار*، تحقیق: کامل سلمان جبوری، ج ۱، تهران: انتشارات تراث مکتوب، بی تا.
۲۸. حلّی، حسن بن یوسف (علامه حلّی)، *رجال العلامة الحلی - خلاصة الأقوال فی معرفة أحوال الرجال*، ج ۲، نجف: انتشارات چاپخانه حیدریه، ۱۳۸۱ ق.
۲۹. حموی، یاقوت بن عبدالله، *معجم البلدان*، ج ۱، بیروت: انتشارات دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق.
۳۰. خاتون آبادی، میر محمد صادق، *کشف الحق / أوریعون*، تحقیق: میرصابری داوود، ج ۱، تهران: مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام بنیاد بعثت، ۱۳۶۱ ش.
۳۱. خزاز رازی، علی بن محمد، *کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثني عشر*، تحقیق:

- عبد اللطيف حسینی کوهکمری، چ ۱، قم: انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ق.
۳۲. خمینی، موسوی، سیدروح الله، کتاب الطهارة، چ ۱، قم: انتشارات چاپخانه مهر، بی تا.
۳۳. خویی، موسوی، سیدابوالقاسم، المستند في شرح العروة الوثقى، تقریر: مرتضی بروجردی، چ ۳، قم: انتشارات مؤسسه احیاء آثار الإمام الخویی، ۱۴۲۸ق.
۳۴. _____، مصباح الفقاهه (المکاسب)، تقریر: محمد علی توحیدی، چ ۱، قم: انتشارات مکتبه الداوری، بی تا.
۳۵. _____، معجم رجال الحديث وتفصيل طبقات الرجال، چ ۱، قم: انتشارات مرکز الثقافة الإسلامية فی العالم، ۱۳۷۲ش.
۳۶. _____، موسوعة الإمام الخویی، تحقیق: مؤسسه احیاء آثار آیت الله العظمی خویی، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه احیاء آثار الإمام الخویی، ۱۴۱۸ق.
۳۷. دیلمی، حسن بن محمد، إرشاد القلوب إلى الصواب، چ ۱، قم: انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۲ق.
۳۸. ذهبی، محمد بن احمد، تاریخ الإسلام، تحقیق: عمر عبد السلام تدمری، چ ۱، بیروت: انتشارات دار الکتب العربی، ۱۴۰۷ق.
۳۹. _____، سیر اعلام النبلا، تحقیق: حسین الأسد، چ ۹، بیروت: انتشارات مؤسسه الرساله، ۱۴۱۳ق.
۴۰. _____، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق: بجای، علی محمد، چ ۱، بیروت: انتشارات دار المعرفة، ۱۳۸۲ق.
۴۱. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات الفاظ القرآن، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، چ ۱، بیروت - دمشق: انتشارات دار القلم - الدار الشامیة، ۲۶۷

۱۴۱۲ق.

۴۲. سبجانی، جعفر، *کلیات فی علم الرجال*، ج ۳، قم: انتشارات مؤسسه اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۴ق.
۴۳. سمعانی، ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی، *الأنساب*، تحقیق: عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، ج ۱، حیدرآباد: انتشارات مجلس دائرة المعارف عثمانیه، ۱۳۸۲ق.
۴۴. سیوطی، جلال الدین، *عبدالرحمن بن ابوبکر، الدر المنثور فی تفسیر المأثور*، ج ۱، قم: انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق.
۴۵. صافی گلپایگانی، لطف الله، *منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر ورحمة الله تعالی*، ج ۱، قم: انتشارات مؤلف، ۱۴۲۲ق.
۴۶. صدر، سید محمد بن صادق، *موسوعة الامام المهدي ورحمة الله تعالی*، ج ۱، تهران: انتشارات دار الکتب الاسلامیه، بی تا.
۴۷. صدوق، ابن بابویه، محمد بن علی، *علل الشرائع*، ج ۱، قم: انتشارات کتابفروشی داورى، ۱۳۸۵ش.
۴۸. _____، *عیون أخبار الرضا*، تحقیق: مهدی لاجوردی، ج ۱، تهران: نشر جهان، ۱۳۷۸ق.
۴۹. _____، *کمال الدین و تمام النعمة*، تحقیق: علی اکبر غفاری، ج ۲، تهران: انتشارات اسلامیة، ۱۳۹۵ش.
۵۰. _____، *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، قم: انتشارات مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۳ق.
۵۱. طبرسی، احمد بن علی، *احتجاج علی اهل اللجاج*، تحقیق: محمد باقر خراسان، ج ۱، مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ق.

۵۲. طبرسی، فضل بن حسن، *اعلام الوری بآعلام الهدی*، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليه السلام، ج ۱، قم: انتشارات آل البيت عليه السلام، ۱۴۱۷ق.
۵۳. _____، *مجمع البيان في تفسير القرآن*، ج ۳، تهران: انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۷۲ش.
۵۴. طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، *دلائل الإمامة*، تحقیق: مؤسسه بعثت، ج ۱، قم: انتشارات بعثت، ۱۴۱۳ق.
۵۵. _____، *نوادر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة عليه السلام*، تحقیق: باسم محمد اسدی، ج ۱، قم: انتشارات دلیل ما، ۱۴۲۷ق.
۵۶. طبسی، مروج، محمدرضا، *الشيعة والرجعة*، ج ۱، نجف: انتشارات چاپخانه آداب، ۱۳۸۵ق.
۵۷. طبسی، نجم الدین، *تا ظهور*، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگی مهدی موعود عليه السلام، ۱۳۸۸ش.
۵۸. _____، *السلف والسلفيون*، ج ۳، قم: انتشارات ذکری، ۱۳۸۸ش.
۵۹. طریحی، فخر الدین بن محمد، *مجمع البحرين*، تحقیق: احمد حسینی اشکوری، ج ۳، تهران: انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۵ش.
۶۰. طوسی، محمد بن حسن، *الغیبة*، تحقیق: عباد الله تهرانی و علی احمد ناصح، ج ۱، قم: انتشارات دار المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ق.
۶۱. _____، *فهرست کتب الشيعة وأصولهم وأسماء المصنفين وأصحاب الأصول*، تحقیق: عبدالعزیز طباطبائی، ج ۱، قم: انتشارات کتابخانه محقق طباطبائی، ۱۴۲۰ق.
۶۲. عاملی، محمد بن مکی (شهید اول)، *الدروس الشرعية في فقه الامامية*، ج ۲، قم: انتشارات مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه

- قم، ۱۴۱۷ق.
۶۳. عروسی حویزی، عبدعلی بن جمعه، *تفسیر نورالثقلین*، تحقیق: سیدهاشم رسولی محلاتی، چ ۴، قم: انتشارات اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
۶۴. عسقلانی، ابن حجر، *فتح الباری*، چ ۲، بیروت: انتشارات دار المعرفة، بی تا.
۶۵. _____، *لسان المیزان*، چ ۱، بیروت: انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۷ق.
۶۶. الغضائری، احمد بن حسین، *الرجال*، تحقیق: محمدرضا حسینی، چ ۱، قم: انتشارات دار الحديث، ۱۳۶۴ش.
۶۷. فتال نیشابوری، محمد بن احمد، *روضة الواعظین و بصيرة المتعظین*، چ ۱، قم: انتشارات رضی، ۱۳۷۵ش.
۶۸. فخر رازی محمد بن عمر، *الشجرة المباركة في انساب الطالبيّة*، تحقیق: مهدی رجایی، چ ۱، قم: انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۷۷ش.
۶۹. فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی، *نوادرا الأخبار فیما يتعلق بأصول الدین*، تحقیق: مهدی انصاری قمی، چ ۱، تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ش.
۷۰. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، *الخرائج والجرائح*، تحقیق: مؤسسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، ۱۴۰۹ق.
۷۱. قمی، ابوالقاسم بن محمد حسن (میرزای قمی)، *قوانین الاصول*، چ ۲، تهران: انتشارات مکتبة العلمیة الاسلامیة، ۱۳۷۸ق.
۷۲. قمی، عباس، *سفینة البحار*، چ ۱، قم: انتشارات اسوه، ۱۴۱۴ق.
۷۳. قمی، علی بن ابراهیم، *تفسیر قمی*، تحقیق: سید طیب موسوی جزایری، چ ۴، قم: انتشارات دار الکتاب، ۱۳۶۷ش.
۷۴. قندوزی، حافظ سلیمان بن ابراهیم، *نیایع المودة لذوی القربی*، تحقیق:

- سید علی جمال أشرف الحسینی، چ ۱، تهران: انتشارات دار الأسوة، ۱۴۱۶ ق.
۷۵. کشی، محمد بن عمر، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، تحقیق: مهدی رجایی، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه آل البيت علیه السلام، ۱۳۶۳ ش.
۷۶. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، تحقیق: دار الحديث، چ ۱، قم: انتشارات دار الحديث، ۱۴۲۹ ق.
۷۷. کورانی العاملی، علی، معجم الأحادیث الإمام المهدی علیه السلام، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۱ ق.
۷۸. مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال فی علم الرجال، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیه السلام، چ ۱، قم: انتشارات مؤسسه آل البيت علیه السلام، بی تا.
۷۹. _____، الفوائد الرجالية من تنقیح المقال فی علم الرجال، تحقیق: سید مهدی رجایی، چ ۱، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۴۱۳ ق.
۸۰. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، تحقیق: جمعی از محققان، چ ۲، بیروت: انتشارات دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق.
۸۱. _____، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول علیه السلام، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، چ ۲، تهران: انتشارات دار الکتب الاسلامیة، ۱۴۰۴ ق.
۸۲. _____، الوجیزة فی علم الرجال، تحقیق: محمد کاظم رحمان ستایش، چ ۱، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۲۰ ق.
۸۳. مسعودی، علی بن حسین، اثبات الوصیة، چ ۳، قم: انتشارات انصاریان، ۱۴۲۶ ق.
۸۴. نائینی، میرزا محمد حسین غروی، قاعدة الید، الفراغ، التجاوز والصحة (أجود التقريرات)، تقریر: سید ابوالقاسم موسوی خویی، تحقیق: مؤسسه

- صاحب الامر عنه السلام، ج ۲، قم: انتشارات کتابفروشی مصطفوی، ۱۴۱۰ ق.
۸۵. نجاشی، احمد بن علی، *رجال النجاشی*، ج ۶، قم: انتشارات مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۵ ش.
۸۶. نجفی نیلی، سید بهاء الدین، *منتخب الأنوار المضيئة في ذكر القوائم المحجة* عنه السلام، تحقیق: مؤسسة الإمام الهادی عليه السلام، ج ۱، قم: انتشارات مؤسسة الإمام الهادی عليه السلام، ۱۴۲۰ ق.
۸۷. نمازی شاهرودی، علی، *مستدرکات علم رجال الحديث*، ج ۱، انتشارات فرزند مؤلف، تهران، ۱۴۱۵ ق.
۸۸. نوری (محدث)، میرزا حسین، *مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل*، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، ج ۱، بیروت: انتشارات مؤسسه آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، ۱۴۰۸ ق.
۸۹. نیشابوری، مسلم، *صحیح مسلم*، ج ۱، بیروت: انتشارات دار الفکر، بی تا.